بررسى تاريخ عاشورا

مولف : دكتر محمدابراهيم آيتى به كوشش مهدى انصارى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## سخن نخست

 بسيار جاى تامل و شگفتى است كه خاك و تاريخ و گذر زمانه و تغيير و تبديل و تحول جهانى همه چيز را برهم مى ريزد، و به فراموشى مى سپارد، ويران مى سازد، خرد مى كند، ريزريز و قطعه قطعه مى سازد، پودر و خاك و به نابودى مى كشاند.

حتى تمدنهاى بزرگ گذشته از ماد و عاد و ثمود، و سامانيان، هخامنشيان، فرعونيان، مغولان، و ديگران و ديگران حتى پس از تاريخ دين و ديانت، و سلسله هاى بزرگ گذشته بشريت و قدرتمندان پر زر و زور تاريخ كه در برابر انبياء و پيامبران ايستادند، كشتند و خونريزيها كردند و پايه هاى حكومت هاى دنياى خود را قوى ساختند، همه به خاك و موزه تبديل شدند.

حتى اين سنت تغييرناپذير خداوند و آفرينش، گريبان سلسله هاى جور و ستم پس از تاريخ اسلام را نيز فرا گرفت و كاخ ‌هاى تو در توى سبز رنگ امويان شام، و قصر گسترده معاويه و يزيد و بنى اميه در دمشق و ديگر كاخهاى سر به فلك كشيده و از سنگ تراشيده شده حكام واپسين امويان، و سپس عباسيان در بغداد، و مرو، خراسان، و بين النهرين و ماوراء النهر، حتى كاخهاى شاهان ايرانى تبار هندوستان تا ايران و روم شرقى با آن همه كشور گشاييها و جمع آورى قدرت و ثروت و ياران و سربازان، همه با طوفانهاى شن و خاك و باد و هوا و برف و باران رفته رفته درهم ريخت و جز تپه اى از جرم و جنايت و تاريخ سياه، و مچاله شده چيزى باقى نگذارد.

اين رسم تاريخ آفرينش و سنت دنيوى است، كه همه روزى به دنيا آيند و ميدانى فراخ و گسترده يابند تا در آن ظهور و بروزى به نيكى و يا زشتى، به بزرگى يا به پستى، به ايمان يا به گناه تن در دهند و سپس روى برتابند و از جهان بروند، و با گذشت چند صباحى روزگار ديگران رسد و آيندگان به فراموشى سپرده شوند.

حتى آنان كه در روزگار گرم و پرحرارت و آشوب كربلا به كشتن خانواده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ افتخار مى كردند و پس از اين حادثه نيز خانواده هايى در شام، با عناوين تازه اى همانند: بنو السراويل، و بنو السرج و بنو اسنان، و بنو المكبرى، و بنو الطشتى، و بنو القضيبى، و بنو الدرجا و... معروف شدند.

اينان كسانى بودند كه يا لباس امام شهيدان عليه‌السلام را پس از شهادت ربودند و يا بر پيكر او اسب تاختند كه برخى از تازندگان اسب، نعل اسب خود را به بهاى بسيارى به مردم فروختند و مردم نادان و غافل از حقيقت اهلبيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ، نعل اسبان را بر سر در خانه خود مى زدند، و بدان افتخار مى كردند، و يا فرزندان كسى بودند كه نيزه اى را كه سر امام عليه‌السلام بر آن بود حمل مى كردند، يا فرزندان كسى بودند كه پشت سر نيزه دارى كه سر مقدس امام عليه‌السلام را حركت مى داد تكبير مى گفت، و ديگران و اشباه و نظاير اين قشر مردمان به ظاهر بشر و در باطن از حيوان پست تر نيز به حكم وضعى عملى و رفتارى دنيوى خود نابود شدند و اثرى از ايشان باقى نماند.

حتى گور معاويه و يزيد و فرزندانشان و امويان كه بعدها به حكم همان رفتار ستمگرانه خود گرفتار آتش غضب عباسيان شدند و سوختند، و ديگر گورهاى ايشان در مدينه و مكه و شام و خراسان و كاشان و رى و ماوراء النهر و بين النهرين و كوفه و بغداد نيز به خاك تبديل شد و پس از ايشان نيز عباسيان به همان بدعاقبتى گرفتار آمدند تا ريشه كن شدند.

اما جاى بسى شگفتى است، كه مرقد آدم ابوالبشر، و نوح پيامبر و هود و صالح و ابراهيم و اسماعيل عليه‌السلام و بسيارى ديگر از همان سلسله صالحان و پاكان و بارگاه ملايك پاسبان خاتم انبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و بقيع با تمام ويرانه و سنگ دور تا امروز و تمام دشمنيها، و سركوبها و ويران كردنها بر جاى مانده و همچون مناره هايى بلند، صلا و صدا بر تاريخ و همه زمان ها دارد كه ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكه ... به خواست و اراده خداوند جاودانه مانده اند.

همه خاك شوند اما اينان چشمه آب حياتند، حياتى ابدى و جاودانه، زوال برايشان و بر بدن هاى ايشان راه ندارد، هر چند زير سم اسبان لگدكوب شدند، اما براى هميشه همچون شمع، فروزان و نور مى بخشند و بشريت را از جهل و نادانى به راه راست و خداوند هدايت مى كنند.

آرى، حسين بن على عليه‌السلام سيد الشهداء براى هميشه زنده است، چون براى خدا بر خواست و كارى آسمانى انجام داد و چون از همه ارزش هاى خود گذشت، خداوند نيز به او آب حيات چشانيد و بقاى ديانت در جهان را بر محور شهادت او قرار داد.

حتى بقاى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را كه فرمود: و انا من حسين و ظهور منجى بشريت، نجات جهان از ستم و ظلم نيز در نسل حسين عليه‌السلام قرار داد كه از خون شهادت برخاسته باشد و با ظهورش نهضتى حسينى كند و جهانى را از ستم انديشى و ظلم بزرگ و كوچك نجات بخشد.

از اينروى درباره سيد الشهداء هر چه زمان مى گذرد زنده تر جلوه مى كند و كتاب و نوشته و سخنرانى و تحقيق و بررسى جديد مى طلبد. به خصوص زمانه و موقعيت و ايران اسلامى و آشوبهاى فكرى و انديشه هاى مواج كنونى و بحث و مباحثه هاى جهانى شدنى تفكر و اقتصاد و سياست و ديانت و تحولات شگرف و روز به روز قرائتهاى جديد دينى و غير آن و جمع ديانت با سياست يا تفريق آن از يكديگر و تاسيس حكومتهاى دنيا پسند و يا مردم سالارى، و يا دين سالارى و حتى تفكرات اباحه گرى و تساهل و تسامح در همه چيز حتى در ارزشها و خلاصه سردرگمى امروزين انسان به اصطلاح متمدن قرن بيست و يكم مى طلبد كه راه جاودانگى را به خوبى مطالعه كنيم تا از حيرت و سردرگمى بيچاره كننده امروز جهان بدر آييم.

آرى، راه حسين عليه‌السلام را دگرى است، با همه راهها متفاوت است، راه جاودانگى است، نزديكترين راه به حقيقت و خداوند است، نه راه انقلاب و نه كوششى براى بدست آوردن قدرت بلكه راهى براى بازگشت به خود است، همان خودى كه دانش از رب العالمين است و فطرتش خداجوى و حقيقت طلب...

و امام عليه‌السلام در زمانه اى كه همه به دنبال ساخت و ساز دنياى خود بودند، او براى دنياى پاك و دينى و ارزشهاى آسمانى برخاست، و چهره زمانه حكام خونخوار اموى شام و مدينه را دگرگون ساخت و مردم خواب رفته به شكم و شهوت خود چسبيده را صلا در داد كه اى مردمان انى لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فى امه جدى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ اريد ان امر بالمعروف و انهى المنكر و اسير بسيره جدى و ابى... .

او به دنبال اصلاح مردم از فساد سياست حكومتهاى اموى بود، و تاجان در بدن داشت در راه دين اصلاح امت پايدارى كرد و با عزت و افتخار به شهادت رسيد. شهيد راه عدالتخواهى، شهيد راه نهى از منكر و امر به معروف و شهيد راه تشيع راستين و اسلام ناب اسلامى واقعى كه پس از ارتحال پيامبر همه اركان آن، چه در احكام فقهى، سياسى، اخلاقى، رفتارى، اقتصادى و... برهم ريخت و رفته رفته چيزى جز برگرفته از اسلام باقى نمانده بود، و در واقع بايد گفت حادثه كربلا از روز سقيفه آغاز شد، آنها كه به نام شوراى دينى مردم سالارى، و آزادى انتخاب بر خلاف صريح فرمان خدا و پيامبر براى كسى كه هيچ گونه شايستگى اداره امور اجتماع نداشت بيعت گرفتند و پس از مدتى توسط گروه خليفه دوم انتخاب او را اشتباهى بزرگ خواندند و به دستور وى به قتل رساندند و سياست بدون انتخابات به حزب منافقين قدرتمندتر و فرصت طلب تر از اولى رسيد و در طول 12 سال با ظاهرى از فتوحات و كشور گشاييها كه نه به فرمان قرآن بود و نه خواست رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كه قرآن پيامبر را انا ارسلناك شاهدا و بشيرا و نذيرا و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا خوانده و نه فاتحا للبلدان ياذنه اما محبوبيت و مطلوبيت گسترش قدرت و تثبيت سياست و اداره اجتماع بيش از واقعيت گرايى و حقيقت جويى و تربيت اجتماع و رهپويى از رسالت مورد توجه بود، همين دو پايه كژ سبب انحراف ديدگاههاى سياسى و تحريف از شريعت و رفتار پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ گرديد و حتى بر خلاف مبناى شعارهاى تو خالى شورايى، خليفه سوم كه از سر سلسله گان دشمنان سرسخت رسالت و ديانت و از ثروتمندان به نام مشركان بود، بدون هيچ گونه راى گيرى قدرت را به دست گرفت و ساليان بسيار ناگوارى را براى امت اسلامى ايجاد كرد، ناشايستگان فراوانى را به امارتهاى فراوانى گمارد.

جامعه اسلامى كه مى رفت با حكم زكات و خمس رفتار و مواسات همگانى شود، با سياست هاى نارواى اقتصادى عثمان، همه تدبيرهاى رسالت بر هم ريخت، و تجمل پرستى و دنياطلبى و افزون خواهى از دارالاماره به همه زواياى اجتماع اسلامى اثر گذارد، و مسلمانانى كه در ايام رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ براى بقاى دين و شناخت آن و حفظ قرآن و حراست از حريم اسلام فداكاريها مى كردند، در ايام خليفه سوم در راه دنياطلبى و گسترش تجملات زندگى و افزايش ثروت همه چيز را زير پا گذاردند، هر چند گروههاى فراوانى از مردم معتقد به انديشه هاى دينى لب به اعتراض گشودند و كسانى هم چون ابوذر انتقادهاى صريح به خليفه مى داشتند، اما جز تبعيد و زندان و شلاق نتيجه اى نمى ديدند. حتى امير مومنان را نيز دو سه بار تقاضاى خروج از مدينه كرد، و خليفه حضور شخصيتى او را سبب اعتراضهاى مردمى گمان مى كرد، اما هر چند اعتراضها رفته رفته سبب ناآراميهاى فراوان و قتل عثمان گرديد، اما نتوانست امير مومنان عليه‌السلام را كه جانشين حقيقى و وارث واقعى رسالت بود، پس از بيست و پنج سال سكوت مرگبار و خسته كننده به اجراى دوباره احكام اسلامى چنانكه در زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ جريان داشت موفق بدارد، زيرا ريشه هاى انديشه ها و رفتارها و ارزشهاى باورهاى دينى از حقيقت به قدرى منحرف شده بود كه راست كردن آنها به اين زودى ها ممكن نمى شد.

از همه انحرافها گذشته، انتصاب ولايت ناشايست در نقاط دور و نزديك كشور بزرگ اسلامى مشكلات فراوانى را ايجاد كرد كه تبديل برخى از ايشان بدون دردسر نبود، به ويژه انتصاب معاويه كه از زمان خليفه دوم انجام شد و در زمان عثمان نيز مورد تاييد بود، توانست رفته رفته يكى از معضلات نظام اسلامى و حكومت على عليه‌السلام شود و سبب جنگها و اختلاف ها و خونريزى هاى واپسين گردد.

در واقع معاويه توانست با قبول امارت شام كه نقطه دوردستى از مركز اسلامى مدينه بود، زمينه هاى دورى مردم شام را از اسلام ناب و اهلبيت عليه‌السلام ايجاد و براى آينده خود و بنى اميه قوى ترين پايگاه و آماده ترين مردم دور از تعهد دينى لازم را در اختيار داشته باشد، بهم ريختگى جامعه اسلامى پس از اختلاف معاويه با امير مومنان عليه‌السلام و نتايج ناگوار حكميت ابو موسى اشعرى سبب سرخوردگى مردم از جنگ و خلافت و سياست و وحدت گرديد. و زمينه بسيار مساعدى براى شهادت امير مومنان و حتى امام مجتبى عليه‌السلام و به قدرت رسيدن معاويه و خاندان او و مطرح شدن ولايتعهدى يزيد گرديد.

اين عوامل و علت هاى بسيار ديگر، عامل مهمى در قيام سيد الشهدا عليه‌السلام و بروز حادثه كربلا گرديد و حتى كار به جايى رسيد كه اگر امام عليه‌السلام چنين اقدام عظيمى را انجام نمى داد، همه آثار اسلام و تلاشهاى 23 ساله پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نابود و اثرى از قرآن و اسلام باقى نمى ماند.

چنين سياست بى سابقه اى كه در انتخاب خليفه مطرح شده بود، و معاويه بر خلاف قرارداد با امام مجتبى عليه‌السلام در واگذارى موضوع خلافت به مردم، براى يزيد بيعت گرفت، افزون بر آن به كارگزاران خود در ولايات بخشنامه اى در قلع و قمع شيعيان اهلبيت عليه‌السلام بدين مضمون فرستاد كه اسقطوا عطاءه ورزقه (1).

مراقبت كنيد هر كسى (در كارمندان دولت لشكرى و كشورى) ثابت شد كه از شيعيان على و از دوستداران اهل بيت است، عطايش را قطع و حقوق او را توقيف كنيد. همچنين در بخشنامه ديگرى مى نويسد من اتهمتوه بموالاه هولاء القوم فنكلوا به و اهدموا داره (2) هر كه را احتمال داريد كه از هواداران اهل بيت است، او را تحت فشار و شكنجه قرار دهيد و خانه اش را خراب كنيد.

پس از اين بخشنامه ها و امثال آن، چنان موقعيتى پيدا شده بود كه به نوشته ابن ابى الحديد، شيعيان به خانه اقوام و دوستان خود پناه مى بردند و از غلام و كنيز آنان نيز بيمناك بودند كه مبادا افشا كنند، زيرا هر كس با هر كه دشمنى داشت، او را به عنوان از دوستان اهلبيت عليه‌السلام گزارش مى كرد، و مردم را به تهمت و گمان مى گرفتند و شكنجه ها مى دادند و بى خانمان مى ساختند.

اين رفتار در عراق و حكومت زياد بن سميه از هر جاى ديگرى سخت تر اجرا مى شد، و در تمام ممالك اسلامى، در خطبه هاى نماز جمعه و اوقات ديگر امير مومنان عليه‌السلام با تمام گذشته درخشان و افتخاراتى كه در اسلام داشت، بايد لعن و نفرين مى شد و معاويه و يزيد تجليل و احترام و بزرگوار شناخته مى شدند. معاويه در بخشنامه اى اختصاصى به فرماندار عراق نوشت، هر كه شيعه شناخته شد، شهادتش در هيچ موردى پذيرفته نيست و پناه دادگان آنها را هم نبايد محترم شمرد.

تنها تاسف اين نبود كه مردمان بى اطلاع تازه مسلمان كه اكثريت جامعه آن روز را تشكيل مى دادند، در اثر تبليغات شوم معاويه و يارانش، امير مومنان عليه‌السلام را دشنام دهند و اظهار براءت كنند، بلكه تاسف بزرگتر آن بود كه مردم معاويه را كه در سال فتح مكه و با ترس و اكراه همراه پدرش ايوسفيان مسلمان شده بود، درست نمى شناختند و او را صحابى بزرگ رسول خدا مى دانستند و كاتب وحى مى شمردند و چنين عقيده اى درباره معاويه تازگى نداشت، حتى در زمان خلافت امير مومنان عليه‌السلام و سالهاى 37 هجرى به بعد، مقدس هاى نادان و كسانى كه زيانشان از هر چيز براى اسلام بيشتر است، معاويه را بزرگ مى شمردند و به عنوان يك مسلمان واقعى و خداپرست او را به شمار مى آوردند و برخى از ايشان در نفاق او ترديد مى كردند، از اين رو به مبارزه با او تن در نمى دادند و در صفين از جنگ با او امتناع مى ورزيدند و همچنان سبب شدند كه امام مجتبى عليه‌السلام وادار به قبول قرار آتش بس شود. با اينكه معاويه چه بسيار كه از اصحاب رسول خدا را به قتل نرسانيد و چه بسيار افرادى كه دست و پايشان را قطع و ميل سرخ شده در آتش به ديدگانشان فرو مى بردند و يا زنده به گورشان مى كردند كه معروفترين آنها حجر بن عدى و رشيد هجرى و يارانش بودند كه به دستور معاويه سرهايشان را جدا ساخت و در منظر عمومى قرار داد. اما تبليغات گسترده معاويه و كارگزاران او در شام و سراسر كشور اسلامى، واقعيت را بر مردم مشتبه ساخت و بسيارى باور كرده بودند كه خون عثمان بنا حق ريخته شده و شيعيان مستحق اين عقوبت ها مى باشند.

از طرف ديگر خوارج هم كه با معاويه و امير المومنين عليه‌السلام هر دو دشمنى داشتند، درباره معاويه كه به سختى برخورد مى كرد، از ترس سكوت مى كردند ولى به امير مومنان عليه‌السلام با صراحت لهجه دشنام مى دادند و او را كافر مى خواندند و اين خود كمك شايانى به قدرت معاويه و يارانش مى كرد و مبغوضيت فراوانى براى على عليه‌السلام و شيعيان او فراهم مى ساخت، حتى روز عاشورا را كه سيد الشهدا عليه‌السلام سبب كوفه آمدن خود را بيان داشت، و علت اجتماع به قتل خود را از شاميان و كوفيان پرسيد گفتند: بغضا منا لا بيك چون پدرت را دشمن داريم.

به وضوح مى رساند كه امارت معاويه در يكى از دورترين نقاط كشور اسلامى، نه فقط سبب گرديد كه اسلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شناخته نشود، كه اهلبيت عليه‌السلام نيز به نام دشمنان اسلام و بنى اميه صحابه و از بزرگان مسلمانان شمرده شوند، و چهره كريه و زشت و شرك آميز آنان تا دهها سال و تا بيش از فاجعه كربلا، و براى بسيارى از غافلان و ناآگاهان تا سده هاى بعد پوشيده ماند و حتى تا امروز كه وهابيت وارث همان خونخوارگى و دشمنى با اهلبيت عليه‌السلام و شيعيان اوست، چهره هاى اين دشمنان قسم خورده اسلام و پيامبر را كه امام صادق عليه‌السلام فرمود: اللهم اللعن بنى اميه قاطبه به عنوان خدمتگذاران اسلام معنى مى كنند.

و در اين ايام كه در پى انتشار اين كتاب و نوشتن اين مقدمه مى باشم، روزنامه هاى كشورهاى اسلامى در پى گزارشى از تركيه نوشتند پس از ساليانى دراز كه شيعيان و امير مومنان عليه‌السلام در آن كشور از اتهام برخوردار بودند و حتى براى دشمنى با اهلبيت خود را عثمانى مى ناميدند، براى جلب علويان تركيه، وزارت اوقاف و امور دينى براى اولين بار به ائمه جماعات مساجد طى بخشنامه اى دستور داد كه در ايام شهادت امير مومنان عليه‌السلام در مورد شخصيت و ايمان و حكومت آن امام سخن بگويند.

به نوشته نصر بن مزاحم در كتاب خود از اسماء بن حكم فزارى نقل مى كند كه در صفين كنار مجموعه عمار بن ياسر نزديك ظهر بوديم، مردى صف ها را مى شكافت و به ما نزديك مى شد، و پرسيد كدام يك از شما عمار ياسر است، و چون عمار خود را به او معرفى كرد گفت من با كمال بينش و اعتقاد به حقانيت خود براى جنگ با معاويه كه او و پيروانش را در گمراهى مى دانم حركت كردم، اما در اينجا موذن ما در اذان نماز اشهد ان لا الله الا الله و ان محمد رسول الله مى گويد و منادى آن گروه نيز مانند ما ندا مى دهد، ما به نماز و دعا و قرآن و پيامبر معتقديم، اينان نيز چنين اند، و ترديد مرا فرا گرفته چون با امام عليه‌السلام مراجعه كردم فرمود، با تو ملاقات كنم. عمار ياسر گفت آيا صاحب آن پرچم سياه كه در برابر ما هستند مى شناسى ؟ او عمروعاص است، من كه عمار ياسرم با همان پرچم سه مرحله در بدر و حنين و احد به همراهى رسول خدا جنگيده ايم و اين مرتبه چهارم است كه از آن سه مرتبه بهتر نيست بلكه بدتر شده. پس گفت تو يا پدرت آن جنگ ها را ديده ايد؟ گفت : نه، عمار گفت : بدان كه مراكز پرچم ما همان مراكز پرچم رسول خداست در روز بدر و احد و حنين و پرچم اينان نيز جاى پرچم مشركين است. (3)

بنابراين نه فقط امام حسين عليه‌السلام كه هر كسى ديگر نيز چنان شخصيتى و يا احساس مسئوليت در برابر خدا و اسلام و مردم همچون او داشت، نمى توانست ساكت بنشيند و نظاره گر حوادث شومى باشد كه بر سر اسلام و مسلمانان مى آيد. و از آنجا كه امام عليه‌السلام حديثى را از پيامبر نقل مى كرد كه فرمود: ذا ظهرت البدع و لعن آخر هذه الامه اولها فمن كان عنده علم فيلنشره فان كاتم العلم يومئذ كاتم ما انزل الله على محمد (4) وظيفه خود مى دانست كه از طرف خدا به حفظ دين و امت اسلام از خطر سقوط حراست كند، از اين رو در مدت ده سال پس از شهادت امام مجتبى عليه‌السلام آرام نبود و تا آنجا كه مى توانست ساكت نمى نشست و در اين روزگار با معاويه نامه هايى رد و بدل مى شد و اعتراض هاى فراوانى به معاويه مى داشت و حتى مالى كه از راه مدينه از يمن به شام براى معاويه برده مى شد، به فرمان سيد الشهداء، مصادره و بين بنى هاشم تقسيم كرد.(5)

به وضوح مى رساند كه امام عليه‌السلام در پى حركتى سياسى، دينى و انقلابى در عمق جان خفته جامعه اسلامى بود وگرنه چنين رفتارى را لازم نمى ديد و در پاسخ نامه گله آميز معاويه نوشت، من ترك نبرد و مبارزه با تو را گناه و خود را در سكوت و عدم قيام بر عليه تو مسئول خداوند مى دانم.

بى ترديد امام عليه‌السلام ضمن احساس مسئوليت در برابر طاغيه اى همچون معاويه و يزيد و بهم ريختگى اوضاع كشور اسلامى، در خروج خود براى ايجاد اصلاح دينى و بازگرداندن و يا هشيار سازى مردم به وظايف اسلامى و دورى از سياستهاى بنى اميه ماموريت الهى داشت، اين وظيفه سنگين بر عهده امام حسين عليه‌السلام و ديگر امامان معصوم دين عليه‌السلام از روايات بسيارى همچون صحيفه اى كه در كافى از حمران بن اعين شيبانى آمده كه از امام باقر عليه‌السلام در مورد آنچه در زندگى امير مومنان عليه‌السلام و حسين عليه‌السلام از خروج و جهاد فى سبيل الله واقع شد و آنچه از كشته شدن به دست خونخواران و شكستهايى كه پيش آمد تا بالاخره كشته و مغلوب گشتند مى پرسد؟ و امام مى فرمايد آنچه شد البته خداوند متعال براى ايشان مقدر كرده بود و آن را حكم و حتمى ساخته بود و سپس اجرا كرد و قيام امامان، فيتقدم علم ذلك اليهم من رسول الله با سابقه علم و فرمانى بود كه از رسول خدا به آنها رسيده بود و هر امامى هم كه سكوت كرد از روى علم و دستور بود. (6)روشن و آشكار است.

بنابراين بسيارى از ترديدهاى پس از اين، و يا مقايسه حركت دينى و جهادى امام را با حركتهاى سياسى مادى و آدميان مقايسه اى ناهمگون و ناشايسته است، چنان كه برخى از نويسندگان به نام نيز گرفتار اين شبهه ذهنى و برداشتهاى نابرابر غير صحيح شده اند. و امام صادق عليه‌السلام صريحا فرمود: امام حسين مى دانست او را به قتل مى رسانند زيرا فرمود: اى امام لا يعلم ما يصيبه والى ما يصبر فليس ذلك بحجه و انهم يعلمون حتى يموتون و كان باختيار منهم (7) هر امامى كه نداند چه به او مى رسد و كارش به كجا مى انجامد او حجت نخواهد بود، همچنين مى دانند چه وقت و كجا از دنيا مى روند و به اختيار ايشان است.

بهرگونه امام حسين عليه‌السلام نيك مى دانست آل ابوسفيان با اساس اسلام و بقاء رسالت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مخالف است و براى خاموش كردن نور و اسلام آنچه توانستند تلاش كردند، يك نمونه اين واقعيت را مسعودى در مروج الذهب از زبان مطرف بن مغيره آورده كه مى گويد با پدرم در شام مهمان معاويه بوديم، و پدرم زياده تردد مى كرد و معاويه را ثنا مى گفت، شبى پدرم كه از دربار معاويه باز مى گشت زياده اندوهگين و ناراحت بود، سبب آن را پرسيدم، گفت معاويه بسيار بد و بلكه پليدترين مردم روزگار است، گفتم چه پيش آمده ؟ گفت به او معاويه پيشنهاد كردم حال كه به خواسته هاى خود رسيدى و خلافت را صاحب شدى، بهتر است كه با مردم به عدالت رفتار كنى و با بنى هاشم بدرفتارى نداشته باشى، معاويه گفت : هيهات هيهات، ابوبكر خلافت كرد و بيش از اين نشد كه مرد و نام او از بين رفت و نيز عمر و عثمان همچنين بودند، ولى پيامبر، هر روزه پنج نوبت به نام او در دنياى اسلام فرياد مى زنند، ديگر چه چيز باقى مى ماند، نه به خدا سوگند جز آن كه نام محمد دفن شود و اسم او از بين برود. (8)

بر اساس همين انديشه غير اسلامى، معاويه اين شيطان بنى اميه، براى به بازى گرفتن خلافت و مردم بيش از خلفاى غاصب گذشته، فرزند خود يزيد كه نه فقط از هيچ وجه شايستگى و لياقت و برازندگى براى خلافت برخوردار نبود، كه به زشتترين رفتار و صفات آلوده و از معلمى غير مسلمان برخوردار بود، به عنوان امير آينده مسلمانان معرفى مى كند، و اعلان ولايتعهدى يزيد آشوبى در بلاد اسلامى برپا كرد و آنها كه از ارزشى دينى و اجتماعى و سياسى برخوردار بودند، صريحا با اين موضوع مخالفت كردند، حتى در سفر معاويه به مدينه، يكى از معترضان پر سر و صدا، عايشه همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بود كه صريحا تنظيم ولايتعهدى، آنهم براى يزيد را بزرگترين ناشايستگى براى اسلام و مسلمين خواند و مردم مدينه گفتند نبايع من يلعب بالقرود و الكلاب و يشرب الخمر و يظهر الفرق ماحجتنا عندالله با كسى كه ميمون باز و سگ باز و شراب خوار و فاسق و بلكه متظاهر به گناه است بيعت كنيم، چه حجتى نزد خدا خواهيم داشت. و كسانى كه از مدينه براى ديدن رفتار و كردار يزيد به شام رفته بودند و در بازگشت گفتند قدمنا من عند رجل ليس له دين، يشرب الخمر و يعزف بالطنابير و يلعب باكلاب ما از نزد كسى آمده ايم كه دين ندارد، و شراب مى خورد و ساز مى نوازد و سگ باز است. همچنين عبدالله پسر حنظله غسيل الملائكه مى گفت ان رجلا ينكحم الامهات و البنات و الاخوات و يشرب الخمر و يدع الصلاه يزيد مردى است كه مادر و خواهر و دختر خود را به نكاح مى گيرد و شراب مى خورد و نماز نمى خواند، و يا يعقوبى و ديگران از تاريخ نويسان شركت يزيد را در فتح بلاد روم و عياشيهاى او را با معشوقه اش در دير مران و مبتلا شدن لشكريان به بيمارى تب و آبله و بى تفاوت بودن او در اشعار عاشقانه اش ياد كرده اند كه گويد: مرا چه باك كه تمام لشكر اسلام از مرض آبله و تب مردند در حالى كه معشوق من در بر من است.

مى توان به صراحت گفت هيچ يك از اصحاب رسول خدا و يا تابعين و مسلمانانى كه فضاى زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و حتى دوران حكومتهاى سياسى پس از پيامبر را ديده بودند حاضر به بيعت با يزيد نشدند، از اين رو پس از مرگ معاويه، براى بيعت مردم مدينه به امام حسين عليه‌السلام و عبدالله زبير و عبدالله عمر فشار آوردند كه با تاييد ايشان ديگران نيز پيروى كنند.

از همين نقطه جرقه خروج سيد الشهداء كه منتظر مرگ معاويه و فرصت مناسب بود زده شد و با اين خروج بى سابقه، امام عليه‌السلام خواست مردم تمام بلاد اسلامى بدانند كه با سركار آمدن يزيد، اسلام از بين خواهد رفت و اثرى از آن باقى نخواهد ماند چنان كه مسلمانان دوره حكومت سه ساله يزيد را عملا تجربه كردند و به عيان سه حادثه بزرگ را در اين دوره تاريك و سياه و طلمانى ديدند، كه نخستين آن شهادت سيد الشهداء عليه‌السلام در فاجعه روز عاشوراى سال 61 هجرى است، و دومين حادثه بى نظير و ننگ آور صفحات تاريخ حكومت بنى اميه، يورش لشكر شام به مدينه و غارت آن و اباحه و تجاوز به زنان و دختران در مدت سه روز، حتى در حرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كه نتايج آن بنا به نوشته مورخان ولادت هزار مولود نامشروع در پايان سال 62 هجرى در مدينه بود، و سومين حركت ضد اسلامى حكومت يزيد، هجوم لشكريان شام به فرماندهى حصين بن نمير به مكه و مسجد الحرام به بهانه قتل عبدالله زبير و آتش زدن مسجد و كعبه توسط منجنيق هاى لشكريان شام مى باشد.

بى ترديد امام عليه‌السلام مى خواست با اين حركت ابهت و قدرت و شوكت دولت بنى اميه را كه با قتل و غارت و كشتار و زندان، مسلمانان را اكراه به پذيرفته شدن كرده بودند درهم بشكند و طرحى نجات بخش براى آزادگان از ظلم و جور در سراسر جهان بشريت باشد و با اين حركت خونين، نارضايتى كامل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و خاندان پاك او را از رفتارهاى نابخردانه و ناشايست و غير اسلامى خليفگان پس از ارتحال پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را تا ظهور حضرت ولى عصر ارواح العالمين لتراب المقدمه الفداء نشان داده باشد.

مجموعه ارزشمندى كه در پيش داريد، حاوى هفده سخنرانى استاد گرانقدر و دانشمند پرمايه و فضيلت دانشگاه و حوزه علميه، فقيد سعيد مرحوم دكتر محمد ابراهيم آيتى بيرجندى رحمه الله عليه مى باشد كه در سال هاى 1343 و 1342 شمسى ايراد شده است.

حجه الاسلام والمسلمين مرحوم دكتر محمد ابراهيم آيتى در سال 1333 قمرى در شهر بيرجند تولد يافت و تا سال 1317 شمسى در بيرجند مقدمات علوم حوزوى را فرا گرفت، در هجده سالگى براى ادامه تحصيل به مشهد مقدس رفت و در مدرسه باقريه علوم حوزوى و اسلامى را نزد اساتيدى همچون مرحوم حاج شيخ هاشم قزوينى و آقا شيخ مجتبى قزوينى و آيه الله سبزوارى و اديب نيشابورى آموخت و در حوزه علمى مرحوم آقا ميرزا مهدى اصفهانى با حكمت و فلسفه قديم آشنا شد و در ايام تعطيلى حوزه مشهد، درس هاى رياضيات و هيئت و تفسير و حديث و امثال آنها را فرا گرفت.

و از سال 1320 تا سال 1329 شمسى در همان ديار به وعظ و تدريس پرداخت. سپس به تهران آمد و از سال 1334 در دانشكده الهيات به تحصيل پرداخت و در سال 1340 از رشته معقول دانشكده معقول و منقول دانشگاه تهران به اخذ درجه دكترا نايل آمد و رفته رفته با محيط ادبى و علمى تهران آشنايى يافت. و اميد اهل دانش و تحقيق به اين بود كه آن وجود گرانقدر سالهاى دراز بماند و با نشر آثار ممتع و علمى، جامعه اسلامى و ايرانى را از ثمره تحقيقات و مطالعات خود مستفيض سازد، اما مرگى زودرس بر او روى آورد و دانش اندوزان آثار خود و دانش جويان مجلس درس را محروم ساخت، و متاسفانه در نيمه مهرماه موافق با 3 جمادى الثانى 1384 هجرى قمرى در سانحه تصادف اتومبيل، قلب اين استاد عاليقدر آسيب ديد و به رحمت ايزدى پيوست و جامعه علمى حوزه و دانشگاه را به اندوه خود مبتلا ساخت. خداوند او را در اعلى عليين و در كنار انبياء و اولياء خويش جايگاه بخشد.

به نوشته دانشمند محترم جناب آقاى على اكبر غفارى، مرحوم دكتر آيتى، حجت و آيتى براى ديگران بود از ابتداء عمر تا روزى كه از دنيا رفت، هميشه همچون سربازى وظيفه شناس و فداكار و از خود گذشته در جبهه مسئوليتش، انجام وظيفه مى كرد، مردى دانشمند، با تقوى، دور از هوى، پر اطلاع، متبحر و با حقيقت بود، و سعه علم و ميزان تبحرش از آثار پر قيمت او آشكار است همه عمر با كمال اخلاص مشغول خدمت به دين و علم بود و از جمله كسانى بود كه مى توان او از مشمول آيه مباركه الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله دانست.

آقاى ايرج افشار محقق عاليقدر در مقاله اى تحت عنوان وفات دكتر محمد ابراهيم آيتى در مجله راهنماى كتاب مى نويسد:

دكتر محمد ابراهيم آيتى نمونه اى كامل از مردان راه خدا و برگزيده اى از مردم پرهيزگار روزگار ما بود، آيتى، انسانى وارسته و سليم النفس، بسيار صبور و سليم كم گوى و گزيده گوى، به حقيقت از دوران با كمال راستين در عهدى بود كه از اين خصايص و صفات نمونه هاى بسيار ديده نمى شود.

در تحقيق و تجسس علمى مردى دقيق و جويا بود، مزيت او در كارهاى علمى برين بود كه علم قديم را با روش جديد، آن چنان كه پسند طباع ابناء روزگار باشد جمع داشت و نيك دريافته بود كه جامعه علمى كنونى چه حاجت و نيازى دارد و چگونه بايد در عرضه كردن مسائل قديم قدم برداشت. نمونه كامل اثر او كه بدين شيوه تدريس شده رساله اجتهادى دكتراى او را به نام مقولات ، (مبحثى از منطق) بايد نام برد كه با توجه به اصول بجا گفتن و به اندازه گفتن و به زبان روشن گفتن و مبتنى بر ماخذ قديم و كتب اروپايى تدوين كرده و افسوس كه به روزگار نماند تا حسن اثر چنين اثر عالمانه اى را به چشم خويش بنگرد.

در طول سالهاى پرتلاش علمى خود به تاليف و تحقيق و ترجمه كتابهاى ارزشمندى دست يافت كه تا امروز از جايگاه بلندى برخوردار است.

1. سرمايه سخن، تهران، اداره اوقاف، 1339.

2. فهرست ابواب و فصول اسفار، يادنامه ملاصدرا، 1340.

3. آئينه اسلام، ترجمه، شركت انتشار، 1339.

4. افكار جاويد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پيامبر اسلام، ترجمه از انگليسى، 1335، محمدى.

5. آندلس يا تاريخ حكومت مسلمين در اروپا، دانشگاه تهران، 1341.

6. گفتار عاشورا، (با همكارى جمعى از نويسندگان)، تهران، شركت انتشار، 1341.

7. تاريخ يعقوبى، ترجمه، تهران، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، 1342.

8. البلدان ؛ يعقوبى، ترجمه، تهران، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، 1343.

9- جهان در قرن بيستم، ترجمه از انگليسى، تهران، شركت انتشار، 1342.

10. تصحيح تفسير شريف لاهيجى (ج 3 و 4) تهران، اداره كل اوقاف، 1340.

11. تصحيح و تنقيح مثنوى، مقامات الابرار، تهران، 1337.

12. مرجعيت و روحانيت، (با همكارى چند تن)، تهران، شركت انتشار، 1341.

13. گفتار ماه، (با همكارى آيه الله طالقانى و استاد مطهرى، و دكتر بهشتى و ديگران) در انجمن ماهانه دينى از مهرماه 39 تا اسفند 1341، كتابخانه صدوق.

14. تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، دانشگاه تهران، چاپ سوم، 1361.

15. شهداى اسلام، عربى : غيرچاپى.

16. خطبه هاى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، عربى، غيرچاپى.

17. بررسى تاريخ عاشورا، كه به كوشش و با مقدمه تحقيقى دانشمند محترم آقاى على اكبر غفارى در سال 1347 شمسى انتشار يافته است.

اين جانب كه سالها موضوع كربلا و قيام سيد الشهدا عليه‌السلام را از ديدگاههاى متفاوت مورد تحقيق و بررسى قرار مى دادم و نظريات مختلفى را مطالعه كردم، و مى توانست مرا از عمق حادثه عاشورا و ريشه ها و علتهاى پيشين يا تاثيرات واپسين آن بر جامعه اسلامى و تشكيلات خلافت، بريده گى امت از شريعت، سياسى شدن حكومت اسلامى و بسيارى از تحليل هاى ديگر آگاهى بخشد.

از اين رو به مطالعه اين موضوع مهم تاريخى، اسلامى، دينى، سياسى، اجتماعى از سال ها پيش پرداختم، و از بيشتر نويسندگان، عرب، ايرانى، مستشرقين، شيعه و سنى، كتابهاى تاريخى و امثال آنها بهره هاى فراوان بردم، در اين ميان يكى از مجموعه هاى ارزشمند و مفيد و تاريخى، تحليلى، اخلاقى را كه براى همگان مفيد يافتم، و خواندن آن را براى جوانان و شيفتگان خاندان عصمت و طهارت سفارش مى كنم. همين كتاب پرقيمت و پرارزش بررسى تاريخ عاشورا مى باشد. از اين رو با الهام از روح بلند آن استاد گرانقدر كه هميشه مورد تكريم و احترام و تقدير و طلب رضوان و رحمت بر او بوده ام، به تنظيم موضوعهاى محتويات كتاب و فهرست سازى و ويراستارى متن و استخراج منابع آيات و احاديث آن در حد توان پرداختم، البته به گونه اى كه كتاب از حالت سخنرانى، به روش گفتار متنى و نوشتارى با حفظ فراز و نشيب سخنرانى آن مرحوم حفظ شده باشد.

در پايان ضمن تقدير و تشكر از موسسه انتشاراتى امام عصر، اين كتاب نفيس را به ساحت مقدس سيد الشهداء عليه‌السلام و به جانبازان در راه او و شيفتگان عاشورايش تقديم مى كنم، اميدوارم كه خداوند متعال روح پرفتوح استاد مرحوم را از بهره انتشار اين مجموعه به پاداش جزيل و ما را از ثواب خويش محروم نفرمايد.

 مهدى انصارى

 سال افتخار و عزت حسينى

 روز وحدت حوزه و دانشگاه

 زمستان 1381

# بخش اول

بسم الله الرحمن الرحيم

##  پرافتخارترين فصل تاريخ اسلام

 تاريخ نهضت و قيام مقدس ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام يكى از پرافتخارترين فصول تاريخ اسلام است، و حوادث مهم اين دوره كمتر از يكسال كه از نظر كميت بسيار كوتاه و از نظر كيفيت بسيار پراثر و جاويد و زوال ناپذير است بايد مورد توجه دقيق و مطالعه قرار گيرد.

در هر يك از فصول تاريخ اسلام و غير اسلام كم و بيش تحريف هايى روى داده و مى دهد، اين تحريف ها سيماى حوادث تاريخى را عوض مى كند و كار تحقيق محققان آينده را دشوار مى سازد و غالبا به وسيله طرفداران تندرو و يا مخالفان كينه توز در حريم تاريخ روى مى دهد. كدام صفحه تاريخ را مى توان يافت كه گرفتار بلاى تحريف نشده باشد؟ و دستى خيانت كار سيماى واقعى آن را دگرگون نساخته باشد؟

در تاريخ نهضت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام مى توان گفت كه دشمنان كينه توز راهى به تحريف اين فصل از تاريخ نيافته اند و اين قيام به قدرى صريح و روشن و مقدس و غير قابل انتقاد بود، كه حتى دشمنان پدرش امير مومنان و برادرش امام حسن عليه‌السلام در مقابل او سر تعظيم فرود آورده اند و نهضت وى را با جان و دل ستوده اند.

## زمينه قيام

 البته زمينه اين قيام و وضع حكومت اسلامى آن را روز، به روش و عظمت و ادراك لزوم اين قيام كمك كرده و به هر جهت هر كس براى ترميم اين فصل از تاريخ اسلام قلم به دست گرفته جز از عظمت و بزرگى و شجاعت و صراحت و مردانگى و حريت و آزادمنشى رهبران قيام چيزى ننوشته است، اما با كمال تاسف از ناحيه طرفداران جاهل يا دوستان تندرو و مطالبى بى اساس و افسانه هايى عاميانه و دروغ هايى گمراه كننده وارد نوشته ها و گفتارهاى مربوط به اين قسمت شده است، و يكى از بزرگترين خدمات به ساحت مقدس سالار شهيدان پاك و منزه داشتن كربلا از هرگونه دروغ و افسانه و مطلب بى اساس است و اين كارى نيست كه انجام آن را بتوان از عامه مردم خواست يا از مردمان كم سواد انتظار داشت، چه آنهايند كه اين مصيبت را به بار آورده اند و كارى بر خلاف هدف مقدس رهبر اين انقلاب انجام مى دهند و گمان مى كنند كه مى توان حق را به وسيله باطل، و راست را به وسيله دروغ، و امانت را به وسيله خيانت، و تقوى را به وسيله بى تقوايى و بى احتياطى ترويج كرد.

تاريخ قيام امام حسين عليه‌السلام را از هرگونه مطالب ضعيف و نامعقول و بى ماخذ بركنار داشتن و به آنچه نويسندگان دو قرن سوم و چهارم هجرى نوشته اند اكتفا كردن جز از عهده دانشمندان آگاه و با تقوى ساخته نيست و بر آنها است كه با زبان و قلم، واقعيت ها را بگويند و ترويج كنند و از دروغ ها و افسانه ها در نوشته ها و گفته هاى خود پرهيز داشته باشند، باشد كه روزى اين فصل بسيار مقدس و روشن و صريح تاريخ اسلام چنانكه شايسته رهبر بزرگوار معصوم آن است بر اساس حق و راستى و امانت در نقل، گفته و نوشته شود، و در آن صورت است كه بيش از پيش ارزش اين قيام عظيم و عظمت و بزرگوارى پرچمدار آن ظهور خواهد كرد، و حتى سيماى مجالس سوگوارى با جهانى از عظمت و بزرگى و فداكارى و اخلاص و جهاد و پايدارى و استقامت و جوانمردى جلوه گر خواهد شد.

## مرگ معاويه

 در حدود پنجاه سال پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و بيست سال بعد از شهادت امير المومنين عليه‌السلام و ده سال بعد از شهادت امام حسن عليه‌السلام در نيمه ماه رجب سال شصت هجرى، معاويه بن ابى سفيان از دنيا رفت.

معاويه در حدود 42 سال در دمشق امارت و خلافت كرده بود، در حدود پنج سال از طرف خليفه دوم، و در حدود دوازده سال از طرف خليفه سوم، امير شام بود، كمتر از پنج سال نيز او در روزگار خلافت امير المومنين على بن ابى طالب عليه‌السلام، و در حدود شش ماه در ايام خلافت امام حسن عليه‌السلام حكومت شام را به دست داشت، و با امير مومنان عليه‌السلام و امام مجتبى عليه‌السلام در جنگ و ستيز بود، چيزى كمتر از بيست سال هم پس از شهادت امام حسن عليه‌السلام خلافت اسلامى را بر عهده داشت و در اواخر عمر خود براى خلافت فرزندش يزيد از مردم مسلمان بيعت گرفت.

معاويه سرسلسله چهارده نفر خلفاى سفيانى و مروانى بنى اميه است كه از سال 41 تا سال 132 هجرى مدت هزار ماه حكومت اسلامى را به دست داشتند.

معاويه در زمان خلافت خود كاملا بر اوضاع مسلط بود و مى توانست بر خلاف صريح قراردادى كه با امام حسن عليه‌السلام بسته بود عمل كند، مثلا در قرار صلحى كه ميان آنها بسته شد شرط شده بود كه شيعيان امير المومنين را آزار ندهد و آنها را نكشد و همگى در امان باشند و حتى نام حجر بن عدى كندى كه از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و شيعيان على عليه‌السلام بود بخصوص قيد شده بود. اما چنان كه مورخان اسلامى همگى نوشته اند، معاويه حجر بن عدى و شش نفر از ياران وى را به شهادت رساند و يكى از آنها را زياد بن ابيه، نماينده معاويه در عراق زنده به گور كرد و اين مرد بزرگوار عبدالرحمن بن حنان غزى بود قدرت و استيلاى معاويه به جايى رسيده بود كه هر چه مى خواست انجام مى داد و كسى نبود كه چون و چرا كند.

على بن حسين مسعودى از مورخان و جغرافى شناسان بزرگ اسلام در قرن چهارم در كتاب مروج الذهب مى نويسد كه مردى از اهل كوفه در موقع بازگشتن از صفين سوار بر شتر به دمشق آمد. مردى از مردم شام وى آويخت و گفت اين شتر (ماده) كه بر آن سوارى از آن من است كه در جنگ صفين به غارت رفته و در دست تو افتاده است، نزاعشان بالا گرفت و هر دو نزد معاويه رفتند. مرد دمشقى پنجاه شاهد آورد كه شتر از آن او است، يعنى گواهى دادند كه اين شتر ماده از مرد شامى است، معاويه هم به حكم شهادت پنجاه نفر شاهد حكم داد كه شتر ماده از آن مرد دمشقى است و عراقى را مجبور كرد كه شتر را تحويل وى دهد، مرد عراقى گفت : خدا خيرت بدهد اين شتر ناقه نيست، جمل است يعنى ماده نيست، نر است.

معاويه گفت حكمى داده ام و برگشت ندارد بعدها كه مردم متفرق شدند، مرد كوفى را خواست و به او گفت : شترت چه قدر قيمت داشت ؟ و آنگاه بيش از قيمت شتر نيز با او همراهى كرد و به او گفت : براى على خبر ببر كه من براى جنگ با وى صد هزار مرد دارم كه شتر نر و ماده را فرق نمى گذارند.

مسعودى بعد از اين داستان مى نويسد اطاعت مردم از معاويه و نفوذ امرش به جايى رسيد كه در موقع رفتن به جنگ صفين روز چهارشنبه اى نداى نماز جمعه در داد و با مردم نماز جمعه خواند و كسى نگفت كه امروز چهارشنبه است نماز جمعه چرا؟

## شهادت عمار ياسر

 سپس مسعودى به نكته اى اشاره دارد كه شرح آن را از كتاب النصايح الكافيه لمن يتولى معاويه نقل مى كنم. عمار ياسر در جنگ صفين به دست اصحاب معاويه كشته شد و چون رسول خدا بر حسب روايت بخارى در كتاب خود و ديگران در موقع ساختن مسجد مدينه كه عمار بيش از ديگران كار مى كرد و به او نگريست و گفت : عمار! تقتله الفسه الباغيه، يدعوهم الى الجنه و يدعونه الى النار (9) افسوس بر عمار كه گروه بيدادگر او را مى كشند، در حالى كه آنان را به سوى بهشت دعوت مى كند و آنها او را به دوزخ مى خوانند. شهادت عمار حق را روشن ساخت و مسلم شد كه گروه بيدادگر معاويه و ياران او هستند، معاويه براى رها شدن از اين مشكل گفت ما عمار را نكشته ايم كسى كه او را به جنگ آورده يعنى على كشنده اوست، گفتار معاويه را به على عليه‌السلام خبر دادند، فرمود: بنابراين كشنده حمزه سيد الشهدا هم رسول خدا بود كه او را به جنگ با مشركين بيرون برد.

## سخن ياوه معاويه

 همچنين معاويه به اطمينان اينكه هر چه بگويد، اگر چه منطقى نباشد اصحاب او مى پذيرند گفت : صحيح است كشنده عمار ماييم اما باغيه در كلام رسول خدا به معنى بيدادگر و ستم گر نيست، بلكه به معنى طلب كننده و جوينده است و ماييم كه به خونخواهى عثمان برخاسته ايم و خون او را مى طلبيم پس معنى كلام رسول خدا اين است كه عمار را گروهى مى كشند كه به خونخواهى عثمان برخاسته اند و اين عيبى ندارد.

اين سخن معاويه هم ياوه بود و ذيل حديث جواب او را مى دهد چه رسول خدا گفت : كشندگان عمار كسانى هستند كه عمار را به دوزخ دعوت مى كنند و عمار آنها را به بهشت مى خواند.

اما كار قدرت و استيلاى معاويه از آن گذشته بود كه كسى بتواند با حرف و حساب پيروان او را قانع كند، نمى خواهيم تاريخ حكومت معاويه را بررسى كنيم و اين مختصر براى توجه داشتن به اوضاع اجتماعى و مذهبى آن روز كافى به نظر مى رسد و اگر كسى بخواهد به دوران حكومت معاويه نيك آشنا شود و از صدها كتاب و دفتر بى نياز گردد مى تواند به كتاب النصايح الكافيه لمن يتولى معاويه بنگرد و آن را از آغاز تا به انجام بخواند و آنگاه انصاف بدهد.

## مرگ معاويه و ولايتعهدى يزيد

 هنگامى كه يزيد به خلافت رسيد امير فرماندار مدينه وليد بن عتبه بن ابى سفيان، و امير مكه عمرو بن سعيد بن عاص، و امير كوفه نعمان بن بشير، و امير بصره عبيدالله ابن زياد بود.

يزيد پيش از همه كار بر آن شد كه از حسين بن على عليه‌السلام، و عبدالله بن زبير، و عبدالله بن عمر كه در زمان معاويه ولايت عهدى او را نپذيرفته و بيعت نكردند بيعت بگيرد، پس به حاكم مدينه وليد بن عتبه نامه اى نوشت و از او خواست كه هر چه زودتر از اين سه نفر بيعت بگيرد و هيچ عذرى را از ايشان نپذيرد، وليد براى اين امر مروان بن حكم را نزد خويش خواست و كدورتى را كه سابقا پيش آمده بود ناديده گرفت و او را در كيفيت بيعت گرفتن از اين سه نفر دعوت كرد، مروان گفت هم اكنون ايشان را احضار كن و از آنان بخواه تا بيعت كنند و در اطاعت يزيد درآيند، اگر پذيرفتند چه بهتر و اگر نه پيش از آنكه از مرگ معاويه آگاه شوند گردنشان را بزن، چه اگر از مرگ معاويه خبر يافتند هر كدام مدعى خلافت شوند و نافرمانى كنند مگر عبدالله بن عمر كه از ناحيه وى نبايد نگرانى داشت و او مرد قيام و مخالفت نيست.

وليد عبدالله بن عمرو بن عثمان را نزد امام حسين و عبدالله بن زبير فرستاد و هر دو را در مسجد يافت و پيام وليد را ابلاغ كرد، گفتند تو باز گرد هم اكنون نزد وليد خواهيم آمد، امام به عبدالله گفت گمانم، معاويه مرده است و اين فرستادن بى موقع براى آن است كه با يزيد بيعت كنيم، امام عليه‌السلام جماعتى از كسان خود را فراخواند و فرمود تا مسلح شوند، به آنان گفت وليد مرا در اين وقت خواسته است و گمان مى كنم امرى پيشنهاد كند كه انجام ندهم و در آن صورت بر وى اعتماد ندارم شما همراه من باشيد و چون بر وى درآمدم بر در خانه باشيد و هرگاه صداى من بلند شد درآييد تا شر او را از من دفع كنيد.

## ديدار مروان با امام

 امام نزد وليد رفت و مروان را هم آنجا ديد وليد خبر مرگ معاويه را به امام داد و آن گاه فرمان يزيد را ابلاغ كرد امام فرمود: لابد به بيعت محرمانه من قانع نخواهى شد و مى خواهى كه آشكارا در حضور مردم بيعت كنم ؟

گفت آرى فرمود: بنابراين تا بامداد فردا صبر كن تا تصميم خود را در اين باره بگيرم، گفت بفرماييد برويد و فردا همراه ما جمعيت مردم براى بيعت بياييد، مروان گفت : به خدا قسم كه اگر حسين بن على از اينجا برود و بيعت نكند ديگر بر وى دست نخواهى يافت مگر آن كه خونريزى ميان شما بسيار شود، او را نگهدار و مگذار برود تا بيعت كند وگرنه وى را گردن بزن. امام عليه‌السلام با شنيدن گفتار مروان از جاى برخاست و گفت : اى بد مادر تو مرا مى كشى يا وليد؟ هان به خدا قسم دروغ گفتى و گنهكار شدى پس راه خويش را در پيش گرفت و همراه كسان خود به منزل خويش رفت، مروان به وليد گفت اكنون كه حرف مرا نشنيدى به خدا قسم ديگر بر وى دست نخواهى يافت، وليد گفت : چه مى گويى مروان كارى به من پيشنهاد مى كنى، كه دين مرا تباه مى كند، به خدا قسم دوست ندارم كه مال دنيا و مكنت دنيا تا جايى كه خورشيد بر آن مى تابد و در آن غروب مى كند از آن من باشد و من حسين بن على را كشته باشم، سبحان الله اگر حسين بن على گفت با يزيد بيعت نمى كنم او را بكشم ؟ به خدا سوگند گمانم آن است كه هر كس خون حسين بن على در گردن او باشد روز قيامت نزد خدا بدبخت و بيچاره خواهد بود.

مروان كه سخنان وليد را نپسنديد به وى گفت اگر چنين يقين دارى خوب كارى كردى.

## خروج امام از مدينه

 فرداى آن روز كه شنبه 28 ماه رجب بود وليد ديگر بار نزد امام فرستاد تا براى بيعت حاضر شود، امام در جواب فرستاده، وى گفت امشب هم بماند تا فردا تصميم خود را بگيريم و همان شب يكشنبه 29 ماه رجب سال شصت هجرى با همسران و برادران و برادرزادگان و بيشتر افراد خانواده خويش از مدينه بيرون رفت و شاهراه مكه را در پيش گرفت و داستان موسى بن عمران را يادآورى مى كرد.

 نخرج منهما خالقا يترقب قال رب نجنى من القوم الظالمين (10) هنگامى كه به امام گفته شد كاش شما هم مانند ابن زبير از بى راهه مى رفتيد تا بر شما دست نمى يافتند، فرمود: به خدا قسم من از بيراهه نخواهم رفت تا هر چه خدا بخواهد پيش آيد، از ماه شعبان سه روز گذشت و شب جمعه امام عليه‌السلام وارد مكه شد و به ياد قصه موسى پيامبر مى فرمود: و لما توجه تلقاء مدين قال عسى ربى ان يهدينى سواء السبيل (11).

حاجيان در مكه نزد امام عليه‌السلام رفت و آمد مى كردند و حتى ابن زبير كه نيك مى دانست با بودن فرزند پيغمبر كسى با او بيعت نخواهد كرد و مقام امام از هر جهت از وى بالاتر است همه روزه خدمت امام شرفياب مى شد.

## عراقيان و مرگ معاويه

 مرگ معاويه در عراق انتشار يافت و دانستند كه حسين بن على و عبدالله بن زبير از بيعت با يزيد امتناع ورزيده و به مكه رفته اند.

بزرگان شيعه در خانه سليمان بن صرد خزاعى گرد آمدند و خدا را بر مرگ معاويه سپاس گفتند، سليمان بن صرد گفت معاويه از دنيا رفته است و حسين بن على هم از بيعت با يزيد امتناع ورزيده و رهسپار مكه گشته است، شما كه شيعيان او و پيروان پدرش امير مومنان عليه‌السلام هستيد اگر مى دانيد كه براى يارى او و نبرد با دشمنش آمادگى داريد و مى توانيد در راه وى از جان خويش بگذريد آمادگى خود را ضمن نامه اى به وى اعلام داريد و اگر مى ترسيد كه سستى كنيد و دست از يارى وى بازداريد، پس او را فريب ندهيد و بى جهت دم از فداكارى و جانبازى نزنيد.

سليمان ابن صرد در اين گفتار خويش توجه داشت كه مردم تا پاى فداكارى و از خود گذشتگى به ميان نيامده حق و باطل را نيك مى شناسند و در تشخيص اين از آن اشتباه نمى كنند، و درست مى فهمند كه راستگو كيست و دروغگو كدام است ؟ و حق كجا و باطل كجاست ؟ و دانا كيست و نادان چه كسى ؟ و رهبر كيست و راهزن كدام است ؟ و دانا كيست و نادان چه كسى ؟ و رهبر كيست و راهزن كدام است ؟ اما اين تشخيص صحيح مردم تا جايى حكمفرما است كه پاى نفع و ضرر به ميان نيامده و در يارى اهل حق و نبرد باطل زيانى به آنان نمى رسد، اما هنگامى كه مقدمات آزمايش فراهم گشت و حق و باطل روبروى هم ايستادند و بيشتر مردم راه باطل را در پيش گرفتند و جز فداكارى و از خود گذشتگى و يارى حق امكان پذير نبود، از اين مرحله، تشخيص مردم عوض مى شود و از حق دست مى كشند و طرفدار باطل مى شوند.

## احساسات تغيير پذيرند

 سليمان بن صرد نيك مى دانست كه احساسات امروز مردم را نمى توان ملاك اطمينان گرفت، بسا همين مردم فردا كه حسين بن على عليه‌السلام قيام كرد و تمام قدرت بنى اميه براى كشتن او به كار افتاد و راه ياورى او دشوار و خطرناك شد، روى از وى بتابند و از نامه هاى خويشتن فراموش كنند و درهاى خانه هاى خود را ببندند، بلكه در صف مخالفان و دشمنان وى ظاهر شوند، و كشتن وى را وظيفه شرعى خود بدانند و براى رضاى خدا و خشنودى خاطر رسول اكرم ياران وى را از دم تيغ بگذرانند، و پس از كشتن رادمردان دين، رو به قبله بايستند و چنانكه گويى هيچ گناهى مرتكب نشده اند، فرياد برآورند الله اكبر، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمدا رسول الله ، براى همين بود كه با بزرگان شيعه اتمام حجت كرد و گفت هم اكنون عاقبت كار را بسنجيد و خود را با وضعى كه قطعا پيش خواهد آمد بيازماييد و ببينيد، آيا مى توانيد با اطمينان كامل و تصميم قطعى او را به يارى خود اميدوار سازيد و به سوى عراق دعوت كنيد، يا امروز با احساسات تحريك شده نامه ها مى نويسيد و پيمان ها مى بنديد و سوگندها مى خوريد و فرزند رسول خدا را از حرم خدا بر زمين عراق مى كشانيد و آنگاه كه دشمن پيرامون وى را گرفت و او را تحت فشار قرار داد تا يا بيعت كند و يا تن به مرگ و شهادت دهد، دست از يارى وى بازمى داريد و عهد و پيمان خويش را از ياد مى بريد؟ بزرگان شيعه در پاسخ سليمان خزاعى، همصدا گفتند ما همگى براى جهاد و فداكارى آماده ايم و در راه امام خود از جان مى گذريم، سليمان گفت اگر چنين است پس به حضور امام نامه دعوت بنويسيد و نامه اى بدين شرح نوشتند:

## نامه كوفيان به امام عليه‌السلام

 بسم الله الرحمن الرحيم اين نامه را سليمان بن صرد، و مسيب بن نجبه و رفاعه بن شداد بجلى، و حبيب بن مظهر، و ديگر شيعيان مسلمان و با ايمان حسين بن على عليه‌السلام كه ساكن كوفه اند به حسين بن على عليه‌السلام مى نويسند سلام بر تو باد در ستايش خدايى كه جز او خدايى نيست با تو همزبانيم، ستايش خدايى راست كه دشمن بيدادگر كينه توز تو را درهم شكست، همان كسى كه بر اين امت چيره گشت و بناحق زمام امر حكومتش را به دست گرفت، و بيت المال امت را غصب كرد و بدون رضاى مسلمانان بر آنان حكومت يافت سپس مردان نيك امت را كشت، و بدكاران آنها را باقى گذاشت و مال خدا را به دست بيدادگران و توانگران سپرد، خدايش از رحمت خويش بدور دارد، چنانكه قوم ثمود را به دور داشت.

اكنون ما مردم عراق را پيشوا و امامى نيست، پس به سوى ما بيا، شايد خداى متعال ما را به وسيله تو، بر حق فراهم سازد، ما نه در جمعه و نه در نماز عيد با نعمان بن بشير كارى نداريم، و او در قصر دارالاماره تنهاست و اگر خبر يابيم كه به سوى ما رهسپار شده اى بيرونش مى كنيم و به خواست خدا تا شام تعقيبش خواهيم كرد.

اين نامه را بوسيله عبدالله بن سبع همدانى و عبدالله بن وال فرستادند و از آنها خواستند تا بشتاب رهسپار مكه شوند، و آن دو در دهم ماه رمضان سال 60 در مكه خدمت امام رسيدند و نامه را تقديم داشتند.

مردم كوفه در روز بعد در حدود صد و پنجاه نامه فرستادند كه هر نامه اى از يك نفر يا دو و يا چهار نفر بود و اكثر نامه ها را قيس بن مسهر صيداوى و عبدالرحمن بن عبدالله بن شداد ارحبى و عماره بن عبدالله سلولى از كوفه به مكه آوردند، دو روز ديگر گذشت و شيعيان كوفه با هانى بن هانى سبيعى و سعيد بن عبدالله حنفى نامه اى به اين مضمون به حضور امام تقديم داشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم نامه اى است براى حسين بن على عليه‌السلام از شيعيان مسلمان و با ايمانش، زود باش و شتاب كن كه مردم به انتظار شما و هيچ نظرى به جز شما ندارند، شتاب كن شتاب كن باز هم شتاب فرما شتاب فرما والسلام.

سپس شبث بن ربعى و حجار بن ابجر و يزيد بن حارث بن رويم و عروه بن قيس و عمرو بن حجاج ربيدى و محمد بن عمرو تيمى نامه اى به اين مضمون نوشتند:

اى فرزند پيامبر! باغ و بيابان سبز و خرم و ميوه ها رسيده است هرگاه مى خواهى رهسپار شو كه سپاهيان عراق پذيرش مقدمت را آماده اند والسلام .

نامه هاى مردم كوفه نزد امام روى هم آمد و فرستادگان عراق در مكه فراهم شدند، امام عليه‌السلام در پاسخ نامه هاى كوفيان چنين نوشت :

## پاسخ امام به كوفيان

 بسم الله الرحمن الرحيم، از حسين بن على به مومنان و مسلمانان عراق هانى و سعيد آخرين فرستادگان شما نامه هاى شما را رساندند، آنچه را نوشته بوديد خوانده و در آن تامل كردم، نوشته ايد كه ما را امامى نيست به سوى ما رهسپار شو، باشد كه خداى متعال ما را به وسيله تو بر حق و هدايت فراهم سازد، اكنون برادرم و عموزاده ام و محل وثوق و اعتماد از خاندانم مسلم بن عقيل را نزد شما مى فرستم تا اگر بنويسد كه اشراف شما و خردمندان و بزرگان شما بر آنچه فرستادگان شما مى گويند و در نامه هاى شما خوانده ام هم داستانند به زودى نزد شما رهسپار گردم.

به جان خودم سوگند كه امام و پيشوا نيست مگر آن كسى كه مطابق قرآن حكم كند و ميران عدل را به پا دارد و دين حق را اجرا كند و خود را وقف راه خدا سازد والسلام.

امام عليه‌السلام اين نامه را با هانى و سعيد فرستاد و آن گاه مسلم بن عقيل را فرمود تا به همراهى قيس بن مسهر صيداوى و عماره بن عبدالله سلولى و عبدالرحمن بن عبدالله ارحبى رهسپار عراق شود و او را فرمود تا راه تقوى را در پيش گيرد و امر خويش را پوشيده دارد و نرمى و مدارا را از دست ندهد و اگر مردم را در اين قيام و نهضت همداستان ببيند بيدرنگ امام را آگاه سازد.

مسلم بن عقيل عليه‌السلام از راه مدينه به كوفه رفت و در خانه مختار بن ابى عبيد ثقفى منزل گزيد و شيعيان كه شايد گمان مى كردند كار به همين آسانى به انجام مى رسد و بى دردسر حسين بن على عليه‌السلام بر يزيد پيروز مى شود و عدل و تقوى جاى بيداد و گناه او را مى گيرد و درس هاى 42 ساله معاويه را مردم با سادگى فراموش مى كنند، نزد مسلم رفت و آمد مى كردند و چون نامه امام بر آنها خوانده مى شد با يك دنيا خلوص اشك شوق مى ريختند و دست بيعت به نايب خاص امام عليه‌السلام مى دادند بنا به گفته شيخ مقيد رحمه الله تا هجده هزار، و به گفته طبرى دوازده هزار نفر با وى بيعت كردند.

## ابن زياد و حكومت عراقين

 از طرف ديگر يزيد خبر يافت كه مسلم به كوفه آمده و شيعيان با وى بيعت كردند و نعمان بن بشير در كار تعقيب وى ضعف و سستى نشان مى دهد، عبيدالله بن زياد را كه حاكم بصره بود، حكومت عراقين داد، يعنى او را حاكم كوفه و بصره كرد و انجام اين مهم را هم در عهده وى نهاد و در پيامى به او نوشت كه بايد به كوفه رود و مسلم را تعقيب و او را اسير كند يا بقتل برساند و با تبعيد كند، عبيدالله بى درنگ رهسپار كوفه شد و در همان روز اول ورود به شهر كوفه سخنرانى كرد و از مهربانى و سختگيرى يزيد سخن گفت و روساى اصناف و قبايل را خواست و كار را بر آنان سخت و دشوار گرفت و مردم كوفه رسيدند به آنجايى كه هميشه در آنجا از شماره طرفداران حق كاسته مى شود و بر عده پيروان باطل افزوده مى گردد، بگفته قرآن الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يتنون و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين . (12)

آيا مردم گمان كرده اند كه تنها با اظهار ايمان بى آنكه مورد آزمايش قرار گيرند رها مى شوند، ما كسانى را هم كه پيش از ايشان بوده اند امتحان كرده ايم بايد خدا راستگويان را بداند و بايد دروغگويان را هم بشناسد، رازدار راستگويان كسانى هستند كه روز امتحان هم بر آنچه گفته اند و تشخيص داده اند استوار باشند و ترس و آرزو آنان را از حقى كه شناخته بودند باز ندارد و در رديف طرفداران باطل قرار ندهد و مراد از دروغگويان كسانى هستند كه هر چند پيش از گرفتارى به مشكلات امتحان خدايى واقعا راست مى گفته اند و حق و باطل را نيك تشخيص داده بودند و خود را طرفدار حق و دشمن باطل مى پنداشتند و راستى نيت آنان استقامت در راه تاييد حق بوده و علاقمند بودند كه تا روز آخر و در هر شرايطى در سايه حق و طرفداران حق باشند هر چه پيش آيد دست از يارى حق برندارند و تا پاى جان از حريم حق دفاع كنند و نويدهاى باطل آنان را از راه بيرون نبرد، و جلوه فريبنده دنيا دلشان را نربايد.

## آدمى با شرايط تغيير مى كند

 اما روزى كه شرايط و اوضاع تغيير كرد و از طرفى سختيهاى راه ثبات و استقامت پيش آمد و از طرفى ديگر سيماى باطل با نويد و اميد خود را نشان داد در اين موقعيت جهاد است و فداكارى و جان بازى و آن جا نعمت و قدرت و زندگى و لذت و شهوت در چنين شرايطى، وضع روحى آنان تغيير مى كند جاى مردانگى را ترس و بددلى، و جاى ايمان را شك و ترديد و جاى اخلاص را شرك و نفاق مى گيرد.

مراد از دروغگويان تنها آنان نيستند كه حتى پيش از روز امتحان هم قصد طرفدارى حق و قيام در مقابل باطل را نداشته اند هم اينان دروغگويانند و هم آنان كه امتحان خدايى وضع آنها را دگرگون مى كند، و سيماى حق و باطل را نه چنانكه مى ديده اند مى بينند و تشخيص امروزشان يعنى پس از رسيدن امتحان غير از تشخيص ديروزشان مى شود.

## كوفيان و امتحان بزرگ

 مردم كوفه، يعنى آنان كه پس از خبر يافتن از مرگ معاويه در خانه سليمان ابن صرد خزاعى جمع شدند و سخنرانى كردند و وضع موجود مسلمانان را مورد بررسى قرار دادند و از همانجا به حضور امام دعوتنامه نوشتند و همچنين مردمى كه پس از آمدن مسلم به كوفه نزد وى رفت و آمد مى كردند و با وى به عنوان نايب خاص امام زمان خود بيعت مى كردند، واقعا در مقام دروغ گفتن و فريب دادن امام خويش نبودند و نمى خواستند مقدمات شهادت او و اسارت خاندانش را فراهم سازند، راستى كه حسن نيت داشتند و خلافت كسى مثل يزيد را آنهم پنجاه سال پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ براى عالم اسلام شرم آور و ناروا مى دانستند و كسى را در ميان تمام مسلمانان لايق تر و شايسته تر از فرزند رسول خدا حسين بن على عليه‌السلام نمى شناختند و گمان مى كردند كه براى يارى وى تا در هر وضعيتى ايستاده اند و در هر موقعيتى چنان خواهند بود كه امروز هستند و هر مشكل و محنتى را كه در اين راه پيش آيد براى بزرگى هدف و ارزش مقصود تحمل خواهند كرد اما همينان دروغگو درآمدند و آنچه را درباره خويش گمان مى كردند از ياد بردند.

روزى كه نعمان بن بشير انصارى با ملايمت و نرمى و مدارا شهر كوفه را اداره مى كرد، شيعيان پرجوش و خروش بودند و همه جا و در هر مجلس دم از يارى امام حسين عليه‌السلام مى زدند و مى نوشتند كه ما نعمان بن بشير را تا دروازه شام بدرقه خواهيم كرد، اما روزى كه عبيدالله بن زياد حكومت كوفه را به دست گرفت با سابقه اى كه مردم از پدرش زياد و نيز از خودش داشتند فكر مردم مردم عوض شد، روحيه مردم تغيير كرد، قصد قربت مردم در جهت ديگر به راه افتاد، اگر آن روز همه اش آيات جهاد قرآن در نظرشان جلوه گر بود، امروز ديگر دم از و لا تلقوا بايديكم الى التهلكه (13) مى زدند و هر چه ابن زياد بيشتر بر اوضاع كوفه مسلط مى شد و مسلم و يارانش بيشتر در خطر قرار مى گرفتند و مسلط شدن مسلم بر اوضاع كوفه بعيدتر به نظر مى رسيد و وضع روحى و دينى مردم در جهت مخالف آنچه پيش از اين تشخيص داده بودند پيش مى رفت تا آنجا كه سيماى شهر كوفه به كلى تغيير كرد، و مردمى كه واقعا علاقه مند بودند كه امام حسين عليه‌السلام بر سر كار آيد و بنى اميه از حكومت اسلامى بركنار شوند چنان تغيير قيافه دادند كه مسلم ابن عقيل هم با اينكه پنهان بود و كمتر در ميان مردم رفت و آمد داشت، شهر و مردم را در قيافه ديگرى ديد و ناچار از محلى كه بود يعنى خانه مختار بن ابى عبيد ثقفى به خانه مردى معروف و مهم با قدرت يعنى هانى بن عروه مرادى رفت و آنجا منزل گزيد و شيعيان با كمال احتياط و پنهان و بى سر و صدا نزد وى رفت و آمد مى كردند، اما در اين موقع وضع كوفه نشان مى داد كه نامه ها دروغ بوده است و وعده هاى مردم به امام حسين عليه‌السلام از امروز به بعد نمى تواند منشا اثر و مايه اميدوارى باشد. (14)

## در جستجوى مسلم

 ابن زياد به وسيله غلام خود معقل جاى مسلم را شناخت بدين طريق كه سه هزار درهم به او داد و گفت چند روزى با دوستان و ياران مسلم رفت و آمد كن و خود را يكى از آنان نشان ده و اين پول را هم بده و بگو من طرفدار پيشرفت شما هستم. اين پول را هم در راه تهيه وسايل جنگ مصرف كنيد و از اين راه اعتماد آنان را جلب كن، تا بدين وسيله جاى مسلم را بشناسى و او را پيدا كنى و نزد وى بروى، معقل دستور ابن زياد را به كار برد و اول بار در مسجد كوفه با مسلم بن عوسجه اسدى كه يكى از بزرگان شيعه بود و روز عاشورا هم به شهادت رسيد طرح آشنايى ريخت، چه از مردم مى شنيد كه مى گفتند مسلم هم براى امام حسين عليه‌السلام بيعت مى گيرد، معقل كه براى پيشرفت مقصود خود از گفتن هر دروغى و انجام هر خيانتى باك نداشت، به مسلم بن عوسجه گفت من مردى از اهل شام هستم و خدا نعمت دوستى اهل بيت پيغمبر و دوستانشان را به من ارزانى داشته است و ضمن اين سخنان مى گريست، سپس گفت سه هزار درهم پول هم دارم و مى خواهم با اين مردى كه مى گويند از حجاز به كوفه آمده است تا از مردم براى پسر پيغمبر بيعت بگيرد بدهم و او را بدينوسيله زيارت كنم، اما با كمال تاسف دستم به دامن وى نمى رسد، و كسى را نيافتم كه مرا هدايت كند و به اين سعادت برساند و از همه در جستجو بودم تا اكنون به من گفتند كه شما با خاندان عصمت و طهارت نبوى عليه‌السلام آشنايى داريد و اكنون دست به دامن شمايم كه اين پول ناقابل را از من بگيرى و مرا نزد مسلم بن عقيل ببرى، چه من برادر مسلمان تو و محل اعتقادم و اگر بخواهى هم اكنون و پيش از رسيدن خدمت مسلم بيعت مى كنم.

## ملاقات با مسلم بن عوسجه

 مسلم بن عوسجه گفت از ديدن و آشنايى با تو كه شايد به يارى اهل بيت موفق باشى خوشحال شدم، اما از اين كه پيش از انجام كار و رسيدن به مقصود مردم مرا با اين سمت شناخته اند نگرانم و از اين جبار بيدادگر يعنى ابن زياد بيم دارم، معقل گفت ان شاء الله كه خير است از من بيعت بگير، مسلم از وى بيعت گرفت و با وى عهد و ميثاق بست كه خيرخواهى كند و اين امر را نهفته دارد و او هم هرچه مسلم مى خواست از عهد و پيمان و قسم همه را بى دريغ و شايد بيش از آنچه مسلم مى خواست گفت و او را مطمئن ساخت، و پس از چند روز كه به خانه مسلم بن عقيل بار يافت و آنجا هم دوباره بيعت كرد و ابو ثمامه صائدى همدانى از بزرگان شيعه و شهداى كربلا كه قسمتهاى مالى و خريد اسلحه و تهيه مهمات به عهده وى بود دستور يافت كه سه هزار درهم را از وى دريافت كند.

## جاسوس ابن زياد

 معقل پيش از همه مردم به خدمت حضرت مسلم مى رسيد و بعد از همه مى رفت و به همه كار واقف مى شد و مرتب به ابن زياد گزارش مى داد، ابن زياد مى دانست كه بايد اول هانى را دستگير كند و سپس براى دستگيرى مسلم دست به كار شود، هانى هم از بيم ابن زياد به بهانه بيمارى در خانه نشست و بدارالاماره نمى رفت تا آنكه محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج زبيدى به امر ابن زياد نزد وى رفتند و از راه مصلحت انديشى او را سوار كرده با خود پيش ابن زياد بردند و ديگر با گرفتارى هائى كار كوفه يكسره شد و جريان اوضاع به نفع ابن زياد برگشت هر چند هانى از بودن مسلم در خانه خويش اظهار بى اطلاعى كرد.

## ابن زياد در خانه هانى

 آمدن معقل به مجلس پرده را از روى كار برداشت و هانى ناچار واقع را به ابن زياد گرازش داد و گفت : من مسلم را به خانه خويش نياورده ام او خود آمد، و از من خواست كه او را پذيرايى كنم پس حيا كردم كه او را رد كنم و او را در خانه خويش پذيرفتم و پذيرايى كردم و آنچه از جريان كار وى گزارش داده اند همه راست است، اكنون مى توانم با تو عهد و پيمان بندم كه از ناحيه من بدى به تو نخواهد رسيد و كار به كار او نخواهم داشت، و يا آنكه بروم و عذر او را بخواهم تا از خانه من بهر جا كه مى خواهد برود، ابن زياد هيچ يك از اين دو پيشنهاد را نپذيرفت و گفت به خدا قسم كه بايد او را تحويل دهى، هانى گفت به خدا قسم كه او را تسليم نمى كنم، هانى تن نداد كه مهمان خود را تسليم كند و ابن زياد با چوبى كه به دست داشت سر و روى و بينى او را درهم شكست و او را توقيف كرد، و آنگاه به مسجد رفت و بر منبر بر آمد و ضمن سخنرانى كوتاهى مردم را بيش از پيش تهديد كرد، اما هنوز از منبر فرود نيامده بود كه تماشاگران به مسجد ريختند و گفتند مسلم بن عقيل آمد.

## فرار عبيدالله بن زياد

 عبيدالله با شتاب وارد قصر شد و درها را بست. عجب است كه دوازده يا هيجده هزار نفر با مسلم بيعت كرده بودند، اما هنگامى كه مسلم از جريان كار هانى خبر يافت و اصحاب خود را فراخواند و خروج كرد بيش از چهار هزار نفر فراهم نگشتند و عجيب تر آنكه در اين موقع كه مسلم با چهار هزار نفر مسلح بيرون آمد، ابن زياد درهاى قصر را بسته بود و بيش از پنجاه نفر همراه نبودند، سى نفر پاسبان و بيست نفر از اشراف مردم و خانواده خودش و مردم پيرامون قصر را گرفته بودند و به ابن زياد و پدرش بد مى گفتند.

اما اين وضع در ظاهر مساعد تا اول شب چنان نامساعد گشت كه مسلم بن عقيل نماز مغرب را در شب نهم ذى حجه در مسجد كوفه با سى نفر خواند و چون از مسجد بيرون رفت جز ده نفر همراه وى نمانده بود، و هنگامى كه به خارج مسجد رسيد يك نفر هم همراه وى نبود كه او را راهنمايى كند فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين (15) و دليل دروغ بودن آن همه دعاوى و نامه نگارى و جان نثارى همين بس كه چهار هزار نفر مسلح نتوانستند ابن زياد را كه بيش از پنجاه نفر همراه نداشت از ميان برندارند و بر اوضاع شهر مسلط شوند و يك دروغ كه به وسيله طرفداران ابن زياد انتشار يافت كه لشكرهاى شام مى رسند همه را متفرق ساخت.

## تغيير اوضاع اجتماعى كوفه

 كوفه چنان قيافه خطرناكى به خود گرفت كه حتى نيكان و بزرگان شيعه از قبيل سليمان بن صرد و مسيب بن نجبه و رفاعه بن شداد پيدا نبودند و سردارى كه ديروز فرمانرواى دوازده هزار نفر بود بعد از نماز مغرب در ميان كوچه هاى كوفه سرگردان و حيران و نگران مى گشت و راه به جايى نمى برد، عبارت طبرى كه شيخ مفيد هم تقريبا آن را در ارشاد نقل مى كند اين است : ثم خرج من الباب و اذا ليس معه انسان و التفت فاذا هو لا يحس احدا يدله على الطريق، و لا يدله على منزل، و لا يواسيه، بنفسه ان عرض له عدو، فمضى على وجهه متلددا فى ازقه الكوفه لا يدرى اين يذهب (16)

يعنى مسلم بن عقيل از در مسجد بيرون رفت و ناگاه خود را تنها ديد و چون به اطراف خويش نگريست احدى را نديد كه راه را به روى نشان دهد يا او را به منزلى هدايت كند يا اگر با دشمنى برخورد كرد از وى دفاع كند، پس ناچار بى آنكه بداند به كجا مى رود به راه افتاد و در كوچه هاى كوفه سرگردان مى گشت.

در اينجا نكته اى به نظر مى رسد كه توجه به آن بى فايده نخواهد بود و قرن هاست كه بسيارى از مردم اهل كوفه را براى اين بى وفايى و پيمان شكنى ملامت كرده اند و چنانكه به اصحاب و ياران باوفاى امام عليه‌السلام درود و سلام فرستاده اند به اينان كه روزى وعده نصرت دادند و پيمان فداكارى بستند و روزى هم بر روى امام شمشير كشيدند و تا پاى كشتن وى ايستادگى كردند لعنت و نفرين كرده اند. اما انصاف اين است كه مردم كوفه كارى بر خلاف معمول و عملى كه موجب حيرت باشد، انجام نداده اند و هر دو كارشان بر اساس قاعده بود، هم آن نامه ها كه نوشتند و هم آن شمشيرها كه بر روى امام عليه‌السلام كشيدند، روزى كه وضع آرامى داشتند و شمشيرها در نيام بود و فرماندارى نرم و ملايم يعنى نعمان بن بشير حكومت كوفه را به دست داشتند به وسيله همان نورى كه خداى متعال در باطن انسان نهاده، تا نيكى و بدى و خير و شر و حق و باطل را از هم تميز دهد، حق و باطل را از يكديگر باز شناختند و آن كسى را كه احدى از مسلمانان آن روز را با وى برابر ندانستند، و اين تشخيص صحيح حق و باطل مطابق معمول و قاعده بود، چه هر كس تا به وسيله عوامل انحراف از مسير فطرت و سلامت روح منحرف نگشته و تا بيم و اميد و خوف و طمع و سود و زيان را او را گيج و گمراه نكرده است راه و بيراه را نيك مى شناسد، و در تشخيص اين از آن اشتباه نمى كند الم نجعل له عينين، و لسانا و شفتين و هديناه التجدين (17).

## مردم و شناخت حق و باطل

 اما روزى كه همين مردم حق شناس و باطل شناس در نشيب و فراز امتحان قرار گرفتند و خوف و طمع به ميان آمد و سود و زيان پا به ميان گذاشت و راه دين و مصلحت از هم جدا شد باز همانچه را كه معمول غالب مردم بوده انجام دادند يعنى از حق و اهل حق فاصله گرفتند، و به جاى واژه هاى جهاد و فداكارى و قيام را اصلاح و جانبازى و سربازى، واژه هايى از قبيل حزم و عقل و احتياط و دورانديشى به ميان كشيدند، راستى از مردم كوفه عجب نيست كه زندگى خود را فداى وظيفه نكردند و كسانى كه بسيار از كار اينان در شگفت باشند، بايد اول خود را در همان شرايط و اوضاع ببينند و انصاف دهند كه در چنان محيطى و چنان وضعى آيا جز آنچه مردم كوفه كردند انجام مى دادند؟ عجب از آن مردمى است كه با هر وضعى كه پيش آمد و با همه گرفتارى ها پايدارى كردند و تا پاى جان در راه يارى حق ايستادند و جان بر سر اين كار گذاشتند و حتى پس از آنكه با تنى چاك چاك به روى خاك افتادند به فكر آن بودند كه مبادا در وظيفه فداكارى و حق پرستى و مبارزه با بيداد و ستمگرى آنچه را بايد انجام نداده باشند و مبادا روز قيامت در نزد خدا و رسول شرمنده و سرافكنده باشند.

## فداكارى ياران واقعى

 عمرو بن قرظه انصارى كه پدرش قرظه بن كعب خزرجى از اصحاب رسول خدا بود در جنگ احد و غزوات بعدى همراه رسول خدا جهاد كرد و در خلافت عمر به كوفه آمد و به مردم، علم فقه مى آموخت و خود يكى از ياران فداكار ابا عبدالله عليه‌السلام است به گفته ابن طاووس در لهوف (روز عاشورا) تا در اثر زخم هاى فراوان از پا درنيامد، صدمه اى به امام عليه‌السلام نرسيد و تيرها را با دست و شمشيرها را با جان فرا مى گرفت و چون به روى خاك غلطيد به روى امام نگريست و گفت اى فرزند رسول خدا آيا به آنچه بر عهده من بود وفا كردم ؟ امام در پاسخ وى فرمود نعم و انت امامى فى الجنه آرى وفا كردى و تو در بهشت هم پيش روى من خواهى بود، سلام مرا به رسول خدا برسان و بگو حسين تو هم اكنون مى رسد، ثبات و پايدارى اين رادمردان تا اين حد راستى مايه حيرت است و از اينان بايد در شگفت بود و با اين ارواح پاك ملكوتى بايد درود و سلام فرستاد كه قيافه هاى مختلف زندگى و چهره هاى بهم كشيده حوادث قيافه آنان را تغيير نداد، و در مسير مقدس ايشان انحرافى به وجود نياورد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد غير الطعن منهم كل جارحه  |  | الاالمكارم فى امن من الغير (18)   |

چه بسيار مردمى كه در طول تاريخ اگر سرگذشت ضحاك بن عبدالله مشرقى همدانى را خوانده با شنيده اند بر كم توفيقى و بى نصيبى و بد عاقبتى وى تاسف خورده اند و از اينكه اين مرد امام خود را در ميان دشمن گذاشت و اجازه مرخصى گرفت و رفت تعجب كرده اند، اما كمتر انصاف داده اند كه همان مقدار توفيق و ثابت و پايدارى كه او داشت معلوم نيست كه خود اينان در چنان وضعى داشته باشند و بايد بيشتر از ماندن و شركت او در جنگ تعجب كرد نه از رفتن او در آخر كار.

## دو يار بى وفا

 سرگذشت ضحاك را طبرسى از خود وى چنين نقل مى كند: گفت من و مالك ابن نضر ارحبى بر امام حسين عليه‌السلام وارد شديم و با عرض سلام در محضر وى نشستيم، ما را خوش آمد گفت و فرمود به چه منظورى نزد من آمده ايد؟ گفتيم براى عرض سلام و دعاى عافيت شرفياب گشته ايم تا هم تجديد عهدى شده باشد و هم به شما خبر دهيم كه مردم كوفه براى جنگ با شما آماده اند امام گفت حسبى الله و نعم الوكيل و چون خواستيم مرخص شويم و با سلام و دعا خداحافظى كرديم، فرمود چه مانعى داريد كه مرا يارى نماييد؟ رفيق من مالك بن نضر گفت هم قرض داريم و هم گرفتار زن و بچه ايم، من گفتم مرا نيز همين گرفتارى هاى قرضى و زن و بچه هست اما در عين حال اگر به من حق مى دهى كه هرگاه بى ياور شدى و يارى من ديگر تو را مفيد نباشد، به راه خود بروم براى فداكارى تا آن موقع حاضرم.

امام با همين شرط مرا پذيرفت، نزد وى ماندم و چون روز عاشورا ياران وى به شهادت رسيدند و دشمن به خود و جوانان او راه پيدا كرد و از ياران امام جز دو نفر يعنى سويد بن عمرو بن ابى مطاع خشعمى و بشر بن عمرو حضرمى كسى باقى نماند، گفتم اى فرزند رسول خدا مى دانى كه من و تو را قرار بر اين بود كه تا براى تو ياورانى باشند بمانم و يارى كنم و آنگاه كه ياران تو كشته شدند آزاد باشم تا بروم ؟ فرمود راست گفتى، اما چگونه از دست اين همه لشكر مى گريزى اگر راهى دارى مرا با تو كارى نيست، ضحاك مى گويد من آنگاه كه اصحاب عمر بن سعد اسب هاى ما را پى مى كردند، اسب خود را در خيمه اى ميان خيمه ها بسته بودم و پياده جنگ مى كردم و تا آنجا توفيق داشتم كه دو نفر از دشمنان امام را كشتم و دست ديگرى را بريدم، و آن روز چندين بار امام درباره من گفت ال تشلل، لا يقطع الله يدك، جزاك الله خيرا من اهل بيت نبيك صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و آنگاه كه مرا اذن رفتن داد اسب خود را بيرون آوردم و بر پشت او نشستم و او را زدم تا بر كنار سم هاى خود ايستاد آنگاه جلوش را رها كردم و ناچار لشكريان دشمن به من راه دادند تا از صف آنها بيرون رفتم و يازده نفر مرا تعقيب كردند و نزديك بود كه مرا دريابند و گرفتار شوم اما كثير بن عبدالله شعبى و ايوب بن مسرح خيوانى و قيس بن عبدالله صائدى مرا شناخته و به شفاعت آنان خدا مرا نجات داد.

درست است كه بايد بر حال اين مرد هم تاسف خورد كه از چنان سعادتى دست كشيد، و چنان امامى را تنها گذاشت و چنان فرصتى را به رايگان از دست داد، با آنكه مى توانست او هم يكى از امثال حبيب بن مظهر اسدى و برير بن خضير همدانى باشد، اما وضع او با مردم كوفه بسيار فرق دارد، اين مرد نامه به امام ننوشته بود، و پيمان فداكارى نبسته بود، و با مسلم بن عقيل بيعت نكرده بود، و هنگامى كه خدمت امام رسيد همانچه را انجام داد مدعى شد و دم از جانبازى و فداكارى تا هر جا كه باشد نزد، و خود گفت كه تا كجا حاضرم، اما مردمى كه با مسلم بيعت كرده بودند، در شب نهم ذى حجه او را تنها در ميان كوچه هاى كوفه گذاشتند و اگر زنى او را به خانه خود راه نمى داد و سيرآب نمى كرد، كسى نبود كه اين مقدار خدمت را انجام دهد.

## مسلم در راه شهادت

 شب آخر عمر مسلم در خانه آن پيرزن گذشت و فردا كه ابن زياد براى دستگيرى وى اقدام كرد و فرستادگان وى اطراف خانه را محاصره كردند، ناچار از خانه بيرون آمد و راه شهادت را در پيش گرفت و هنگامى كه دستگير شد از محمد بن اشعث يك تقاضا كرد و آن اين بود كه كسى را نزد امام حسين بفرستد تا وى را از شهادت مسلم و وضع كوفه آگاه سازد و از قول مسلم به امام بگويد ارجع فداك ابى و امى باهل بيتك و لا يغرك اهل الكوفه فانهم اصحاب ابيك الذين كان يتمنى فراقهم بالموت اوالقتل، ان اهل الكوفه قد كذبوك و كذبونى و ليس المكذوب راى (19).

پدر و مادرم فداى تو باد، با اهل بيت خويش از اين سفر باز گرد مبادا مردم كوفه تو را فريب دهند اينان اصحاب پدرت على هستند كه آرزو مى كرد با مردن يا شهادت از ايشان جدا شود، مردم كوفه هم به شما دروغ گفتند و هم به من و با دروغ چه كارى مى توان كرد. در مجلس ابن زياد هم از عمر بن سد دو نكته خواست يكى آن كه شمشير و زره مسلم را بفروشد و هفتصد درهم قرض وى را بدهد، و ديگر آنكه بدنش را از ابن زياد بگيرد و دفن كند. در همان روز مسلم و هانى به شهادت رسيدند و سرهاى آن دو به شام نزد يزيد فرستاده شد.

 والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

# بخش دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

##  انگيزه هاى قيام امام عليه‌السلام

 امام حسين عليه‌السلام از مدينه رهسپار مكه مى شد براى برادرش محمد بن حنفيه كه در مدينه باقى ماند، وصيت نامه اى نوشت. مادر محمد بن حنفيه فرزند امير المومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام، زنى از قبيله بنى حنفيه بود و بدين جهت او را محمد بن حنفيه مى گفتند. ولى مردى بزرگوار و شجاع و با تقوى بود و هر چند كيسانيه كه طايفه اى از شيعه بوده اند او را امام دانسته اند، اما او خود بعد از پدر بزرگوارش امير المومنين عليه‌السلام به امامت برادرش امام حسن عليه‌السلام و سپس به امامت برادر ديگرش امام حسين عليه‌السلام، و سپس به امامت برادر زاده اش على بن الحسين سجاد عليه‌السلام معتقد بود و از رجال بزرگوار اهل بيت عليه‌السلام مى باشد، و در جنگ هاى امير المومنين مردانگى ها نشان داده است. (20) سيد ابن طاووس اين وصيت نامه را نقل مى كند، در اين وصيت نامه امام عليه‌السلام انگيزه قيام خود را بيان كرده است و راهى را كه با هر پيش آمدى در پيش خواهد گرفت روشن ساخته است. و نيز به انگيزه هاى باطل كه آدمى را تحريك مى كند و در راه تامين شهوات و تمايلات نفسانى به مبارزه وادار مى سازد و ساحت مردان حق از چنان انگيزه هايى پاك و منزه است، اشاره كرده است :

 بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اوصى به الحسين بن على بن ابى طالب الى اخيه محمد المعروف بابن الحنفيه : ان الحسين يشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و ان محمدا عبده و رسوله، جاء بالحق من عند الحق و ان الجنته حق و النار حق و ان الساعه آتيه لا ريب فى، و ان الله يبعث من فى القبور، و انى لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فى امه جدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌. اريد ان امر بالمعروف و انهى المنكر و اسير بسيره جدى و ابى على بن ابى طالب، فمن قبلنى يقبول الحق فالله اولى بالحق و من رد على هذا اصبر حتى يقضى الله بينى و بين القوم بالحق و هو خيرالحاكمين، و هذه وصيتى يا اخى اليك و ما توفيقى الا بالله عليه توكلت و اليه انيب (21)

به نام خداى بخشاينده مهربان، اين است وصيت حسين بن على بن ابى طالب به برادرش محمد بن حنفيه، راستى كه حسين به يگانگى پروردگار و اينكه موجودى قابل پرستش جز او نيست و شريك ندارد گواهى مى دهد. و نيز شهادت مى دهد كه محمد بنده و فرستاده او است كه حق را از نزد حق آورده است و بهشت و دوزخ حق است، و روز حساب مى رسد و شكى در آن نيست، و خداوند مردگان در گورها خفته را زنده مى كند.

اينهايى كه امام بيان كرد همان عقايدى است كه براى هر مسلمانى ضرورى است و با نداشتن اين عقايد نمى توان مسلمان بود، و ظاهرا مراد امام آن باشد كه همين اصول امروز در خطر است و اگر كار بدين منوال بگذرد بسا دستگاه خلافت از تعرض به اصول دين هم صرف نظر نكند و در حقيقت انگيزه ى واقعى قيام امام عليه‌السلام حفظ همين اصول و مبانى و اساس است كه ديگر شئون مذهبى و اجتماعى مسلمانان بر آنها بار و استوار است.

سپس نوشت : كه اين نهضت من نه براى سركشى و طغيان و نه از روى هواى نفس، و انگيزه شيطانى است، و نه منظور آن است كه كارى تباه انجام داده باشم، و يا بر كسى ستمى روا دارم، تنها آنچه مرا به اين جنبش عظيم دعوت مى كند، آن است كه وضعيت امت جد خود را به صلاح آورم و از فساد كارى جلوگيرى كنم. و راه امر به معروف و نهى از منكر را در پيش گيرم. و روش جد خود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و پدر خود على عليه‌السلام را دنبال كنم.

در اين وصيت نامه امام انگيزه ى قيام خود را بيان مى كند و مردم را در جريان قيام خويش مى گذارد تا بدانند كه اين قيام يك قيام عادى و يك قيام نفسانى و نهضتى بر مبناى هواى نفس و تمايلات بشرى نيست، از اينرو مى گويد من براى خوشى و سرگرمى و براى لذت بردن و براى گردآورى ثروت بيرون نرفتم، براى تبهكارى هم بيرون نمى روم. راه و رسم ستم را هم در پيش نگرفته ام و انما خرجت لطلب الاصلاح فى امه جدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ با اين جمله امام عليه‌السلام نشان مى دهد كه براى امت اسلامى در سال شصتم هجرت يك فساد اجتماعى و دينى خطرناكى پيش آمده، فسادى كه جز با قيامى شديد و خونين اصلاح پذير نيست، فسادى كه اصلاح آن جز از دست رهبرى مانند حسين بن على عليه‌السلام كه آيه تطهير در قرآن سوره احزاب شهادت به عصمت او داده ساخته نيست، فسادى كه اصلاح آن با خواندن خطبه و انتشار مقالات مذهبى امكان پذير نيست.

سپس گفت : هر كس در مقابل دعوت من قيافه تسليم و پذيرش به خود گرفت و حق را از من پذيرفت چه بهتر، و هر كس هم نپذيرد و عكس العمل نشان دهد باز شكيبايم و در راه تعقيب هدف خويش از پيشامدهاى ناگوار و مصيبتها و ناملايمات باكى ندارم (شكيبايم نه به آن معنى غلطى كه گاهى تصور مى شود، يعنى دست روى دست مى گذارم تا يزيد هر چه مى خواهد انجام دهد، بلكه به آن معنى صحيحى كه شايسته مقام امام است، و به همان معنى صبر اساس ايمان و خداپرستى است يعنى اين راه را اگر چه يكتنه باشد به پايان خواهم برد، تا خدا ميان من و ميان اين مردم به حق داورى كند، و خدا از همه داوران در داورى داناتر و تواناتر است).

سپس نوشت : اى برادر من اين وصيت من است براى تو و توفيق را جز از خداى نخواهم و تنها بر وى توكل مى كنم و به سوى او باز مى گردم.

## علل قيام امام عليه‌السلام

 راستى اگر بخواهيم به موجبات قيام امام عليه‌السلام توجه كنيم بايد حداقل مقدمات آن را در 30 سال پيش از اين تاريخ جستجو كنيم.

چه از حدود سال 29 يا 30 هجرى مقدمات و موجبات لزوم و نيازمندى به اين قيام در جامعه اسلامى فراهم مى گشت. عثمان بن عفان اموى در حدود دوازده سال بر مسلمين حكومت كرد و خلافت اسلامى را عهده دار بود و چنانكه در تاريخ اسلام روشن است در شش سال نيمه دوم خلافت عثمان و وضع حكومت اسلامى تغيير كرد و در حقيقت خلافت اسلامى كه مى بايست فقط در حدود مراقبت اجراى قانون اسلام و نظارت بر عدم انحراف امت از قانون عملى باشد و انجام شود و همه مردم در همه امور آزاد باشند، جز در عمل كردن به حق و رعايت قانون و جز قيد حق و جز حدود قانون براى مردم هيچ حدى و مرزى محدوديتى نباشد، و هيچ فردى جز به رعايت حق و قانون به هيچ امرى ملزم نشود، اين وضع خلافت تغيير كرد و به صورت ديگرى درآمد كه داشت مردم مسلمان را در همه امور آزاد مى گذاشت. حتى از رعايت حدود قانون جز از رعايت حدود منافع و مصالح و منويات خليفه، و مردمى روى همين حساب توانستند از مال مسلمين و عوائد مسلمين و بيت المال مردم بيچاره مسلمان ثروت ها و مستغلات و املاك فراوانى به دست آورند، همان بيت المالى كه على بن ابى طالب عليه‌السلام در زمان خلافتش تا آن حد مراقبت مى كرد و پيش از عثمان، خلفاى ديگر و خود عثمان هم در اوايل خلافت خود تا حدى در صرف و خرج آن و راههاى به مصرف رساندن آن احتياط لازم را به كار مى برد به جاى آنكه صرف مصالح عمومى مسلمين شود، به دست اين و آن افتاد و به نام اين و آن به ثبت رسيد. همين انحراف هاى روز افزون بود كه در سال شصت هجرى امام حسين عليه‌السلام را بر آن داشت كه در برابر اين تيره بختى ها و انحراف هاى شديد كه از سى سال پيش فراهم گشته بود با قيامى تند و خونين و با شهادت و سرفرازى بگيرد.

## زياده رويهاى حكومت عثمان

 مسعودى در كتاب مروج الذهب مى نويسد، وقتى خليفه سوم از دنيا رفت و به آن تفصيلى كه در كتب تاريخ نوشته است كشته شد از وى صد و پنجاه هزار دينار طلا و يك مليون درهم پول نقد باقى ماند. (22) در صورتى كه پس از شهادت امير المومنين على ابن ابى طالب بنا بر نوشته مسعودى، امام حسن عليه‌السلام بر منبر فرياد كرد كه از پدرم پول زرد و سفيدى يعنى پول طلا و نقره اى باقى نماند مگر هفتصد درهم كه اين پول هم از حقوق وى پس انداز شده است و مى خواست با اين پول خادمى براى خانه خود تهيه كند.

سپس مسعودى مى نويسد: قيمت املاك خليفه سوم در وادى القرى و همچنين جاهاى ديگر به صد هزار دينار طلا مى رسيد علاوه بر اسب ها و شتران بسيار كه از وى به جاى ماند.

درباره زبير مى نويسد كه علاوه بر كاخ معروف بصره خانه هاى زياد در بصره و كوفه و اسكندريه مصر ساخت و دارايى او در حال مرگ پنجاه هزار دينار طلا و هزار اسب و هزار كنيز و غلام و مستغلاتى فراوان در شهرهاى مختلف بود.

طلحه بن عبيدالله يكى از معاريف صحابه تنها از املاك عراق او روزانه به هزار دينار طلا مى رسد و به قولى بيش از اين بود و در ناحيه شراه شام بيش از اينها داشت.

عبدالرحمن بن عوف زهرى از بزرگان صحابه، صد اسب در اصطبل او بسته مى شد و هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و چون از دنيا رفت 4 زن داشت و چون فرزند هم داشت طبق موازين كتاب ارث اسلامى يك هشتم مل او را ميان چهار زن تقسيم كردند، يعنى به هر يك از زنان يك سى و دوم مال او داده شد كه عبارت از 84 هزار دينار طلا بود.

زيد بن ثابت موقعى كه از دنيا رفت آنقدر طلا و نقره از وى باقى ماند كه آنها را با تبر شكستند و بر ورثه او تقسيم كردند و قيمت بقيه دارائى و مستغلاتش صد هزار دينار طلا مى شد.

يعلى بن اميه كه مادرش منيه نام داشت و بدين جهت او را يعلى بن منيه هم مى گويند و جنگ جمل عليه على بن ابى طالب با كمك هاى مالى او به راه افتاد و بيشتر هزينه جنگ را او داد در وقت مردن 500 هزار دينار طلا به جاى گذاشت و از مردم هم مطالبات زيادى داشت و ارزش تركه او از املاك و جز آن 300 هزار دينار مى شد، سپس مسعودى مى نويسد و لم يكن مثل ذلك فى عصر عمر بن الخطاب بل كانت جاده و اضحه و طريقه بينه يعنى در دوران خلافت عمر هرگز اين گونه هرج و مرج مالى نبود و اينان را عمر مجال نمى داد كه از مال مسلمين اين همه پول و ثروت و خانه و مستغلات فراهم كنند، بلكه راهى روشن و روشى آشكار بود. و از نظر طرز حكومت و جمع آورى اموال و تقسيم آنها بر مسلمانان هرگز مجال اندوختن اين همه ذخائر مالى از اموال مسلمين به دست كسى نمى آمد (23).

## گرفتاريهاى حكومت امير المومنين عليه‌السلام

 بعد از عثمان على عليه‌السلام به حكومت رسيد و كار مشكل على عليه‌السلام كه جنگ ها بر سر آن راه افتاد همين بود كه جلو اين متنفذان عمده را بگيرد و ديگر به كسى هر كه باشد اجازه ندهد از بيت المال مسلمانان اگر چه يك دينار، بى حساب ببرد و از اين طمع ها و حرص و عادت هاى زشتى كه پيدا شده بود جلوگيرى كند، بر سر همين مشكل بود كه على عليه‌السلام در حدود چهار سال و نيم خلافت خود را گرفتار جنگ و مبارزه و با همان مردمى بود كه فعلا دستشان از كسب چنان ثروت هايى كوتاه شده بود و امير المومنين عليه‌السلام مى گفت : ديگر امكان پذير نيست تا من بر سر كار باشم آن بساط يغماگرى تجديد شود، بلكه آنچه را هم به ناروا داده اند و گرفته اند پس خواهم گرفت و به بيت المال مسلمانان باز خواهم گردانيد و سر همين بالاخره على عليه‌السلام به شهادت رسيد.

## امام مجتبى و بن بستهاى حكومت

 پس از امير المومنين عليه‌السلام خلافت اسلامى به امام حسن عليه‌السلام منتقل شد و حسن بن على عليه‌السلام جاى پدر را گرفت و وضع اجتماعى مسلمان به صورت خاصى درآمد كه در آن موقع پافشارى حسن بن على عليه‌السلام در جنگ با معاويه بن ابى سفيان در آن تاريخ كه نيروى مسلمانان در دو جبهه و دو جهت تقريبا متعادل و متوازن بود و جز با كشتارهاى عظيم اميد پيروزى يك طرف و شكست يافتن طرف ديگر نمى رفت و ثمره اى جز خون ريزى و گرفتارى مسلمانان نداشت، امام حسن عليه‌السلام با وضعيتى خاص روبرو شد كه راهى نداشت جز كنار آمدن و خون مسلمانان را بى جهت نريختن و موجب كشتارهاى دسته جمعى بى ثمر و بى نتيجه شدن و نتيجه پافشارى امام حسن را فقط دولت روم شرقى در خارج و خوارج در داخل مى بردند و اگر آن چهارصد يا پانصد هزار نفر مسلمان آن روز به جان هم ريخته بودند و در جنگ با معاويه اصرار مى شد، خدا مى داند كه پس از آن جنگ دولت روم شرقى چه بر سر مسلمانان مى آورد و خطر كار خوارج به كجا مى كشيد و تاريخ اسلام به كجا منتهى مى شد، امام حسن عليه‌السلام از كار خلافت و با گذشت تاريخى خويش خون مسلمانان و قدرت اسلامى را حفظ كرد و راه سوء استفاده را به روى دشمنان خارجى و داخلى بست بى آنكه حساب تسليم شدن و معاويه را به عنوان خلافت و امير المومنين شناختن در كار باشد.

يكى از موارد قرارداد صلح امام حسن و معاويه اين بود كه حسن بن على با معاويه صلح مى كند و كنار مى رود، مشروط بر آنكه هرگز به معاويه امير المومنين نگويد يعنى او را خليفه مسلمين و امير المومنين نشناسد، كسانى كه گمان مى كنند حسن بن على عليه‌السلام با كنار رفتن تسليم اراده معاويه شد و معاويه خليفه مسلمين شد و حسن بن على هم يكى از مسلمانان مطيع گوش به فرمان معاويه، اين سند ارزنده را در بطلان اين عقيده از ابن اثير مورخ مشهور بخوانند:

پس از آنكه حسن بن على عليه‌السلام كنار رفت و معاويه خليفه شد و زمام امور را به دست گرفت، فروه بن نوفل اشجعى خارجى كه پيش از اين با پانصد نفر از خوارج كناره گيرى كرده و به شهر زور رفته بودند، گفتند:

اكنون شكى باقى نماند كه بايد با دولت معاويه جنگيد، حال كه معاويه روى كار آمد و خليفه شد جنگ كردن با وى بر ما لازم است از اين رو آمدند و رو به عراق نهادند و به نخيله كوفه رسيدند در اين موقع امام حسن عليه‌السلام در راه مدينه از كوفه رهسپار حجاز شده بود، معاويه چون خبر يافت كه فروه بن نوفل خارجى مذهب پانصد نفر ياغى شده و سركشى مى كند شايد هم براى آنكه پايه هاى صلح امام حسن را محكمتر كند نامه اى براى امام حسن عليه‌السلام فرستاد و در آن نامه دستور داد به امام حسن كه فروه بن نوفل خارجى مذهب با پانصد نفر رو به كوفه نهاده اند به شما ماموريت مى دهيم برويد و با او بجنگيد و او را دفع كنيد آن گاه كه كار او را تمام كرديد رفتن شما به مدينه مانعى نخواهد داشت.

## نامه امام به معاويه

 هنگامى كه نامه معاويه به امام حسن عليه‌السلام رسيد، امام در قادسيه يا نزديك قادسيه بود در پاسخ معاويه چنين نوشت : لو آثرت ان اقاتل احدا من اهل القبله لبدات بقتالك فانى تركتك لصلاح الامه و حقن دمائها يعنى معاويه تو حسن بن على را مامور مى كنى تا مانند افسرى از افسران تو برود و يك مرد خارجى سركش را دفع كند من كه حسن بن على هستم از خلافت كه حق من است به نفع مسلمانان كنار آمده ام اگر مى خواستم با كسى از اهل قبله يعنى با مسلمانى هر كه باشد و داراى هر مذهبى جنگ كنم، اول با تو جنگ مى كردم، معنى اين سخن اينست كه تو از همه ديگران، از مسلمانى دورترى من دست از تو برداشتم، نفرموده من تو را به خلافت شناختم، مى نويسد من تو را واگذاشتم و با تو جنگ نكردم و شايد بهتر تعبير در ترجمه تركتك اين باشد كه تو را در ميدان سياست رها كردم و خود كنار رفتم، اما براى مصلحت اسلامى و براى حفظ خون مسلمانان، يعنى بى نتيجه ديدم كه اين نيروهاى با هم متعادل، و متوازن اسلام از دو طرف به جان هم افتند و يكديگر را بكشند و ضعيف كنند و نابود شوند و دشمنان خارجى و داخلى از اين وضع سوء استفاده كنند.

## امام حسين و زمامدارى معاويه

 پس از آنكه امام حسين عليه‌السلام به شهادت رسيد امام حسين عليه‌السلام هم در فرمان معاويه يعنى در ده سالى كه بعد از برادرش امام حسن با حكومت معاويه معاصر بود از سال چهل و نه يا پنجاه هجرى تا سال شصت هجرى كه معاويه از دنيا رفت قيام نكرد، يعنى در مقابل معاويه شمشير نكشيد و آن قيامى را كه در خلافت يزيد ضرورى دانست انجام نداد، اما پيوسته معاويه را تخطئه مى كرد و توبيخ مى شود و چنانكه برادرش امام حسن عليه‌السلام در همان نامه كوتاه حقانيت معاويه را ابطال كرد، امام حسين عليه‌السلام در يكى از نامه هاى خود كه ابن قتيبه دينورى آن را نقل كرده است به معاويه مى نويسد:

 الست قاتل حجر بن عدى و اصحابه العابدين المخبتين الذين كانوا يستفظعون البدع و يامرون بالمعروف و ينهون عن المنكر فقتلتهم ظلما و عدوانا بعد ما اعطيتهم المواثيق الغليظه و العهود الموكده جراه على الله و استخفافا بعهده او لست قاتل عمرو بن الحمق الذى اخلقت و البت وجهه العباده فقتلته من بعد ما اعطيته من العهود ما لو فهمته العصم نزلت من سقف الجبال ؟ او لست المدعى زيادا فى الاسلام، فزعمت انه ابن ابى سفيان و قد قضى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ان الولد للفراش و للعاهر الحجر ثم سلطته على اهل الاسلام يقتلهم و يقطع ايديهم و ارجلهم من خلاف و يصلبهم على جذوع النخل ! سبحان الله يا معاويه لكانك لست من هذه الامه و ليسو منك - الى ان قال - واتق الله يا معاويه و اعلم ان لله كتابا لا يغادر صغيره و كبيره الا احصاها. و اعلم ان الله ليس بناس لك قتلك بالظنه و اخذك بالتهمه و امارتك صبيا يشرب الشراب، و يلعب بالكلاب، ما اراك الاوقد او بقت نفسك و اهلكت دينك و اضعفت الرعيه و السلام (24).

## معاويه قاتل مومنان

 اى معاويه مگر تو آن نيستى كه حجر بن عدى كندى را به ناروا كشتى و ياران او را شهيد كردى، همان بندگان خداپرست و همان بندگانى كه از راه بندگى منحرف نمى شدند و بدعت ها را ناروا مى شمردند و امر به معروف مى كردند و نهى از منكر مى كردند آنان را به ظلم و ستم كشتى، پس از آن كه به آنها پيمان هايى دادى و با ايشان پيمان محكم بستى و آنها را تاكيد و تشديد كردى يعنى عهد و ميثاق هاى محكم بستى و ايشان را امان دادى و خاطر جمع كردى، و اين كار تو جراتى بود بر خدا و عهد و پيمان خدا را سبك شمردى، مگر تو نيستى اى معاويه كه عمرو بن حمق خزاعى يكى از بزرگان صحابه خاتم انبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را كشتى ؟ همان مردى كه روى او را رنج عبادت كهنه كرده بود و تنش را عبادت لاغر ساخته بود او را كشتى، اما پس از آنكه به او پيمان ها و امان ها دادى كه اگر آن امان و پيمان را به آهوان بيابان داده بودى از سر كوه ها با اطمينان كامل فرود مى آمدند و مطمئن مى شدند و نزد تو مى آمدند! مگر تو نيستى كه زياد پدر ناشناخته را در حريم اسلام به پدرت ابوسفيان نسبت دادى و او را برادر خويش و زياد بن ابى سفيان خواندى و گمان كردى كه او پسر ابوسفيان است و حال آنكه رسول خدا گفته است : فرزند به كسى ملحق مى شود كه صاحب فراش است و زن صاحب فرزند در عقد او است و براى زناكار همان سنگى كه خدا گفته است، بعد هم زياد را بر مسلمانان مسلط كردى تا آنها را بكشد دست ها و پاهايشان را قطع و آنها را بر شاخه هاى درخت خرما به دار زند، سبحان الله اى معاويه گويا تو از اين امت مسلمان نيستى و گويا مسلمان ها با تو رابطه اى ندارند - تا آنكه گفت - اى معاويه از خدا بترس و از روز حساب بر حذر باش، زيرا خدا را، نوشته اى است كه هيچ كار كوچك و بزرگ و هيچ عمل نيك يا بدى را فروگذار نمى كند و همه را به حساب و شمار مى آورد، معاويه بدان كه خدا اين كارها را فراموش نمى كند كه مردم را به هر گمان و تهمتى مى كشى، و كودكى را بر مسلمان ها امارت مى دهى كه شراب مى نوشد و با سگ ها بازى مى كند. معاويه مى بينم كه خود را هلاك و دين خود را تباه ساخته و امت اسلامى را بيچاره كرده اى.

اين بود طرز سخن گفتن و نامه نوشتن و حساب بردن امام حسن و امام حسين دو فرزند پيغمبر از معاويه بن ابى سفيان.

## شخصيت شناسى يزيد

 اكنون براى آنكه بيشتر دانسته شود كه آنچه امام حسين درباره يزيد اظهار كرد و نوشت تا آنجا كه در تاريخ اسلام ريشه دار و مسلم است مسعودى مورخ مشهور درباره يزيد مى نويسد و كان يزيد صاحب طرب و جوارح و كلاب و قرود و فهود و منادمه على الشراب، و جلس ذات يوم على شرابه و عن يمينه ابن زياد و ذلك بعد قتل الحسين فاقبل على ساقيه فقال :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اسقنى شربه تروى مشاشى  |  | ثم صل فاسق مثلها ابن زياد   |
| صاحب السر و الامانه عندى  |  | و لتسديد مغنمى و جهادى (25)   |

يعنى يزيد مردى خوش گذران و عياش بود، مردى كه حيوانات شكارى و سگ ها و، ميمون ها و، يوزها داشت، پيوسته مجالس ميگسارى داشت، روزى در مجلس ميگسارى خود كه ابن زياد هم در طرف راست او بود، و اين پس از آن بود كه حسين بن على را كشته بود، به ساقى مجلس خود رو كرد و گفت : جامى از شراب به من بنوشان كه استخوان هاى نرم را سيراب كند، سپس برگرد و اين فاسق ابن زياد را چنان جامى بنوشان همان كس كه رازدار من است، همان كسى كه امين كار من است، همان كسى كه كار من و اساس خلافت من به دست او محكم و استوار شد، يعنى حسين بن على را كشت.

سپس مسعودى پس از نكته هايى كه درباره بيدادگرى ها و ستمكارى هاى يزيد، مى نويسد و مى گويد كه او در ميان امت اسلامى مانند فرعون در ميان رعيت خود، مى نويسد: بلكه فرعون در ميان رعيت خود از يزيد عادل تر بود، و در ميان مردم چه نزديكان وى و چه عامه مردم با انصاف تر، آنگاه مى گويد اين ناروايى ها و بى باكى ها و بى تقوايى ها و بى دينى هاى يزيد به ملت و امت اسلامى هم سرايت كرده بود غالب على اصحاب يزيد ما كان بفعله همان گناهانى كه يزيد ارتكاب مى كرد به كسان او هم سرايت كرد و بر آنها چيره گشت و آنها هم به همين كارها خو گرفتند و در روزگار خلافت او آوازه خوانى و غنا در مكه و مدينه شيوع يافت و استعملت الملامى و وسائل لهو و لعب به كار برده مى شد و اظهر الناس شرب الشراب و مردم آشكارا ميگسارى مى كردند، و عجيب تر آنكه در دستگاه خلافت اسلامى و جانشين پيغمبر و براى كسى كه مقام خلافت را اشغال كرده بود، ميمونى بود كه او را ابو قيس مى گفتند، اين ميمون را در مجلس ميگسارى خود حاضر مى كرد و براى او تشكى مى انداخت و او را مى نشانيد و يا او را بر گرده ماده الاغى كه براى مسابقه و اسب دوانى تربيت شده بود سوار مى كرد، زين و لجام بر گرده آن ماده الاغ مى بستند و اين ميمون را بر او سوار مى كردند و با اسب ها به اسب دوانى و مسابقه مى بردند، در يكى از روزها ابو قيس مسابقه را برنده و هدف را برد، بر اين ميمون جامه و لباسى از حرير سرخ و زرد پوشانده و دامن ها را به كمرش زده بر سر او هم كلاهى نهاده بودند كه نقش هاى درشت و طرازها داشت، و به رنگ هاى مختلف آماده و آراسته و پيراسته گشته بود.

اين بود معنى آن جمله اى كه امام حسين عليه‌السلام درباره يزيد به معاويه نوشت، اما همين شخص به خلافت اسلامى رسيد و امام حسين عليه‌السلام را هم در فشار قرار داد تا بيعت كند يعنى او را خليفه بر حق جد خود رسول خدا بداند.

## چرا امام بيعت نكرد

 حال بايد كه چرا امام بيعت نكرد و تن به كشته شدن و شهادت داد برخى نويسندگان جواب اين سوال را بسيار سست و نادرست داده اند و مى گويند كه امام انديشيد اگر با يزيد بيعت كند كشته مى شود و اگر هم بيعت نكند كشته مى شود پس حال كه بهر تقدير كشته خواهد شد و به هر صورت بنى اميه دست از وى برنمى دارند، چه بهتر كه به صورت آبرومندى كشته شود و در راه خدا از جان خويش بگذرد، اين پاسخ بسيار سطحى و غير كافى به نظر مى رسد، زيرا شهادت امام حسين عليه‌السلام از اين بالاتر است كه چون امام ديد لابد كشته مى شود از جان خود بگذشت و روغن ريخته اى را نذر كرد و گفت حالا كه مرا به هر صورت مى كشند، سربلند كشته شوم و در راه اسلام به شهادت برسم.

بى ترديد بايد با بصيرت بيشترى اوضاع آن روز ملت مسلمان را بررسى كرد و از فهم خطبه ها و كلمات خود امام هم بيشتر دقيق شد تا حقيقت مطلب روشن شود.

## انحراف تشكيلات خلافت

 حسين بن على عليه‌السلام با بررسى موجبات و مقدماتى كه از حدود سى سال پيش از آن فراهم شده بود اين گونه تشخيص داد و برداشت او درست بود كه انحراف امت اسلامى در آن تاريخ يعنى در سال شصت هجرى به قدرى شديد شده كه با سخنرانى و موعظه و كتاب و خطبه ها و مقالات دينى و مذهبى نمى توان آن را علاج كرد و ملت را به راه راست آورد، البته اگر انحراف آن روز دستگاه خلافت و مردم از انحراف هاى سبك و انحراف هاى كوتاه و كم عمق و انحراف هاى مختصر و مخصوصا انحراف هاى فردى مى بود، مى شد كه با مختصر قيامى و نهضتى، اقدامى چاره شود، و منحرفين به راه راست بازگردند، اما در آن انحراف شديد و فوق العاده اى كه در سال شصت هجرى پيش آمده بود و با مهم ترين مبانى اساسى و سياسى ملت اسلامى بستگى داشت و علاوه يك انحراف عمومى و دسته جمعى بود نه يك انحراف فردى نمى شد به يك حركت مختصر و يك جنبش ضعيف و يا سخنورى و قلم فرسايى و موعظه و پند دادن امر ملت اسلامى را به صلاح آورد و آن فساد عظيم را ريشه كن ساخت، حسين بن على عليه‌السلام چنان تشخيص داد كه جز با يك قيام عميق، با يك قيام تند و با يك نهضت فوق العاده ى خونين نمى شود از مقدماتى كه امير المومنين و امام حسن عليه‌السلام تاكنون فراهم ساخته اند نتيجه قطعى گرفت و موجباتى را كه بنى اميه پيش از فتح مكه كه در لباس كفر بوده اند و بعد از فتح كه قيافه اسلامى به خود گرفته و فراهم ساخته اند، نمى توان جز با يك قيام جدى و اساسى و عميق ريشه كن و بى اثر ساخت. البته خود امام حسين بهتر از هر كس مى تواند موجبات قيام خود را براى ما شرح دهد و اين كار را هم انجام داده است و ما ضمن اين گفتارها، خطبه ها و سخنان آن حضرت را مورد بررسى قرار خواهيم داد و خواهيم ديد كه خود امام موجبات قيام خود را چگونه بيان كرده، و از كجا شروع مى كند و به كجا ختم خواهد كرد.

## آشنايى با قيام امام حسين عليه‌السلام

 از مجموع گفته ها و نوشته هاى امام عليه‌السلام و مخصوصا از توجه به ترتيب آنها و توجه به ترتيب تاريخى و مراحل مختلف آنها اين گونه بدست مى آيد كه امام عليه‌السلام از اول امر سر قيام و نهضت خود را به صراحت و بى پرده بيان نمى كرد و تدريجا كه به سوى هدف پيش مى رفت مردم را به روح نهضت و به موجبات و علل قيام خود آشنا مى ساخت، يعنى از همان وصيت نامه اى كه در مدينه نوشت و به دست برادرش محمد بن حنفيه داد تا آخرين سخن صريح ترين خطبه اى كه در مقابل حر بن يزيد رياحى و اصحاب او در منزل بيضه بيان فرمود، تدريجا براى مسلمانان، روشن ساخت كه چرا دست به چنين اقدامى زده است و راهى نداشته كه از اين راه بگذرد و اين انحراف شديد كه اولا در دستگاه خلافت اسلامى پيش آمده بود و ثانيا در تمام شئون اجتماعى مردم مسلمان رخنه كرده است جز با شهادت و با جانبازى و قيام تند و جدى قابل علاج نيست.

موقعى كه والى مدينه امام را تحت فشار قرار داد تا بيعت كند دو شب پشت سر هم سر قبر خاتم انبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ رفت و آنجا نماز خواند و دعا كرد، در شب دومى كه مرقد مطهر رسول خدا را زيارت مى كرد، چند ركعت نماز خواند و چنين گفت : اللهم هذا قبر نبيك و انا ابن بنت نبيك و قد حضرتى من الامر ما قد علمت (26) خدايا اين قبر پيامبر تو است و من هم دخترزاده پيغمبر تو هستم، خدايا تو خود مى دانى كه براى من چه پيش آمدن شده است.

شايد برخى گمان كنند كه مراد امام آن است كه مى خواهند مرا بكشند و چاره اى ندارم تسليم شوم مرا مى كشند تسليم نشوم باز كشته مى شوم.

## امام از شهادت خود آگاه است

 صحيح نيست كه هيچ مسلمانى اين جمله را اين گونه برداشت كند كه امام حسين عليه‌السلام از اينكه در خطر شهادت در راه خدا قرار گرفته و نمى تواند اين خطر را از خويش دور كند و با زنان و فرزندان خود به سلامتى زندگى كند، ناله و اظهار بى دلى و ناتوانى كند و آن هم خود را به خدا معرفى كند كه خدايا من دختر زاده پيغمبر تو مى باشم، مگر خود پيغمبر را نكشتند و مسموم نكردند؟ مگر على عليه‌السلام، و امام حسن به شهادت نرسيدند؟ چه ناله اى از شهادت و چه گله اى از كشته شدن مسلمانانى كه چند سالى و گاهى چند ماه بلكه چند روزى زير دست رسول خدا تربيت يافته بودند، با آنكه سابقه بت پرستى و شرك داشتند، هرگز از شهادت ناله نكردند و هنگام بيرون رفتن از خانه خويش دعا مى كردند كه سالم برنگردند و به سعادت شهادت در راه خدا برسند، چگونه فرزند پيغمبر و روح اسلام و ثمره ى شخصيت على ابن ابى طالب و فاطمه دختر پيغمبر از اينكه شايد كشته شود به ستوه آيد و دست به دامن خدا و پيغمبر شود كه اين بلا را از وى بگرداند و او زنده بماند.

## عمر بن جموح كليددار بتخانه مدينه

 عمرو بن جموح از مسلمانان و اهل مدينه كه سابقه ى بت پرستى دارد و كليددار يكى از بت خانه هاى مردم مدينه بوده است، و در بت پرستى ثابت قدم بوده و با آنكه اسلام در شهر مدينه شايع شده بود دست از بت پرستى بر نمى داشت و با اخلاص تمام در مقابل بتى كه در خانه داشت كرنش مى كرد، با آنكه جوان هاى بنى سلمه فراهم شدند و چندين شب متوالى بت او را مى دزديدند، و در چاه و چاله هاى كثيف مدينه مى انداختند و اين پيرمرد بيچاره هر روز صبح در جستجوى خداى خود مى گشت و او را از ميان كثافت ها در مى آورد و در خانه شستشو مى داد و خوشبو مى كرد و آنگاه با فروتنى در مقابل وى مى ايستاد و معذرت مى خواست و مى گفت : اگر مى دانستم چه كسى با تو چنين مى كند به حساب او مى رسيدم، اما باور كن كه نمى دانم و معذورم جوانان بنى سلمه برنداشتند و آنقدر در اين كار پافشارى كردند كه روزى فطرت خفته اش بيدار شد و خطاب به معبود خود كه او را با لاشه حيوانى به ريسمان بسته و در چاه انداخته بودند نگريست و گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تالله لوكنت الها لم تكن  |  | انت و كلب وسط بئر فى قرن   |

با دلى شكسته و خاطرى افسرده و روحى نااميد به خانه برگشت و دست از بت پرستى كشيد و شايد در همان روز به دين مبين اسلام درآمد.

اين مرد با اين سابقه ى بت پرستى موقعى كه مسلمان شد اسلام به قدرى روح منحط و افتاده او را اوج داد و به اندازه اى در يكى دو سال تربيت اسلامى سطح فكر او بالا رفت كه وقتى در ماه شوال سال سوم هجرت براى جنگ احد آماده شد اولا چهار پسرش كه همگى آماده همراهى با رسول خدا بودند و ديگر بستگانش به اصرار تمام گفتند: تو پيرمرد از كار افتاده اى و علاوه بر آن از پاى خويش مى لنگى، و چهار پسرت در اين سفر همراه رسول خدا مى روند، تو در خانه بمان و خود را به زحمت ميفكن، عمرو كاملا از اين پيشنهاد و اصرار بى جاى پسران و بستگان برآشفت و دست به دامن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شد و گفت بهشت را از من دريغ مدار، بگذار من هم با همين پاى لنگ در بهشت بگردم.

## تقاضاى شهادت در راه خدا

 عمرو چون براى بيرون رفتن از خانه خويش آماده شد، دست به دعا برداشت و گفت : اللهم ارزقنى الشهاده، اللهم لا تردنى الى اهلى خدايا چنان روزى كن كه در اين سفر كشته شوم و به شهادت برسم خدايا نكند، و چنان روزى پيش نيايد كه من نااميد از شهادت از اين سفر به خانه ام بازگردم، يعنى پروردگار من كه عمرو بن جموح و يك فرد مسلمان هستم امروز به اميد شهادت و شوق كشته شدن در راه خدا بيرون مى روم اين اميد مرا نااميد كن و مرا از اين فيض بى نصيب مفرما.

اگر يك مسلمان كه عمرى را در سابقه بت پرستى گذرانده و در پايان هم با فشار جوانان قبيله اش از بت پرستى دست كشيده اسلام روح او را چنان اوج مى دهد كه برگشتن از ميدان جهاد و به سلامت پيش زن و فرزند را نااميدى و محروميت و بى نصيبى حساب مى كند، و با يك دنيا اخلاص و راستى و صدق نيت از خدا مى خواهد كه ديگر به خانه خويش برنگردد، چه معنى دارد كه امام حسين عليه‌السلام يعنى عصاره مكارم و فضائل و خلاصه شخصيت رسول خدا و امير المومنين عليه‌السلام بيايد و پيش جدش رسول خدا از خطر مرگ و شهادت ناله كند و دامن پيغمبر را بگيرد و بگويد يا رسول الله به دادم برس كه مرا مى كشند. بنابراين نبايد جمله و قد حضرتى من الامر ما قد علمت را نادرست برداشت كرد و چنان قيام عميق زنده جاويد را به اين صورت بى ارزش و سطحى و مبتذل جلوه داد، امام در مقام مناجات با خدا مى گويد: خدايا براى من پيش آمدى شده است كه خود مى دانى.

پيش آمد همين وضعى است كه در خطبه ها و نامه ها و سخنان آن حضرت روشن بيان شده و همان تشخيصى است كه امام حسين عليه‌السلام داده و همان وضع اسفناك و همان انحراف شديدى كه براى جامعه مسلمان آن روز پيش آمده بود و امام عليه‌السلام با مطالعه دقيق و بررسى تمام نواحى اسلام و بررسى دستگاه خلافت اموى و بررسى راهى كه مردم در آن افتاده اند؛ به اين نتيجه رسيده است كه جز با قيام و فداكارى و شهادت نمى توان جامعه ى اسلامى را از خطر انحراف شديد نجات بخشيد.

سپس گفت : اللهم انى احب المعروف و انكر المنكر (27) خدايا تو مى دانى كه من معروف يعنى كار نيك را دوست دارم و منكر يعنى كار بد و زشت را دشمن دارم.

در اين سخن امام قدرى بر بيان منظور خود نزديكتر مى شود، اما هنوز بيان امام عليه‌السلام به آن صراحت نرسيده است كه نوع مردم بفهمند چه مى گويد.

آنگاه گفت : و انا اسئلك يا ذالجلال و الاكرام بحق القبر و من فيه الا اخترت لى ما هو لك رضا و لرسولك رضا پروردگارا اى خداى بزرگ و بزرگوار به حق اين قبر مقدس و به حق صاحب اين قبر يعنى خاتم انبياء از تو مى خواهم كه براى من راهى را پيش آورى كه هم تو از من خشنود باشى و هم پيمبرت از من راضى باشد.

## قيام براى امر به معروف

 امام عليه‌السلام هم در اين سخنان و هم در وصيت نامه اش همين مقدار پرده از روى كار برگرفت كه گفت : من براى امر به معروف و نهى از منكر مى روم. اما امر به معروف و نهى از منكر امام يعنى چه ؟ شايد بسيارى از مردم كه اين بيان امام را مى شنيدند، چنان تصور مى كردند و مى پنداشتند كه امام حسين در سفرش به شهر كوفه و به فروشندگان كوفه بگويد كم فروشى نكنيد، يا به بازرگانان كوفه بگويد: ربا نخوريد، اين نهى از منكر است. و نيز به جوان هاى كوفه بگويد از نماز واجب خود غفلت نكنيد، اگر پول دار شديد مكه را قطعا برويد، اين هم امر به معروف.

و حال آنكه مطلب از اين حدود بالاتر بود، اينگونه امر به معروف و نهى از منكر كه البته كار خوب و لازمى است از عهده مساله گوهاى كوفه هم ساخته بود و نيازى به حركت امام عليه‌السلام و جوانان بنى هاشم نداشت.

معلوم است كه امام حسين عليه‌السلام مى خواهد كارى انجام دهد كه از غير او ساخته نيست و تنها شخصيت اوست كه مى تواند در چنان وضعى به آن صورت قيامت كند، قيامى كه هميشه زنده است و مرور زمان نمى تواند آن را كهنه كند، و از ياد تاريخ اسلام ببرد و بى اثر سازد.

امام حسين عليه‌السلام پس از آنكه از مدينه رهسپار شد و روز سوم ماه شعبان وارد مكه گشت و در نيمه ماه رمضان عمو زاده خود مسلم بن عقيل را به كوفه فرستاد بقيه ماه رمضان و شوال و ذوالقعده و تا هشتم ذى الحجه در مكه ماند، و هيچ كس تصور نمى كرد كه فرزند رسول خدا و فرزند مكه و منى روز هشتم ذى حجه كه تازه مردم براى انجام حج محرم مى شوند از مكه بيرون رود و اعمال حج را انجام ندهد و از احرام خود به صورت انجام عمره بيرون آيد. اما امام تصميم گرفت حركت كند طواف خانه و سعى بين صفا و مروه را انجام داد و از احرام بدر آمد، چه انتظار مى رفت كه او را در حرم مكه دستگير كنند، يا غافل بكشند، منظور وى به اين صورت كشته شدن حاصل نمى شد، امام از مكه نرفت تا كشته نشود، از مكه رفت تا اگر كشته مى شود به صورتى باشد كه اسلام براى هميشه از شهادت او بهره مند باشد.

## امام از شهادت سخن مى گويد

 به روايت لهوف پيش از حركت در ميان جمعيت ايستاد و خطبه خواند و پس از حمد و ثناى پروردگار چنين گفت : خط الموت على ولد آدم مخط القلاده على جيد الفتاه (28)، اينجا امام سخن خود را بى پرده تر گفت و مردم را به آنچه هست و آنچه پيش مى آيد آشناتر كرد سخن از مرگ و شهادت و جانبازى است، سخن در اين حدود است كه كار انحراف امت اسلامى در آن تاريخ يعنى سال شصت هجرى از آن گذشته بود كه با ترويج هاى مالى، با فعاليت هاى زبانى و قلمى و با همكارى هاى فكرى و حتى موعظه هاى خود امام حسين چاره شود، امام با جمله خط الموت على ولد آدم يعنى فرزند آدم ناگزير بايد بميرد. اشاره مى كند كه اصلاح فسادهاى اجتماعى و دينى در اين زمان جز از طريق مرگ و شهادت، آن هم به دست كسى مانند من كه دختر زاده رسول خدايم امكان پذير نيست، در اين خطبه پيش از حركت از مكه همه اش سخن از شهادت و مرگ است، سخن از رفتن نزد رسول خدا و پدر و مادر است، سخن از افتادن به دست گرگ هاى گرسنه كربلا است، سخن از اينست كه پايان اين سفر به اين صورت ها برگزار مى شود.

## موقعيت سياسى حركت امام

 مى دانيم كه امام حسين اين خطبه را پيش از روز هشتم ذى حجه و شايد روز هفتم آن ماه در مسجد الحرام و در ميان انبوه حاجيان و زائران خانه خدا ايراد كرده است، و در آن روز به حسب ظاهر اوضاع سياسى امام حسين عليه‌السلام كاملا مساعد بود و غالب مردم چنان مى پنداشتند كه به زودى يزيد بن معاويه كنار مى رود و خلافت او سقوط مى كند و امام به خلافت كه حق او است مى رسد، زيرا نماينده ى مخصوص آن حضرت يعنى مسلم بن عقيل از كوفه گزارش داده بود كه مردم همه با شمايند و جز تو را به خلافت و امامت نمى شناسند، و جز تو را به زمامدارى نمى پذيرند، پس هر چه زودتر بشتاب و بيا در اين وضع به ظاهر بسيار مناسب، و در اين زمينه كاملا رضايت بخش و اميد بخش و از هر جهت مايه اميدوارى حسين بن على عليه‌السلام دم از مرگ مى زند و سخن از شهادت و از درندگى گرگان بيابان عراق بسيار مى گويد، امام عليه‌السلام در واقع مى خواهد بگويد تشخيص من كه حسين بن على هستم اين است كه جز با شهادت من و يارانم نمى توان به نتيجه اى رسيد، و كارى مفيد و سودمند و مثبت انجام داد، بشر هم كه بايد خواه ناخواه بميرد و قلاده ى مرگ را به گردن آدمى زاده انداخته اند.

 و ما اولهنى الى اسلافى اشتياق يعقوب الى يوسف (29) چنانكه يعقوب به ديدن فرزندش يوسف علاقه مند بود من هم كه فرزند پيغمبرم به ديدار رسول خدا و على و حمزه و جعفر و مادرم فاطمه عليه‌السلام علاقه مند مى باشم.

و خير لى مصرع انالاقيه براى من از طرف خدا شهادتگاهى برگزيده شده و من رو به آنجا مى روم، از اين جمله بايد فهميد كه اين نقشه اى خدايى است و خواسته اى نيست كه با دست حسين بن على عليه‌السلام طرح شده باشد، يعنى خداى جهان از ازل براى چنين انحرافى و در چنين فساد و اجتماع خطرناكى و براى اين وضع ناهنجار و نامساعد رسم شهادت و راه جان بازى را در عهده من نهاده است.

 و كانى باوصالى تتقطعها عسلان الفلوات بين النواويس و كربلا گويا مى بينم كه گرگان بيابان هاى عراق بين نواويس و كربلا بر من حمله ور مى شوند و بند از بند مرا از هم جدا مى سازند.

 فيملان منى اكراشا جوفا و اجربه سغبا تهى گاهاى گرسنه و جيب هاى خالى خود را پر كنند، آنها براى پر كردن جيب ها و سير كردن شكم ها و من براى مبارزه با اين فساد اجتماعى و دينى موجود.

و لا محيص عن يوم خط بالقلم باز سخن همان است اين نقشه اى خدايى و او است كه علاج و وسيله اصلاح اين وضع موجود را شهادت من دانسته و از آنچه با قلم تقدير نگارش يافته چاره اى نيست.

 رضا الله رضا نااهل البيت نصير على بلائه و يوفينا اجور الصابرين ما خاندان پيغمبر به آنچه خدا بخواهد و خشنود باشد راضى و خشنوديم و هر چه را او براى ما پسنديده است مى پسنديم، بر گرفتارى هايى كه براى ما پيش مى آورد شكيباييم و او هم اجر كامل صابران را به ما مى دهد.

 لن تشد عن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ لحمته و هى مجموعه له فى حظيره القدس تقربهم عينه و ينجزلهم وعده (30) من پاره اى از تن رسول خدايم و پاره تن پيغمبر از او جدا نخواهد ماند و در بهشت برين پيش او مى روم تا چشم او به ديدار ما روشن شود و به وعده خويش با ما وفا كند.

## اعلان قيام امام عليه‌السلام

 من كان باذلافينا مهجته و موطنا على لقاء الله نفسه فليرحل معنا فاننى راحل مصبحا ان شاء الله (31) اين جمله هم اين است كه در هر زمانى با وسائل مختلف مى شود از دين خدا و از حق مردم، و از سعادت جامعه اسلامى دفاع كرد، مى شود در راه خدا بذل مال كرد، مى شود در راه خدا سخن گفت و با سخنان سودمند و آموزنده اى مردم را به راه آورد، مى شود در راه خدا كتاب نوشت و با انتشارات سودمند مردم را به راه حق و حقيقت نزديكتر ساخت و بر بصيرت دينى و اخلاقى ايشان افزود، اما امام با اين جمله آخر اعلام كرد كه امروز روزى نيست كه كمكهاى مالى و مساعدت هاى قلمى و خيرخواهى هاى زبانى بتواند عقده اسلام را حل كند و كار به جايى رسيده است كه شهادت و جان بازى و جز فداكارى هيچ امرى نمى تواند جلو فساد را بگيرد، و مبانى آن را برهم بريزد و زير و رو كند، كسى در فكر نيانديشد كه اكنون كه امام حسين عليه‌السلام در راه خدا قدمى برداشته من هم كمك مالى مى كنم، يا عبيدالله بن حر جعفى در جواب دعوت امام بگويد من هم يك اسب نيرومند تاخت و تاز مى دهم، ديگرى بگويد من هم پنج شمشير و هفت زره و چهار نيزه نذر امام مى كنم، حسين بن على نه شمشير و نه نيزه و نه اسب مى خواهد و نه پول فقط اگر كسى آن هم از روى صفا و حسن نيت جان خود را در راه وى دريغ ندارد مى پذيرد هر كس حاضر است جان خود را در راه خدا به او دهد و هر كسى آمادگى دارد كه بر خداى متعال وارد شود مى تواند همسفر ما باشد، من بامداد فردا اگر خدا بخواهد حركت مى كنم.

عجيب است كه با اين همه تاكيد امام بسيارى از مردمان كم سعادت كه مساعد بودن اوضاع آن ها را فريب داده بود با امام همراه شدند و شايد بيشترشان تا روزى كه خبر شهادت مسلم رسيد همراه امام ماندند، اما انصاف اين است كه اين مردم از همان اول همراه امامى مى رفتند كه خليفه مى شود و كارها به دست وى سپرده خواهد شد، نه امامى كه براى فداكارى و شهادت مى روند و روزى آب را هم بر روى او خواهند بست و روزى همه همراهان او با افتخار شهادت خواهد رسيد.

 والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

# بخش سوم

بسم الله الرحمن الرحيم

##  شخصيت امام حسين عليه‌السلام از ديدگاه پيامبر

 مردى از عبدالله بن عمر پرسيد اگر خون پشه اى به جامه انسان برسد چطور است عبدالله گفت ببينيد كه اين مرد عراقى از خون پشه مى پرسد و حال آن كه همين عراقيان فرزند رسول خدا را كشتند و من خود از رسول شنيدم كه مى فرمود:

الحسن و الحسين ريحانتاى من الدنيا حسين و حسن دو دسته گل خوشبوى من از دنيا هستند.

رسول خدا فرمود: حسين منى و انا من حسين، احب الله من احب حسينا، حسين سبط من الاسباط (32) حسين از من است و من از حسينم خدا دوست بدارد كسى را كه حسين را دوست مى دارد، حسين فرزند پيغمبر است و پدر امامان.

انس بن حرث كاهلى كه خود و پدرش از صحابه رسول خدا بوده اند مى گويد از رسول خدا شنيدم كه مى گفت :

 ان ابنى هذا يعنى الحسين يقتل بارض من ارض العراق فمن ادركه فلينصره (33) همين پسرم يعنى حسين در زمينى از سرزمين عراق كشته مى شود هر كه در آن زمان باشد و دستش برسد بايد او را يارى كند.

در سال شصت هجرى، مقدمات وقوع آنچه رسول خدا خبر داده بود فراهم گشت و امام عليه‌السلام هم براى شهادت آماده مى شد، اما نه چنان كه بعضى پنداشته اند كه چون راهى به زنده ماندن نداشت و مى دانست كه اگر تسليم شود باز به هر وسيله اى باشد او را مى كشند و از بين مى برند و از روى بيچارگى و راه پيدا نكردن به زندگى تن به شهادت داد، اين طور نبود و گوينده يا نويسنده اين سخن هر كه باشد، سخنش سست و بى اساس است اگر واقع مطلب اين بود عمل امام عليه‌السلام چه ارزشى داشت ؟ و كجا مى توانست دنيا روى اين قيام مقدس اين همه حساب كند.

## نهضت كربلا كانون نهضتها

 اين نهضتى كه نقطه اتكاى تمام نهضت هاى مقدس تاريخ اسلام است و در حقيقت مركز و كانون همه نهضت هاى مقدس دينى است چه نهضت هايى كه پيش از حسين بن على عليه‌السلام بوده است و چه قيام هايى كه به وسيله زيد بن على و حسين بن زيد و صاحب نفس زكيه و برادرش ابراهيم و حسين شهيد فخ و ديگران به دنبال نهضت امام حسين عليه‌السلام پيش آمده، كجا ممكن است چنين نهضتى را با اين توجيهات بى اساس تجزيه و تحليل كرد؟

سخن حق در اين مقام همان است كه امام حسين عليه‌السلام در اواخر سال شصت و اوايل سال شصت و يك هجرى وضع موجود جامعه اسلامى و حالت روحى و اخلاقى ملت مسلمان را چنان گرفتار انحراف و در خطر ديد كه راهى به اصلاح آن وضع موجود و آن فساد اجتماعى دامنگير خطرناك جز راه قيام و شهادت در پيش نداشت. نه آن كه او راهى براى زندگى نداشت و تن به شهادت داد مطلب اين است كه راهى به زنده ماندن دين و بقاى امت اسلامى زنده بماند و در جهان امتى اسلامى باشند ناچار بايد تحت عنوان ان الله شاء ان يراك قتيلا خود كشته شود و زير عنوان ان الله شاء ان يراهن سبايا عزيزان و خواهرانش و بزرگ ترين سخنوران تواناى جهان اسلام كه يكى نامش زينب و ديگرى ام كلثوم و سومى فاطمه بنت الحسين و ديگرى نامش على بن الحسين است بر سر بازارهاى عراق و سوريه امت اسلامى را با آن وضع موجود شرم آورى كه دارند توجه دهند، و امت اسلامى را از خطر مرگ و نابودى براى هميشه رهايى بخشند و نهضت هاى مقدس را كه پيش از حسين بن على بوده است زنده نگهدارند و راهى هموار براى قيام ها و نهضت هاى دينى آينده مسلمانان باز كنند.

## گفتگوى امام با مروان در مورد بيعت

 پس از آن كه وليد بن عتبه كه والى شهر مدينه به فرمان خليفه وقت امام عليه‌السلام را در فشار گذاشت تا تسليم شود و بيعت كند و جريان شب بيست و هشتم ماه رجب در خانه وليد به انجام رسيد و امام بيعت نكرد و اظهار نظر قطعى را به فردا و پس از آن موكول كرد، و فرمود باشد تا فردا تصميم خود را بگيريم. فرداى آن روز عبدالله بن زبير ترسيد و از مدينه گريخت، اما امام عليه‌السلام آن روز را هم در مدينه ماند و در همان روز براى آن كه شايد خبر تازه اى به دست آيد از خانه بيرون آمد مروان بن حكم در ميان كوچه به امام حسين عليه‌السلام برخورد و ضمن صحبت به آن حضرت گفت آقا من خيرخواه شمايم حرف مرا بشنويد و هر چه مى گويم، چنان كن امام فرمود چه مى گويى بگو تا راستى اگر سخنى به خير من باشد بشنوم، مروان گفت : من به شما دستور مى دهم كه با يزيد ابن معاويه بيعت كنى چه اين كار هم براى دنياى شما خوب است و هم براى دين شما، يعنى اگر يزيد او را به عنوان خلافت و امامت و رهبرى ملت مسلمان شناختى و پيشوايى او را براى مسلمانان جهان امضاء كردى دين و دنياى خود را حفظ كرده اى و نتيجه آن كه اگر با وى بيعت نكنى و سر مخالفت پيش گيرى هم دينت را تباه كرده اى و هم دنيا از دست تو رفته است.

## انحراف مسلمانان بدست امويان

 امام در پاسخ اين سخن جسارت آميز مروان فرمود: انالله و انا اليه راجعون اين كلمه بيشتر در موقع يادآورى ناگوارى و در مقام تسلى دادن يا تسلى يافتن گفته مى شود فاجعه و مصيبتى كه امام براى يادآورى آن و تسلى دادن خود و ديگران اين كلمه را بر زبان جارى ساخت، همان انحراف فكرى مسلمين است كه روزى ملت مسلمان از مجراى صحيح دين شناسى و مسير فكرى خويش چنان منحرف شود كه بگويد، اگر حسين بن على با يزيد بيعت كند، دين و دنياى او تامين است وگرنه هر دو به ياد رفته است، سپس امام فرمود: و على الاسلام السلام ان قدبليت الامه براع مثل يزيد و لقد سمعت جدى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و سلم يقول الخلافه محرمه على آل ابى سفيان (34) يعنى بنابراين بايد با اسلام خداحافظى كرد بايد فاتحه اسلام را خواند اگر واقعا كار امت اسلامى به آنجا بكشد كه حافظ اسلام و مسلمانان و زمامدار مسلمين جهان و به تعبير ديگر، جانشين پيغمبر و حافظ شرع و شريعت اسلام كسى مانند يزيد باشد، با اين كه من از جد خود رسول خدا شنيدم كه مى فرمود خلافت بر خاندان ابو سفيان حرام است.

آن گاه سخن ميان امام و مروان به طول كشيد تا آنجا كه مروان با حال خشم و ناراحتى از امام جدا شد، به هر صورت امام از مدينه به مكه آمد و روز هشتم ذى حجه كه آن روز ترويه مى گويند و مصادف بود با روز گرفتار شدن هانى بن عروه به دست ابن زياد و خروج مسلم بن عقيل عليه‌السلام در كوفه رهسپار عراق شد و بيشتر مسلمانان از حركت امام در اين موقع كه بايد اعمال و مناسك حج انجام شود بسيار تعجب مى كردند.

## گفتگوى فرزدق با امام حسين عليه‌السلام

 فرزدق شاعر كه نام او در تاريخ اسلام بسيار مشهور است مى گويد در سال شصت هجرى مادرم را به حج مى بردم و در همان هنگام كه وارد زمين حرم شدم و شتر مادر خود را مى راندم حسين بن على را ديدم كه مسلح از مكه بيرون مى رفت، پرسيدم اين شترها از آن كيست ؟ گفتند از آن حسين بن على، پس نزد امام شرفياب شدم و به وى سلام كردم و گفتم خدا خواسته ها و آرزوهايت را چنان كه دوست دارى برآورد، اى فرزند رسول خدا پدر و مادرم فداى تو باد چرا شتاب كردى و اعمال حج را انجام نداده از حرم بيرون مى روى ؟ گفت اگر شتاب نمى كردم و بيرون نمى آمدم دستگير مى شدم. آن گاه از من پرسيد كه شما كه هستى ؟ گفتم مردى از عربم به خدا قسم كه بيش از اين از كار من تحقيق و تفتيش نكرد، سپس گفت از مردمى كه پشت سر گذاشته اى يعنى از مردم عراق چه خبر دارى ؟ گفتم از كسى سوال كرديد كه به خوبى از اوضاع مردم آگاه است، دلهاى مردم با شماست و شمشيرهاى آنان عليه شما و قضاى الهى از آسمان فرود مى آيد و خدا هر چه بخواهد مى كند قلوب الناس معك و اسيافهم عليك و القضاء ينزل من السماء والله يفعل ما يشاء امام عليه‌السلام در پاسخ فرمود: صدقت لله الامر و كل يوم ربنا فى شان ان نزل القضاء بما تحب فنحمدالله على نعمائه و هو المستعان على اداء الشكر و ان حال انقضاء دون الرجاء قلم يتعد من كان الحق نيته و التقوى سريرته (35) راست گفتى كار به دست خداست، و هر روزى خداوند دست به كارى زند، اگر فرمان الهى مطابق ميل و رضاى ما فرود آيد خدا را بر نعمت هاى وى سپاسگزاريم و توفيق سپاسگزارى هم از اوست، و اگر قضاى الهى نه بر وفق مراد باشد و راه اميد را سد كند باز آن كسى كه حق نيت او است و تقوى باطن بنيان كار او به هلاكت نخواهد رسيد. فرزدق گفت آرى خداى تو را به آنچه دوست دارى برساند و از آنچه مى ترسى حفظ كند، آنگاه فرزدق مسائلى راجع به حج و غير آن از امام پرسيد و جواب شنيد و خداحافظى كردند و از هم جدا شدند.

## هدف امام عليه‌السلام

 آنچه را امام عليه‌السلام به فرزدق فرموده بايد بيشتر دقت نظر به كار برد، امام مى خواهد بگويد من از آن مردمى نيستم كه در پى مقصدى مى روند و براى رسيدن به آن سعى و تلاش مى كنند آنگاه شايد به مقصد خود رسيدند و شايد هم از آن بازمانند، مرا هدفى است كه هر چه پيش آيد و اوضاع به هر صورتى درآيد و هر كه غالب يا مغلوب باشد من به هدف خود خواهم رسيد، كسى كه براى تحصيل مال و ثروت باشد من به هدف خود خواهم رسيد، كسى كه براى تحصيل مال و ثروت پى كسب و تجارت مى رود، كسى كه براى رسيدن به جاه و مقام تلاش مى كند، كسى كه براى درمان بيمارى خود يا سلامت بيمار خود پزشك مى رود، كسى كه براى مغلوب كردن حريف خود قدم به ميدان مبارزه مى گذارد. كسى كه براى كسب شهرت و آبرو پيش مردم كار نيك يا كار نيك نما انجام مى دهد، اينان ممكن است به مقصود خود برسند و ممكن است از هرگونه تلاش و كوشش براى رسيدن به مقصود كمتر نتيجه اى به دست نياورند، نه هر چه انسان بخواهد و آرزو كند به آن مى رسد چه بسا كه وزش بادهاى حوادث در خلاف جهت ميل كشتى هاى آرزوها جريان يابد. حال غالب مردم اين چنين است، پس مقصود هر چه باشد مى روند و سعى و كوشش خود را در راه رسيدن به آن به كار مى برند گاه شاهد مقصود را در آغوش مى كشند و گاه نه تنها به مقصود خود نمى رسند بلكه مال و زندگى و احيانا جان خود را از دست مى دهند بى آنكه در عوض چيزى به دست آورده باشند.

## امام عليه‌السلام در هر صورت پيروز است

 امام مى گويد من از اين چنين مردمى نيستم و آينده به هر صورتى درآيد و قيافه سياسى عراق هم هر چه باشد من به هدف خود خواهم رسيد، زيرا اين قيام را جز به منظور انجام وظيفه اى كه خداى در چنين وضعى بر عهده مانند من نهاده است انجام نمى دهم و منظور نه آن است كه خليفه شوم، و مقصود نه آن است كه بر مسلمانان حكومت كنم، اگر بيرون شدم در راه انجام وظيفه است و سزاوار خواهد بود و اگر دشمن من پيش برد باز هم وظيفه خويش را انجام داده ام و جز اين هم مقصودى و مقصدى در كار نهضت من نبوده است. راستى رجال حق و مردانى كه انگيزه مادى ندارند و هرگونه جهاد و مبارزه اى را براى خدا و از نظر اداى تكليف دنبال مى كنند چه فرق مى كند كه غالب شوند يا مغلوب و اين تعبير هم از نارسايى الفاظ و عبارات است وگرنه لغت مغلوبيت در قاموس رجال حق وجود ندارد، عين همين نكته را كه امام در راه عراق به اين صورت به فرزدق گفت و فرمود كه اگر كار ما پيش رفت خدا را سپاسگزار خواهيم بود و اگر قضاى الهى شكست ما را پيش كشيد و راه پيروزى را به روى ما بست باز چون با حسن نيت و تقواى سريرت، قدم در اين راه نهاده ايم از ميان نخواهيم رفت و هر چند ممكن است كشته شويم اما نخواهيم مرد، چه بسيار فرق است ميان شهادت و كشته شدن در راه حق و در طريق امر به معروف و نهى از منكر با مردن و از ميان رفتن.

## امويان سنتهاى پيامبران را تغيير دادند

 واى بر شما مردم چرا آن گاه كه هنوز شمشيرها در نيام و دل ها آرام بود و تصميمى قطعى نگرفته بوديد دست از ما برنداشتيد، و چرا با شتابزدگى چون ملخ ‌هاى تازه پر درآورده به پرواز درآمديد، و مانند پروانگان در آتش فتنه فرو ريختيد. نسيم رحمت به شما نرسد اى فرومايگان و اى پست مردان كه قرآن را به دور انداخته ايد و كلمات را تحريف كرده ايد، اى طرفداران گناهان، و اى ياران شيطان، و اى كسانى كه سنت هاى پيغمبران را محو و نابود ساخته ايد آيه با يارى بيدادگران برخاسته و از نصرت ما دست كشيده ايد، به خدا قسم دير زمانى است كه شما بى وفا بوده ايد ريشه هاى شما از آن خورده و شاخه هاى شما از آن نيرو گرفته است و ناپاكترين ميوه اى گلوگير بار آمده ايد كه دوست و خيرخواه شما را از شما بهره اى نيست، اما به كام دشمن گوارا فرو مى رويد، تعبير در گلوى دوست گير كردن كنايه از آن است كه وعده يارى و فداكارى مى دهيد و دم از جان نثارى و مردانگى مى زنيد و چون روز امتحان و ميدان كارزار پيش آيد نه تنها از شما فايده اى نيست، بلكه چون لقمه اى گلوگير دست تعدى و بيداد شما گلوى دوست را مى فشارد و زندگى او را تهديد مى كند، سپس امام فرمود بدانيد الاوان الدعى ابن الدعى قد ركز بين اثنتين بين السله و الذله و هيهات منا الذله يابى الله ذلك لنا و رسوله و المومنون و حجور طابت و طهرت و انوف حميه و نفوس ابيه من ان توثر طاعه اللئام على مصارع الكرام، الا و انى زاحف بهذه الاسره مع قله العدد و خذله الناصر (36).

بدانيد مردم كوفه كه اين مرد پدر ناشناخته (يعنى عبيدالله) پسر آن مرد پدر ناشناخته (يعنى زياد) مرا از اختيار يكى از دو راه ناگزير ساخته يا آن كه شمشيرها از نيام كشيده شود، يعنى جنگ سختى به راه افتد و كار به شهادت و جان بازى كشد، يا من تن به خوارى و زبونى دهم و تسليم اراده وى شوم تا هر چه بخواهد درباره من انجام دهد، اما خوارى و زبونى از ما به دور است خدا راضى نيست كه ما خوار و زبون گرديم. پيغمبر و مردان با ايمان تن به خوارى و بيچارگى نمى دهند، دامن هاى پاك مادران كه در آنها تربى يافته ايم و جوانان باغيرت و رادمردان آزاده كه تا راه مرگ و شهادت به روى آنان از است، به راه فرومايگان و بيچارگان نخواهند رفت. همچنين رضا به خوارى و ذلت ما نمى دهند، اكنون اگر چه ياران وفادار من كم اند و ديگران از دست از يارى من برداشته اند باز هم جز راه جنگ را نمى توانم پذيرفت و جز از طريق شهادت نمى توانم رفت، اينجا است كه امام عليه‌السلام اشعار فروه بن مسيك مرادى را كه نمودار يك دنيا عظمت و آرامش روحى و قدرت معنوى است مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان نهزم فهزامون قدما  |  | و ان نهزم فضير مغلبينا   |

اگر امروز پيروزى به دست ما افتاد از قديم چنين بوده اگر هم با شكست روبرو شديم باز غلبه و پيروزى به دست ما افتاد از قديم چنين و اگر هم با شكست روبرو شديم باز غلبه و پيروزى براى ما است و حق در هر قيافه اى باشد چه غالب و چه مغلوب پيروز است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و ما ان طبنا جبن ولكن  |  | منايانا و دوله آخرينا   |

ما با قدم شجاعت و مردانگى به اين راه مى رويم و با ترس و كم دلى خو نگرفته ايم، اما اگر مقدر چنان باشد كه ما به شهادت برسيم و ديگران به دولت رسند چه مى شود كرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا ماالموت رفع عن اناس  |  | كلاكله اناخ باخرينا   |

رسم روزگار همين است آنگاه كه مرگ از حمله به مردمى باز گردد و از پامال ساختن آنها فارغ شود، حمله ديگرى آغاز مى كند و جمع ديگرى را لگدكوب مى سازد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فافنى ذلكم سروات قومى  |  | كما افنى القرون الاولينا   |

اجل چنان كه قرن هاى گذشته را نابود ساخت رادمردان بنى هاشم را امروز به سوى مرگ مى كشاند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فلوخلد الملوك اذا خلدنا  |  | سيلقى الشامتون كما لقينا   |

به مردمى كه امروز ما را بر گرفتارى و مصيبت شماتت مى كنند بگو: به زودى روز گرفتارى شما نيز مى رسد و دست روزگار جام هاى تلخ ناگوارى ها را به كام شما نيز فرو خواهد ريخت.

## امام عليه‌السلام و پايان كار

 امام عليه‌السلام با اين روح سرشار از عظمت و تصميم و اخلاص و ايمان از مكه رهسپار عراق شد و نيك مى دانست كه چه مى كند و كجا مى رود و پايان كار به كجا خواهد كشيد، اما ديگران و حتى خويشان و نزديكان و ارادتمندان امام تنها نگرانى آن ها اين بود كه مبادا در اين سفر اوضاع مساعد نامساعد شود و كار امام به شهادت منتهى گردد، امام براى شهادت مى رفت، اما دوستان و بستگان مى گفتند به اين راه مرو كه مى ترسيم كشته شوى.

## امام عليه‌السلام و پايان كار

 امام عليه‌السلام با اين روح سرشار از عظمت و تصميم و اخلاص و ايمان از مكه رهسپار عراق شد و نيك مى دانست كه چه مى كند و كجا مى رود و پايان كار به كجا خواهد كشيد، اما ديگران و حتى خويشان و نزديكان و ارادتمندان امام تنها نگرانى آن ها اين بود كه مبادا در اين سفر اوضاع مساعد نامساعد شود و كار امام به شهادت منتهى گردد، امام براى شهادت مى رفت، اما دوستان و بستگان مى گفتند به اين راه مرو كه مى ترسيم كشته شوى.

از جمله عبدالله جعفر برادرزاده و داماد امير المومنين عليه‌السلام پس از حركت امام از مكه پسران خود عون و محمد را فرستاد به وسيله ايشان نامه هايى به امام تقديم داشت و در آن نامه امام را قسم داد كه بازگردد، و نوشت كه مى ترسم كه خود و حيوانات به شهادت برسيد و اگر تو امروز كشته شوى روشنى زمين از ميان مى رود، چه مردم به وسيله تو به راه مى آيند و مردمان با ايمان به تو اميد دارند، پس شتاب مكن كه من خودم در پى نامه ام مى آيم.

آنگاه عبدالله بن جعفر با برادر حاكم مكه كه حامل نامه اى از برادر خود عمرو بن سعيد براى امام بود و در آن نامه امام را با عهد و پيمان خاطر جمع كرده بود كه با اطمينان خاطر به مكه بازگردد رهسپار شدند و در بازگشتن امام اصرار ورزيدند، اما امام در پاسخ آنها فرمود من جد خود رسول خدا را به خواب ديده ام و او مرا فرموده تا به اين راه بروم. گفتند چه خواب ديده اى ؟ فرمود خواب خود را به كسى نگفته ام و تا زنده باشم به كسى نخواهم گفت، عبدالله بن جعفر از بازگشتن امام نااميد شد، اما فرزندان خود عون و محمد را كه هر دو آنها روز عاشورا به شهادت رسيدند دستور داد تا در خدمت امام رهسپار عراق باشند.

## امام به سوى عراق مى رود

 امام همچنان با شتاب به سوى عراق پيش مى رفت تا نزديك كوفه رسيد و از آنجا نامه اى به اهل كوفه نوشت و آن را با قيس بن مسهر صيداوى فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم بن عقيل به امام نرسيده بود، در اين نامه امام به كوفيان نوشت كه نامه مسلم به من رسيد و از بيعت و حسن نيت شما و هماهنگى شما در راه يارى ما و طلب حق خبر يافتم و از خدا خواهانيم كه نيكى خود را از ما دريغ ندارد و شما را بر اين حسن نيت و تصميم قاطع اجرى تنظيم عنايت كند، من هم روز سه شنبه هشتم ذى حجه يعنى روز ترويه از مكه به سوى شما رهسپار شده ام، هرگاه فرستاده من به كوفه رسيد در كار خويش هر چه بيشتر شتاب ورزيد و تلاش و كوشش كنيد، اگر خدا بخواهد در همين روزها بر شما وارد مى شوم.

قيس نامه امام را گرفت و به راه افتاد ولى در نزديكى كوفه دستگير شد و او را نزد ابن زياد بردند ابن زياد وى را گفت كه بايد منبر بروى و حسين بن على عليه‌السلام را دشنام دهى، قيس بر منبر مسجد كوفه رفت و خدا را سپاس و ستايش گفت و سپس گفت اى مردم بدانيد كه حسين بن على عليه‌السلام بهترين خلق خدا و فرزند فاطمه دختر پيغمبر شما است و من هم فرستاده اويم، به يارى او برخيزيد، آنگاه بر عبيدالله و پدرش لعنت فرستاد و بر على بن ابيطالب درود فرستاد، عبيدالله گفت تا او را از بالاى بام فرو انداختند و استخوان هاى او درهم شكست.

امام عليه‌السلام همچنان رو به كوفه پيش مى رفت تا در منزل زرود از شهادت مسلم و هانى خبر يافت و گفت انالله و انا اليه راجعون و مكرر مى گفت رحمت خدا بر آن دو باد، و در منزل اذيب الهجانات خبر شهادت قيس بن مسهر به عرض امام عليه‌السلام رسيد و امام بر وى رحمت فرستاد و دعا كرد كه خدايش در بهشت جاى دهد، در منزل زباله مردم را از خبر شهادت مسلم و هانى و اوضاع كوفه باخبر ساخت و فرمود شيعيان ما دست از يارى برداشته اند، هر كه خواهد راه خود را در پيش گيرد و برود، اينجا بود كه بيشتر همراهان امام پراكنده شدند و اندكى با امام باقى ماندند.

به روايت محمد بن جرير طبرى، مفسر و مورخ و فقيه معروف اسلامى در كتاب تاريخ معروف خود تاريخ الامم و الملوك مى نويسد: امام عليه‌السلام در منزل ذى حسم خطبه اى خواند و سخنرانى كوتاهى ايراد كرد و صريح تر از آنچه تاكنون گفته انگيز قيام خود را بيان كرد و آمادگى خود را براى شهادت اعلام داشت و در آن خطبه چنين مى فرمود:

 اما بعد انه قد نزل من الامر ما قد ترون و ان الدنيا قد تغيرت و تنكرت و ادبر معروفها و استمرت حذاء فلم يبق منها الا صبابه كصبابه الاناء و خسيس عيش كالمرعى الوبيل (37)

كار ما به اينجا كشيده است كه مى بينيد قيافه دنيا دگرگون شده و آغاز ناشناسى و بى مهرى كرده و نيكى آن رو به زوال است. دنيا با شتاب مى گذرد و جز اندكى ناچيز و جز زندگى پست و كم ارزشى از آن باقى نمانده است. دنياى امروز درست مانند چراگاهى است كه جز گياه زيان بخش و بيمار كننده در آن چيزى نمى رويد.

## انتقاد امام عليه‌السلام از شرايط ناگوار زمانه

 امام عليه‌السلام چرا اين همه از دنياى آن روز و زندگى در آن شرايط بدگويى كرد و چرا اين همه گله مند و اسفناك بود، خودش در جمله بعد سر نكته را بيان مى كند، هيچ سخن از گرانى زندگى يا نيامدن باران و حتى نبودن امنيت و آسايش در ميان نيست، و آنچه زندگى را بر امام عليه‌السلام ناگوار و غير قابل تحمل ساخته غير آن چيزهايى است كه غالبا زندگى را بر مردم ناگوار و ناپسند مى سازد، درست توجه كنيد اينجا جايى است كه طليعه دشمن رسيده و امام عليه‌السلام در خطر محاصره لشكريان عراق قرار مى گيرد و ناچار مردمى چنين فكر مى كنند، كه اى كاش امام حسين عليه‌السلام اين كار را نكرده بود و قدم در اين راه ننهاده بود، و شايد برخى از كوته نظران تصور مى كردند كه خود امام هم اين طور فكر مى كند و از آنچه كرده و پيش آمده پشيمان است، در اينجا لازم بود كه امام قدرى پرده از روى انگيزه قيام خود برگيرد و آنچه زندگى را بر وى ناگوار و دشوار و ناپسند ساخته است با تعبيرى صريح تر و روشن تر گفته شود براى همين است كه در اين خطبه كوتاه پس از آنچه نقل شد چنين فرمود الا ترون ان الحق لا يعمل به و ان الباطل لايتناهى عنه (38) يعنى وضع موجود مسلمانان اين گونه شده كه به حق عمل نمى شود و باطل را رها نمى كنند و اكنون كه وضع امت اسلامى به اين صورت درآمده بر شخصيتى آماده و لايق و فداكار مانند من كه فرزند رسول خدايم و ذخيره چنين روزى لازم و واجب است كه قيام كنم مگر نمى بينيد و به عبارت ديگر چرا از من مى پرسيد كه چرا تسليم نمى شوى ؟ و چرا بيعت نمى كنى ؟ و چرا اين حكومت اسلامى موجود را به رسميت نمى شناسى ؟ و چرا فرزند زاده ابوسفيان را به عنوان رهبر و قائد و امام ملت مسلمان جهان نمى شناسى ؟

## وضعيت نابسامان مسلمانان

 مگر نمى دانيد كه جاى اين پرسش باقى مانده است، مگر وضع موجود مسلمانان را نمى بيند، مگر نمى بينيد كه مردم به حق عمل نمى كنند، ظاهرا نه مراد امام آن باشد كه مردم مثلا دروغ مى گويند، يا مردم در مجالس انس خود غيبت مى كنند، يا بعضى مردم صبح خوابيده اند و نماز آنها قضا مى شود، اينها نيست.

اين معصيت ها هميشه در بين مردم كم و بيش بوده است، گويا امام مى خواهد بگويد، مگر نمى بينيد كه چرخ امانت و پيشوايى و رهبرى مسلمانان بر مدار خلافت و جانشينى و تاسى بر رسول خدا و از مسير و جريان طبيعى خود كه مى بايست بر مبناى طرفدارى از حق و عدالت استوار باشد منحرف گشته است ! بلكه خلافت بر مدار ستمگرى و آزاد گذاشتن ستمكاران و بلكه تشويق آنان گردش مى كند، آنگاه فرمود ليرغب المومن فى لقاء الله محقا فانى لا ارى الموت الا سعاده و لا اليحاه مع الظالمين الا برما (39) بايد در چنين وضعى مرد با ايمان آرزومند مرگ باشد، و اين وضع اسفناك مومن را عاشق شهادت و لقاى پروردگار مى سازد، در خطبه مسجد الحرام سخن از مرگ و شهادت بود، سخن از جان بازى و فداكارى بود، اينجا هم سخن از شهادت است و دلسردى از زندگى، فرمود زندگى با ستمكاران را جز خستگى و ناراحتى و ملال ثمرى نيست. آنچه را كه امام عليه‌السلام در اينجا فرمود، در موقع برخورد با حر بن يزيد رياحى كه براى دستگيرى امام با هزار سوار از كوفه رسيد تفصيل بيشترى داد و وضع موجود آن روز را بيشتر تشريح كرد.

## ديدار امام با لشكر حر

 روز اول محرم سال 61 هجرى امام عليه‌السلام با حر و اصحاب او روبرو شد و پس از آنكه ياران و همراهان تشنه وى را سيراب كرد و وقت نماز ظهر درآمد و حجاج بن مسروق جعفى كه از شهداى بزرگوار روز عاشورا است به امر امام عليه‌السلام اذان گفت، امام از خيمه بيرون آمد و بعد از اذان و پيش از اقامه براى آنان صحبت كرد و پس از حمد و ثناى پروردگار چنين فرمود:

 ايها الناس انى لم آنكم حتى اتتنى كتبكم و قدمت على رسلكم ان اقدم علينا فانه ليس لنا امام لعل الله اين يجمعنا بك على الهدى و الحق فان كنتم على ذلك فقد جئتكم فاعطونى ما اطمئن اليه من عهودكم و مواثيقكم و ان لم تفعلوا و كنتم لمقدمى كار هين انصرفت عنكم الى المكان الذى جئت منه اليكم فسكتوا عنه و لم يتكلم احد منهم بكلمه (40).

اى مردم عذر من نزد خدا و شما مسلمانان كوفه اين است كه من بى جهت رهسپار عراق نشدم، بلكه فرستادگان شما نزد من آمدند و در نامه هاى خود نوشته بوديد كه ما را امامى نيست، پس به سوى ما رهسپار باشيد كه خدا به وسيله تو ما را به راه آورد، اكنون آمده ام اگر حاضريد كه مرا با تجديد عهد و پيمان خود مطمئن سازيد به تدبير شما مى آيم و اگر اين كار را نمى كنيد و با از آمدن من ناراحت و نگران هستيد به همانجايى كه از آنجا آمده ام باز مى گردم حر و اصحاب او هيچ گونه جوابى به امام ندادند.

## خطبه امام براى لشكر كوفه

 حجاج به امر امام اقامه نماز گفت، و هر دو سپاه با امام نماز جماعت خواندند و پس از استراحت و رسيدن وقت نماز عصر نماز عصر را هم به همان ترتيب به جماعت خواندند، و بعد از نماز امام عليه‌السلام ديگر بار براى اصحاب جز صحبت كرد و چنين فرمود:

 اما بعد ايها الناس فانكم ان تتقوالله و تعرفوا الحق لاهله يكن ارضا عنكم و نحن اهل بيت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ اولى به ولايه هذا الامر عليكم من هولاء المدعين ما ليس لهم و السائرين فيكم بالجور و العدوان و ان ابيتم الا الكراهه لنا و الجهل بحقنا و كان رايكم الان غير ما اتتنى به كتبكم و قدمت على ما به رسلكم انصرف عنكم (41).

اى مردم اگر از خدا حساب مى بريد و مردمى با تقوى باشيد و حق را از آن اهل حق بدانيد، يعنى حق خلافت اسلامى را براى مردان معصوم و امامان بر حق بدانيد اين كار بيش خدا را از شما خشنود مى سازد. در اينجا مراد امام آن حقى است كه تمام حقها بر آن استوار است و اگر محفوظ بماند هر حقى محفوظ مانده و اگر از ميان برود حقوق ديگر هم پايمال مى شود، يعنى حق امامت و حق رهبرى مسلمانان جهان، پس فرمود ما خاندان پيغمبر سزاواريم كه بر شما حكومت كنيم و زمامدار دين و دنياى شما باشيم، از اينان كه امروز بر سر كارند و مردمى زور گويند و مقامى بس مقدس و بس حساس را مدعى شده اند كه اهل آن نيستند، اينان كه در ميان شما ستم و بيداد مى كنند و نمى توان چنين مردمى را جانشينان پيغمبر و امامان مسلمانان و نگهبانان دين مبين اسلام و حافظ قرآن مجيد شناخت.

حر بن يزيد رياحى در پاسخ اين سخنان امام اظهار داشت : به خدا قسم كه من از اين نامه ها و فرستاده ها بى اطلاعم، امام به عقبه بن سمعان كه روز عاشورا اسير شد و سپس آزاد گرديد، فرمود تا نامه هاى مردم كوفه را نزد حر و ياران وى فرو ريخت، باز هم حر گفت ما نامه اى ننوشته ايم و دست از تو برنمى داريم تا تو را نزد ابن زياد ببريم، امام فرمود مرگ از اين كار به تو نزديكتر است، امام عليه‌السلام با ياران خود و حر با ياران خود سوار شدند و راهى را كه نه راه مدينه بود و نه راه كوفه در پيش گرفتند.

## حر و مصلحت جويى براى امام

 در اين ميان حر به نظر خود از راه خيرخواهى و نصيحت با امام گفت : تو را به خدا قسم جنگ مكن كه اگر جنگ كنى كشته مى شوى. امام برآشفت و گفت آيا مرا به مرگ تهديد مى كنى. مگر با كشتن من آسوده خواهيد شد، سخن من در اينجا همان است كه آن مرد اوسى گفت او مى خواست رسول خدا را يارى دهد اما پسر عموى او او را از كشتن بيم داد و گفت كجا مى روى كه كشته خواهى شد، مرد اوسى در پاسخ پسر عموى خود گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سامضى و ما بالموت عار على الفتى  |  | اذا مانوى حقا و جاهد مسلما   |
| و اسى الرجال الصالحين بنفسه  |  | و فارق مثبورا و باعد مجرما   |
| فان عشت لم اندم و ان مت لم الم  |  | كفى بك ذلا ان تعيش و ترغما (42)   |

يعنى من از اين راه مى روم و جوان مرد را از مردن با سرفرازى ننگ نيست، جوانمردى كه داراى حسن نيت باشد و در راه جهاد روح اسلام را از دست ندهد و جان خود را در راه يارى و همراهى با مردان نيك دريغ ندارد و از فرومايگان كناره گيرى كند و با نابكاران به يك راه نرود، در اين صورت اگر زنده بمانم پشيمانى نخواهم داشت و اگر در اين راه جان سپردم ملامتى بر من نخواهد بود، در زبونى و فرومايگى آدمى همين بس كه زنده باشد و خوارى بكشد.

امام عليه‌السلام و حر بن يزيد رياحى با ياران خود به منزل بيضه رسيدند در اينجا هم امام براى آنان صحبت كرد و بيش از پيش روشن ساخت كه من در اين موقع تكليفى دارم و بايد آن را انجام دهم و جز حساب انجام وظيفه چيزى نيست مضمون اين خطبه اين است كه يزيد خليفه اى است ستمگر و بيدادگر كه حرام هاى خدا را حلال مى شمارد و عهد و پيمان خدا را مى شكند و با سنت رسول خدا مخالفت مى ورزد و در ميان بندگان خدا راه و رسم گناه و ستمگرى را در پيش گرفته است و رسول خدا فرموده كه در چنين وضعى با چنين خليفه اى هر كس با رفتار و گفتار خود او را باز ندارد و از روش نكوهيده او جلوگيرى نكند بر خدا لازم است كه چنين كسى را با آن خليفه بيدادگر به يك جا برد.

## رهبران دوزخى

 اين همان نكته اى است كه در قرآن مجيد به آن اشاره مى شود و جعلنا منهم ائمه يدعون الى النار (43) برخى امامان و پيشوايان پيروان خود را به سوى آتش رهبرى مى كنند، يعنى همه پيشوايان و رهبران پيروان خود را به سوى بهشت نمى برند، بعضى از امامان و زمامداران رهبران امت و ملت خويشند به سوى بهشت و سعادت آن هم بهشت به معنى عام يعنى پيشرفت و خوشبختى و اوج و عظمت در دنيا و آخرت، اما به حكم قرآن و تجربه تاريخ برخى امامان كه يزيد يكى از آنها است پيروان خود را به سوى آتش و عذاب و سقوط حتمى در دنيا و آخرت مى كشانند.

## بنى اميه پيروان شيطان

 سپس امام توضيح بيشترى داد و وضع موجود آن روز را كه سال شصت هجرى بود تشريح كرد و گفت بدانيد كه اينان يعنى كارگردانان دستگاه خلافت بنى اميه دنبال پيروى شيطان مى روند و فرمان او را مى برند، و از اطاعت شيطان جدا نمى شوند و به همان نسبت از دايره اطاعت خدا بيرون رفته اند، و از خداى متعال حرف شنوى ندارند، آشكار دست به تبهكارى گشوده اند، حدود الهى را تعطيل كرده اند، ثروت مسلمانان را به خود اختصاص داده اند، يعنى پولى كه در صندوق دارايى مسلمين جمع آورى مى شود و بايد در راه رفاه و آسايش مسلمانان به مصرف برسد و در طريق زندگى مردم گشايش ايجاد كند، مال مردم، بودجه مردم، آنچه را كه بايد به مصرف مصالح و منافع و رفع مشكلات زندگى و تامين سلامت و سعادت مردم برسد، آنها را به خود اختصاص داده اند و حلال خدا را حرام شمرده، و حرام خدا را حلال دانسته اند، حال كه اينان چنين وضعى به وجود آورده اند و رسول خدا هم چنان دستورى داده است، از من كه حسين بن على هستم، فرزند فاطمه ام، اهل آيه تطهيرم، اهل آيه مباهله ام، شاگرد امير المومنين و فرزند اويم چه كسى سزاوارتر است كه اين وضع را تغيير دهد و اين موجبات سقوط امت اسلامى را از ميان بردارد.

## قيام تنها شايسته امام عليه‌السلام بود

 راستى چه كسى مى توانست كار حسين بن على عليه‌السلام را انجام دهد؟ و چه كسى مى توانست يارانى مثل ياران او به دست آورد؟ چه كسى مى توانست جاى او را در اين قيام بگيرد؟

ابن عباس مردى است بزرگ و دانشمند و مفسر بزرگوار قرآن مجيد و از بزرگان اصحاب رسول خدا و عموزاده او، اما كار حسين بن على از او ساخته نيست، محمد بن حنفيه برادر امام و فرزند على بن ابيطالب است، اما مرد اين قيام نيست، حبيب بن مظهر اسدى مردى است صحابى اما كار امام حسين را نمى تواند انجام دهد، مسلم بن عوسجه همچنين، هانى بن عروه مرادى نيز همچنين، پسر عموى امام حسين يعنى مسلم بن عقيل. برادر بزرگوار و ارجمندش عباس بن امير المومنين فرزند عزيز شجاع و با ايمانش على بن الحسين، اينان همه مردان بى نظير بزرگوارى هستند كه مى توانند در راه اين نهضت عميق و عظيم اسلامى با فداكارى و جان بازى حيرت انگيزى با امام همكارى كنند، اما هيچ يك از اينان با همه بزرگى و بزرگوارى و شخصيت نمى تواند نقطه مركزى و كانون اين قيام مقدس باشد هسته مركزى و نيروى معنوى اين جنبش خدايى در كانون شخصيت امام عليه‌السلام نهفته بود و همان نيروى معنوى بود كه تا آخرين مرحله اين قيام را رهبرى كرد و حتى بازماندگان خود را براى رهبرى آن تا آخرين مرحله اسيرى آماده ساخت.

سپس امام عليه‌السلام فرمود نوشته ها و فرستادگان شما رسيد و از بيعت و پايدارى شما در راه حق حكايت مى كرد، نوشته بوديد كه دست از يارى من هر چه پيش آيد برنخواهيد داشت، و مرا تسليم دشمن نخواهيد كرد، اكنون اگر بيعت و تصميم خود را بر پاى داريد و از آن چه به من نوشته ايد كه دست از يارى من برنداريد، و برنگرديد به خوشبختى و سعادت خواهيد رسيد، زيرا من فرزند على و فرزند فاطمه ام و در راه اين جهاد مقدس خود با شما همراه خواهم بود و زنان و فرزندانم با زنان و فرزندان شما يك سرنوشت خواهند داشت و شما را هم نمى رسد كه جان خود و زنان و فرزندان خود را از جان من و زنان و فرزندانم عزيزتر شماريد و در جايى كه من از جاى خود و خاندان خود گذشته ام، شما جان خود و كسان خود را دريغ داريد.

## شهادت در راه نهى از زشتكارى

 يعنى اكنون كه من در راه امر به معروف و نهى از منكر از شهادت خود و ياران خود و از اسيرى زنان و فرزندانم دريغ ندارم و عزيزان خود را همراه آورده ام تا راه عذرى براى شما باقى نباشد، شما را نيز وظيفه آن است كه از امام خود پيروى كنيد و در راه خدا مانند او با گذشت و بى دريغ باشيد و كشته شدن و اسير دادن در راه حق را مشكل نگيريد و از همراهى با امام زمان و فرزند پيغمبر خود باز نمانيد.

با همه اينها اگر كوتاهى كرديد و پيمان خود را بر هم زديد و بيعت مرا از گردن خود فرو نهاديد به جانم سوگند كه از شما مردم عجيب نيست، زيرا با پدرم على و برادرم حسن و پسر عمويم مسلم بن عقيل نيز چنين كرديد، فريب خورده كسى است كه بر شما اعتماد كند و به وعده هاى شما مغرور شود، اما بدانيد كه زبان اين كار دامنگير خودتان مى شود و نصيب سعادت خود را از دست مى دهيد و بهره خوشبختى خود را از ميان مى بريد هر كه پيمان شكنى كند زيان آن به خودش مى رسد و زود است كه خدا مرا از شما بى نياز كند.

## اثر روحى سخنرانى امام عليه‌السلام

 اين خطبه را امام عليه‌السلام در مقابل هزار نفر اصحاب حر ايراد كرد و گوش هاى اين جمعيت آن را شنيد، اما فقط يك دل بود كه آن را پذيرفت و تحت تاثير سخن قرار گرفت و چند روز بعد نشان داد كه اين درس امام را خود فهميده و دريافته است و آن يك نفر خود حر بن يزيد رياحى بود كه صبح عاشورا نزد عمر بن سعد آمد از او پرسيد كه راستى با حسين بن على خواهى جنگيد؟ گفت آرى به خدا قسم جنگ مى كنم بسيار سرسخت. حر گفت چه مانعى دارد كه يكى از پيشنهادهاى امام را بپذيرى، گفت اگر به اختيار خود بودم مانعى نداشت و مى پذيرفتم، اما ابن زياد به پذيرفتن هيچ كدام از پيشنهادهاى حسين بن على، تن در نمى دهد، اينجا بود كه اين مرد خوش عاقبت در گير و دار خطرناك عقل و نفس قرار گرفت و ناچار بايد تسليم يكى از دو ناحيه روحانى و شيطانى مى شد، اما با همان شعله ملكوتى كه سخنان امام عليه‌السلام در وجود او برافروخته بود، بر اهريمن نفس چيره شد و راه خدا را در پيش گرفت و گفت :

به خدا قسم به دو راهى بهشت و دوزخ رسيده ام، اما به خدا قسم كه هر چند پاره پاره و سوزانده شوم چيزى را بر بهشت ترجيح نخواهم داد، آن گاه راه اردوگاه امام عليه‌السلام را در پيش گرفت و به گناه خويش اعتراف كرد و از در راستى درآمد و گفت خدا مى داند نمى دانستم كار با اينجا مى كشد اكنون براى توبه كردن آمده ام، اما نمى دانم كه راهى به توبه كردن دارم يا نه ؟

امام فرمود آرى خدا توبه ات را قبول مى كند و تو را مى آمرزد نام خود را بگو، گفت من حر بن يزيد امام فرمود: انت حركما سمتك امك يعنى تو آزادى چنان كه مادرت تو را حر يعنى آزاد ناميده است، تو به خواست خدا در دنيا و آخرت آزادى، اكنون پياده شو و فرود آى، عرض كرد چه بهتر كه ساعتى با اين مردم سواره بجنگم و آخر كار با سرافرازى شهادت پياده شوم، امام فرمود خدا تو را رحمت كند هر چه مى خواهى انجام ده.

## حر كوفيان را نصيحت مى كند

 حر به سوى مردم كوفه برگشت و با همكاران و همقطاران يك ساعت پيش خود آغاز سخن گفتن كرد و آنان را بر بى وفايى و پيمان شكنى ملامت نمود و سپاهى كه خود پيشرو آن سپاه بوده چنين گفت : اى مردم كوفه خدا مرگتان بدهد و خدا مادران شما را عزادار كند كه اين بنده خدا را دعوت كرديد، و آن گاه كه دعوت شما را پذيرفت و نزد شما آمد دست از يارى وى بازداديد، شما كه روزى وعده مى داديد كه در راه وى از جان خود خواهيد گذشت، امروز پيرامون او را گرفته ايد و شمشيرها روى او كشيده ايد تا او را بكشيد، او را محاصره كرده ايد و راه نفس كشيدن را بر وى بسته ايد و از هر طرف او را در فشار قرار داده ايد و نمى گذاريد كه به سرزمين هاى پهناور خدا روى آورد و خود و خاندانش در امان باشند، او را مانند اسيرى گرفتار ساخته ايد و بيچاره اش كرده ايد، آب جارى رودخانه فرات را كه مسلمان و نامسلمان از آن مى نوشند و جانوران صحرايى عراق در آن آب تنى مى كنند به روى او و زنان و كودكان و يارانش بسته ايد، و هم اكنون تشنگى آنان را از پاى درآورده است.

بعد از رسول خدا با فرزندان وى چه بد رفتار كرديد، اگر امروز در اين ساعت پشيمان نگرديد و از تصميم كشتن وى منصرف نشويد خدا در تشنگى قيامت سيرابتان نكند.

اين بود سخنان آن مرد سعادتمند و خوش عاقبتى كه روزى سر راه بر امام زمان خويش گرفت و زنان و فرزندان او را بيمناك و هراسان ساخت، و به دستورات ابن زياد در بيابانى دور از آبادى و جمعيت وى را فرود آورد و از روز دوم تا بامداد دهم محرم در آن بيابان با دشمنان امام همكارى داشت، اما در كمتر از ساعتى منقلب شد و تغيير قيافه روحى داد و يكباره دل بر شهادت نهاد و چنان شيفته حق و فداكارى در راه حق گرديد كه ديگر نمى توانست خود را با انديشه هاى دنيوى و اميد زندگى راضى كند و دست از سعادت ابدى بردارد الله ولى للذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور (44).

خدا سرپرست و طرفدار مردم با ايمان است و او است كه آنان را از تاريكى ها به سوى روشنى بيرون مى برد، همان دست غيبى كه بر سينه نامحرمان كوفته مى شود و آنان را از حريم قدس شهادت و نيك نامى ابدى مى راند، مردانى را از گوشه و كنار به حوزه شهادت و فداكارى مى كشاند و حر بن يزيد رياحى پيشتاز سپاه دشمن را در رديف، حبيب بن مظهر اسدى و برير بن خضير همدانى بلكه در رديف على بن الحسين و قاسم بن الحسن عليه‌السلام و ديگر جوانان هاشمى قرار مى دهد.

 والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

# بخش چهارم

بسم الله الرحمن الرحيم

##  ورود امام به كربلا

 روز پنجشنبه دوم ماه محرم، سال شصت و يكم هجرى امام حسين عليه‌السلام در يكى از نواحى نينوى به نام كربلا فرود آمد، فرداى آن روز، عمر بن سعد بن ابى وقاص زهرى با چهار هزار نفر از كوفه رسيد، و در مقابل امام جاى گرفت. عمر بن سعد از قريش و از طايفه بنى زهره بن كلاب و خويش نزديك حضرت آمنه مادر بزرگوار رسول خدا بود، پدرش سعد بن ابى وقاص از پنج نفرى است كه در آغاز بعثت رسول خدا به وسيله آشنايى با ابى بكر بدين اسلام درآمدند، و نام او در تاريخ اسلام و فتوحات اسلامى پرآوازه است. عمر بن سعد كسى نزد امام فرستاد كه چرا به عراق آمده ايد، امام در جواب فرمود عراقيان خود مرا با نوشتن نامه خوانده اند، اكنون اگر از آمدن من كراهت داريد به همان حجاز باز مى گردم، ابن سعد نامه اى به ابن زياد نوشت و آنچه را امام فرموده بود گزارش داد، ابن زياد گفت اكنون كه چنگال هاى ما به سوى او بند شده است، اميد نجات و بازگشتن به حجاز دارد ديگر راهى براى وى باقى نمانده است، آنگاه به ابن سعد نوشت :

نامه ات را خواندم و آنچه را نوشته بودى فهميدم از حسين بن على بخواه كه خود و همه همراهانش براى يزيد بيعت كنند و آنگاه كه بيعت به انجام رسيد ما هم هرچه خواستيم نظر خواهيم داد. سپس نامه ديگرى از ابن زياد رسيد كه آب را بر روى حسين و ياران وى به بندد تا قطره اى از آن را ننوشتند، و عمر بى درنگ عمرو بن حجاج را به فرماندهى چهار هزار سوار فرستاد كه ميان ابا عبدالله و آب فرات حايل شدند و راه آب را بر امام و اصحابش گرفتند، و اين پيش آمد سه روز پيش از شهادت امام روى داد، امام عليه‌السلام از ابن سعد خواست كه با وى ملاقات كند و شبانه در ميان دو سپاه ملاقات كردند و مدتى با هم سخن گفتند.

## نامه عمر سعد به ابن زياد

 چون عمر بن سعد به اردوگاه خود بازگشت و نامه اى بن ابن زياد نوشت كه خدا آتش جنگ را خاموش كرد و با هم توافق كرديم و امر امت به خير و صلاح برگزار شده، اكنون حسين بن على آماده است كه به حجاز بازگردد، يا به يكى از مرزهاى اسلامى روانه شود و آن گاه جمله اى را هم به عنوان دروغ مصلحت آميز براى رام كردن ابن زياد نوشت، با رسيدن اين نامه ابن زياد نرم شد و تحت تاثير پيشنهادهاى ابن سعد قرار گرفت، اما شمر بن ذى الجوشن كه حاضر بود گفت اشتباه مى كنى، اين فرصت را غنيمت شمار و دست از حسين بن على كه اكنون بر وى دست يافته اى برمدار كه ديگر چنين فرصتى به دست نخواهى آورد، ابن زياد گفت راست مى گويى پس خودت رهسپار كربلا باش و اين نامه را به ابن سعد برسان كه حسين و يارانش بدون شرط تسليم شوند و آن گاه ايشان را به كوفه فرستد وگرنه با ايشان بجنگد و اگر هم ابن سعد زير بار نرفت و حاضر نشد با حسين بن على جنگ كند تو خود فرمانده سپاه باش و گردن او را بزن و سرش را براى من بفرست.

سپس ابن زياد به ابن سعد نوشت كه من تو را نفرستاده ام تا با حسين بن على مدارا كنى، و نزد من از وى شفاعت كنى، و راه سلامت و زندگى او را هموار سازى، اكنون ببين اگر خود و يارانش تسليم شدند آنها را نزد من بفرست و اگر امتناع كردند بر آنها حمله كن تا آنان را بكشى و بدن ها را مثله كنى، يعنى گوش و بينى ببرى چه ايشان سزاوار اين كار مى باشند و اگر حسين بن على كشته شد، سينه و پشت او را پايمال ستوران كن چه او ستمگر و ماجراجو و حق ناشناس است، و مقصودم از اين كار آن نيست كه پس از مرگ صدمه اى به او مى رسد، اما حرفى گفته ام و عهد كرده ام كه اگر او را بكشم لگدكوب اسب ها كنم، اكنون اگر به آنچه دستور دادم عمل كردى تو را پاداش مى دهم و اگر به اين كارها تن ندادى از كار ما و سپاه ما بر كنار باش و لشكريان را به شمر بن ذى الجوشن واگذار كه به ما وى دستور داده ايم.

در اين موقع كه ابن زياد اين فرمان خطرناك را نوشت به شمر داد عبدالله بن ابى المحل بن حزام برادر زاده ام البنين برخاست و گفت اى امير عمه زاده هايم عباس و عبدالله و جعفر و عثمان پسران على بن ابى طالب با برادرشان همراه آمدند، اگر ممكن است براى ايشان امان نامه اى بنويس، و ابن زياد پذيرفت.

راستى اختلاف فكر و تشخيص تا كجا، پسر دايى قمر بنى هاشم عليه‌السلام به گمان خود خدمتى بزرگ به عمه زاده هاى خود انجام مى دهد و براى آنان از ابن زياد امان نامه اى مى گيرد، آيا آنها از اين امان نامه استفاده كنند يعنى برادر و سرور و امام خود را بگذارند و پى زندگى خود بروند؟!!.

## امان نامه ابن زياد

 امام موقعى كه غلام عبدالله همين امان نامه را به كربلا آورد، و پسران ام البنين را خواست و به آنها گفت دايى زاده شما عبدالله براى شما امان نامه اى فرستاده و شايد گمان مى كرد كه چشم پسران ام البنين به اين امان نامه روشن مى شود، اما پسران امير المومنين عليه‌السلام همگى در جواب وى گفتند سلام ما را به دايى زاده ما برسان و به او بگو ما را نيازى به امان ابن زياد نيست امان الله خير من امان ابن سبيه امان خدا از امان پسر سميه بهتر است، و هنگامى هم كه شمر به كربلا رسيد و نامه را به عمر سعد داد و بين ايشان گفتگويى رد و بدل شد و بالاخره عمر سعد فرمان امير را خود قبول نمود. شمر از نظر خويشاوندى با مادر اين جوانان ايشان را به امان نامه اعلام نمود و جواب شنيد.

## فرمان ابن سعد به لشكر

 آنگاه عمر سعد بر مركب خود سوار شده در مقابل لشكر خود ايستاد و گفت يا خيل الله اركبى و بالجنه ابشرى \* عجب اين جمله از گفته هاى رسول خدا است و در يكى از غزوات بود كه رسول خدا در مقام دعوت و دفاع از حريم اسلام به اصحاب خود گفت و همين تعبير را ابن سعد در عصر تاسوعا عليه فرزند رسول خدا و جانشين به حق او و عزيزان و فرزندان او به كار برد و گفت : يا خيل الله اى سواران خدا سوار شويد و بدانيد كه جاى شما بهشت است، در اين موقع امام عليه‌السلام در جلو خيمه خود دست به شمشير گرفته و سر به زانو گذاشته به خواب رفته بود كه ناگاه هياهوى سپاه نزديك شد زينب كبرى سراسيمه نزد برادر دويد و گفت برادر مگر هياهوى سپاه را نمى شنوى كه نزديك رسيده است، امام عليه‌السلام سر از روى زانو برداشت و گفت هم اكنون رسول خدا را به خواب ديدم كه به من گفت تو نزد ما مى آيى، زينب با شنيدن اين سخن از برادر سيلى به صورت زد و گفت اى واى امام فرمود ليس لك الويل خواهرم واى بر تو نيست آرام باش خدا تو را رحمت كند، در اين موقع عباس بن على عليه‌السلام رسيد و گزارش نظامى به عرض رسانيد و گفت : يا اخى قد اتاك القوم آقا دشمن رسيده است چه بايد كرد؟ امام برخاست و گفت يا عباس اركب بنفسى انت برادرم عباس - جانم بقربانت - خود سوار شو بپرس كه چرا در اين موقع حمله كرده اند و چه پيش آمدى به تازگى روى داده است؟

## تسليم يا جنگ

 عباس با بيست نفر سوار از جمله زهير بن قين و حبيب بن مظهر اسدى در مقابل سپاه دشمن رفتند و پرسيدند كه سبب حمله ناگهانى چيست ؟ گفتند دستورى از امير ما رسيده است كه بايد هم اكنون تسليم شويد، يا با شما جنگ كنيم. عباس گفت شتاب نكنيد تا من خدمت ابا عبدالله برسم و خواسته را به امام برسانم، همراهان عباس در جلو سپاه دشمن ماندند و ايشان را موعظه مى كردند تا عباس نزد برادر آمد و خبر را به عرض رسانيد.

امام فرمود برگرد و اگر توانستى تا بامداد فردا براى ما مهلت بگير باشد كه ما امشب براى پروردگار خود نماز بخوانيم و دعا كنيم و در پيشگاه پروردگار آمرزش بخواهيم، خدا مى داند كه من نماز خواندن و قرآن خواندن و زياد دعا كردن و استغفار كردن را دوست دارم.

هر صورتى بود آن شب را به امام و ياران امام تا بامداد فردا مهلت دادند و امام هم از اين فرصت كوتاه استفاده كرد و خود را براى شهادت آماده ساخت، و ياران خود را بار ديگر امتحان كرد، تا اگر كسى تاكنون از عاقبت اين قيام بى خبر مانده اكنون بداند كه جز شهادت و فداكارى راهى در پيش امام نيست، و هر كس نه براى شهادت مانده بايد برود و ميدان فداكارى را براى رادمردان از جان گذشته خالى گذارد.

## خطبه شب عاشورا

 امام چهارم زين العابدين على بن الحسين عليه‌السلام كه در اين سفر همراه پدر بود مى گويد هنگامى كه پدرم نزديك شب ياران خود را فراهم ساخت و در انجمن ايشان سخن مى گفت، با اين كه من بيمار بودم نزديك وى رفتم تا گفتار وى را بشنوم، پس شنيدم كه با ياران خود چنين مى گفت.

بايد توجه داشت اين خطبه را خطيبى ايراد مى كند كه با كمتر از صد نفر، گرفتار بيش از بيست هزار دشمن شده است و مهلت او هم تا بامداد فردا بيش نيست، و نيك مى داند كه مرد تسليم شدن و بيعت و زير بار فرومايگان رفتن نخواهد بود و نيك مى داند كه دشمن هم دست از وى برنخواهد داشت و كار وى با دشمن جز با جنگ و نبرد پايان نخواهد يافت و با اين ترتيب شهادت خود و يارانش به دست مردم عراق كه براى كشتن وى فراهم آمده اند قطعى است، اما با كمال اطمينان روحى و قدرت قلب و آرامش خاطر با ياران خويش سخن مى گويد و به آنان تذكر مى دهد كه فردا روز شهادت است و اصرار مى ورزيد كه هر يك از شما دست يكى از اهل بيت مرا بگيرد و از اين گرفتارى بيرون رويد و آن گاه در شهرهاى خود پراكنده شويد، تا خدا به دشمن گشايش دهد، زيرا اين مردم مرا تعقيب مى كنند و اگر بر من دست يافتند به ديگرى كارى ندارند. امام خطبه خود را چنين آغاز كرد:

خدا را به نيكوترين وجهى سپاسگزارم و در عافيت و گرفتارى او را ستايش مى كنم، خدايا تو را سپاس مى گذارم كه ما را به پيامبرى سرفراز كردى، و قرآن را به ما آموختى و ما را در دين و احكام آن فقيه و دانا ساختى، و براى ما گوش ها و ديده ها و دل ها قرار دادى، و ما را از آلودگى شرك بركنار داشتى. پس ما را شكرگزار نعمت هايت قرار داده، راستى كه من اصحابى باوفاتر و بهتر از اصحاب خود و خويشانى نكوكارتر و مهربان تر از خويشان خود نمى شناسم، خدا همه تان را جزاى خير دهد گمان مى كنم كه روز نبرد ما با اين سپاه فرا رسيده من همه را اذن رفتن داده و آزاد گذاشتم، همگى بدون منع و حرج راه خود را در پيش گيريد و از اين تاريكى شب استفاده كنيد.

شيخ مفيد و طبرى و ابوالفتوح و ابن اثير كه اين خطبه را نقل كرده اند، هيچ ننوشته اند كه در اين موقع كسى از اصحاب رفته باشد، رفتنى ها پس از رسيدن خبر شهادت مسلم و هانى و قيس بن مسهر و عبدالله بن يقطر در همان بين راه متفرق شده بودند و دست غيب بر سينه نامردان زده بود و از حريم قدس ابا عبدالله عليه‌السلام دور شده بودند و مورخان بزرگ بعد از خطبه شب عاشوراى امام جز اظهار فداكارى و پايدارى از ياران امام چيزى ننوشته اند، همگى مى نويسند كه چون خطبه امام به پايان رسيد و اصرار ورزيد كه مرا تنها بگذاريد و همه تان به سلامت از اين گرفتارى برهيد، پيش از همه ياران وى برادران و فرزندان و برادرزادگان امام و پسران عبدالله بن جعفر و پيش از همه شان عباس بن امير المومنين همصدا گفتند چرا برويم، براى اين كه بعد از تو زنده بمانيم، خدا چنان روزى را پيش نياورد كه تو كشته شوى و ما زنده باشيم.

## فداكارى در راه امام عليه‌السلام

 سپس امام عليه‌السلام رو به فرزندان عقيل كرد و گفت اى فرزندان عقيل شما را همان كشته شدن مسلم بس است شما را آزاد گذاشتم برويد، گفتند سبحان الله مردم چه خواهند گفت اگر ما بزرگ و سرور خود را بهترين عموزادگان خود را بگذاريم و برويم و همراه ايشان تير و نيزه و شمشيرى به كار نبريم و ندانيم كه كار آنها با دشمن به كجا رسيد، به خدا قسم چنين كارى نخواهيم كرد، بلكه جان و مال خانواده خود را در راه خدا و يارى تو مى دهيم و همراه تو مى جنگيم تا ما هم به سرفرازى شهادت برسيم، زشت باد آن زندگى كه پس از تو بى تو باشد.

آنگاه مسلم بن عوسجه برخاست و گفت ما اگر دست از يارى تو برداريم و تو را تنها بگذاريم عذر ما نزد خدا چه خواهد بود؟ به خدا قسم نمى روم و از تو جدا نمى شوم تا نيزه خود را در سينه دشمنانت بكوبم و تا بتوانم شمشير خود را از خونشان سيراب كنم، و آنگاه كه هيچ سلاحى در دست من نباشد كه با ايشان بجنگم سنگبارانشان كنم، به خدا قسم كه ما دست از تو برنمى داريم تا خداوند بداند كه در نبودن پيغمبرش حق فرزند او را رعايت كرده ايم، به خدا قسم اگر بدانم كه من كشته مى شوم و سپس زنده مى شوم و آن گاه مرا به آتش مى سوزانند و سپس زنده مى شوم و در آخر خاكستر مرا به باد مى دهند و هفتاد مرتبه به اين صورت مى ميرم و زنده مى شوم از تو جدا نخواهم شد تا در راه تو جان دهم و چرا اين كار را نكنم با آن كه يك بار كشته مى شوم و پس از آن براى هميشه سرفراز و سعادتمند و سربلند خواهم بود، چون سخنان مسلم بن عوسجه به پايان رسيد زهير بن قين بحلى برخاست، همان مردى كه روزى دشمن ابا عبدالله بود و در بين راه عراق از امام دورى مى گزيد و نمى خواست كه اصلا با وى ملاقات كند، اما چه بايد كرد كه خدا مى خواست كه زهير در راه او به همراه امام به شهادت رسد و تا ابد سرفراز باشد و نام نيك افتخارآميز او زينت بخش تاريخ عاشورا شود.

زهير برخاست و گفت به خدا قسم دوست دارم كه كشته شوم و سپس زنده شوم و آن گاه ديگر بار كشته شوم تا هزار بار و اين وسيله اى باشد كه خدا تو و جوانان اهل بيت تو را حفظ كند و شما زنده بمانيد.

ديگران هم در اين حدود سخنان ابراز داشتند و امام درباره آنان دعاى خير كرد و به خيمه خود بازگشت.

امام چهارم مى گويد شبى كه پدرم در بامداد آن به شهادت رسيد بيمار بودم و عمه ام زينب از من پرستارى مى كرد در اين حال پدرم در خيمه مخصوص خود خلوت كرد و تنها جون بن جون غلام سابق ابوذر غفارى با وى بود و شمشير پدرم را دست كارى مى كرد و اصلاح مى نمود و پدرم مى گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا دهراف لك من خليل  |  | كم لك بالاشراق و الاصيل   |
| من صاحب و طالب قتيل  |  | والدهر لا يقتح بالبديل   |
| و انما الامر الى الجليل  |  | و كل حى سالك سبيل (45)   |

دو يا سه بار اين شعرها را تكرار كرد و من دانستم چه مى گويد و بر هدف پدرم آگاهى يافتم، مقصود ابا عبدالله از اين اشعار اشاره به پايان رسيدن دنيا و بى وفايى و بى مهرى آن بود كه روزى مانند دوستى مهربان به روى انسان مى خندد و مردمى را فريفته قيافه مساعد خويش مى سازد چنان كه گويى هميشه بر وفق مراد خواهد گذشت، اما ناگهان قيافه خود را تغيير مى دهد از بى مهرى و بى وفايى دم مى زند و كامى را كه روزگارى با شهد خويش شيرين داشته است با شرنگ خود تلخ مى سازد و دوستان و يارانى را كه گمان مى شد هميشه دوست خواهند بود و در اوضاع مساعد دم از ارادتمندى و دوستى و يگانگى مى زدند همه را مى راند، بلكه بسيارى از همان دوستان را به صورت دشمنانى خونخوار و جنگجو در مقابل انسان قرار مى دهد كسى نمى داند كه فردا چه بر سر او خواهد آمد و عزت و قدرت و سلامت را كه به او داده اند كى از او خواهند گرفت، چه كسى بود كه در بازى با روزگار خود را نباخت ؟ كدام زورمند بود كه نسيم حوادث تاب و توانش را نساخت ؟

امام عليه‌السلام ضمن اشعار خود مى گويد كه در بامداد پسين فردا چه مردانى به شهادت مى رسند، حوادث روزگار را كه نمى توان خود به ديگرى حواله كرد و ديگرى را به جاى خود در مسير حوادث ايام گذاشت. پايان كار به دست خداست، هر زنده اى بايد اين راه را طى كند، نه تنها من و ياران من امروز با قيافه نامساعد روزگار روبه رو شده ايم، بلكه دنيا در مقابل هر كس روزى چنان قيافه اى خواهد گرفت.

امام چهارم مى گويد مقصود پدرم را فهميدم كه از شهادت خويش خبر مى دهد و گريه راه گلوى مرا گرفت، اما خود را نگهداشتم و خاموش ماندم و دانستم كه بلا نازل شده است، اما عمه من زينب همانچه را من شنيدم شنيد و چون آن زن بود و زنان عادتا رقت قلب دارند و بى تابى مى كنند نتوانست خود را ضبط كند و از جاى برخاست و همچنان بى چادر و روپوش نزد برادر رفت و گفت واى از بى برادرى كاش كه پيش از اين مرده بودم، امروز است كه بى مادر و بى پدر و بى برادر مى شوم، اى جانشين گذشتگان و اى پناه باقى ماندگان، امام خواهرش را نگران و پريشان ديد و گفت يا اخيه لا يذهبن بحلمك الشيطان (46).

## درس امام عليه‌السلام

 اين گفتار امام درس است براى خواهرش زينب، درسى كه او را براى آينده دشوار كوفه و شام آماده مى سازد، درسى كه رهبرى اين قيام را پس از شهادت امام تا بازگشتن اهل بيت به مدينه در عهده زينب قرار مى دهد، و اين امانت الهى را به او مى سپارد امام گفت خواهر جان مبادا شيطان حلم تو را ببرد يعنى خود را بشناس و از شخصيت خود و ارزشى كه در اين قيام عظيم براى تو قائل شده اند فراموش نكن، كارى كه تو بايد انجام دهى از كارى كه من انجام مى دهم آسانتر نيست و تنها با عظمت روحى و شخصيت و معنويتى كه از تربيت هاى على و فاطمه كسب نموده اى و از آن پدر و مادر به ميراث برده اى مى توان اين وظيفه را به انجام رسانى، اگر بخواهى امشب با شنيدن اشاره اى به شهادت برادر بى تابى كنى، در مقابل يك سخن تاثرانگيز خود را ضبط نكنى كى مى توان خواهرم ماجراى فردا را به بينى و تحمل كنى ؟ و در عين حال با شكيبايى و بزرگى روح در بازار كوفه در پايتخت كشور اسلامى يعنى دمشق سخنرانى كنى و ناگفته ها را بگويى و نهفته ها را آشكار سازى و پرده از روى نيرنگ هاى دشمنان اهل بيت برگيرى و در مركز خلافت و حكومت آل ابى سفيان مردم را به حقايق امر متوجه سازى و نقشه تبليغات نارواى آنها را با يكى دو سخنرانى نقش بر آب سازى.

امام اين درس كوتاه و در عين حال پر معنى را به خواهر داد و خودش هم متاثر شد و اشك در چشمان وى حلقه زد و گفت : چه كنم خواهر مى بينى چه وضعى پيش آمده است، مى بينى چه سپاهى براى كشتن من فراهم آمده اند، زينب سخنانى تاثرانگيز گفت و سيلى به صورت زد و گريبان چاك زد و بيهوش افتاد، امام خواهر را به هوش آورد و با زبان ثبات راى و استقامت و پايدارى را با تفسير بيشترى تكرار كرد و گفت : خواهر جان آرام باش، تقوى را از دست مده شكيبايى را فراموش مكن مگر نه آن است كه اهل زمين مى ميرند و اهل آسمان ها باقى نمى مانند و هر چيزى مى ميرد به جز خدايى كه مردم را به قدرتش آفريده است و روزى همه آنان را زنده مى كند و خود يگانه و نهان است، خواهر جان جد من بهتر از من بود، پدرم بهتر از من بود مادر و برادرم بهتر از من بودند و بر هر مسلمان است كه از رسول خدا پيروى كند.

امام بعد از اين گونه تسليت ها گفت خواهر جان تو را قسم مى دهم و به اين قسم عمل كن در مصيبت من گريبان پاره مكن، روى مخراش، و بى تابى مكن.

شب عاشورا سپرى كرد، شبى كه ديگر در تاريخ بشريت قابل تكرار نيست، چه شخصيت هايى كه در آن شب در راه خدا تن به شهادت داده بودند و انتظار بامداد را مى كشيدند تا دين خود را نسبت به رسول خدا و امير المومنين ادا كنند ديگر قابل تكرار نيستند، روزگار كى تواند چنان شخصيت هايى را دوباره به ظهور آورد و شرايطى كه اين شخصيت ها در آن شرايط پيدا شده اند و تا آن حد تكامل يافته اند ديگر تكرارپذير نيست، يعنى اگر دوباره قرآنى نازل شود و پيغمبرى به عظمت خاتم انبيا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مبعوث شود و پدر و مادرى مانند على و فاطمه موجود آيد و محيطى مانند محيط زندگى اهلبيت عصمت عليه‌السلام فراهم گردد، و شرايط پيدايش هفده نفر جوانان بنى هاشم كه به گفته امامشان در روى زمين براى آنها مانندى نبود، همه اش فراهم شود و موجبات الهى مردانى مانند حبيب بن مظهر اسدى و ديگر ياران ابا عبدالله به وجود آيد و علاوه چنان خطرى كه در آن تاريخ از ناحيه بنى اميه براى اسلام به وجود آمده بود اسلام را تهديد كنند و از هر جهت اوضاع مساعد و نامساعد با همان وضعيت سال شصت و يك هجرى نگران شود، در اين صورت شب عاشورا و شب يازدهم محرم چنان قابل تكرار خواهد شد.

## شب عاشوراى امام و يارانش

 شب عاشوراى امام و ياران وى به نماز و استغفار و دعا و تفريح سپرى شد و بامداد روز پرافتخار آنان فرا رسيد، شيخ مفيد در كتاب ارشاد و طبرى در تاريخ مى نويسند كه امام عليه‌السلام بعد از نماز صبح صفوف ياران خود را كه سى و دو نفر سواره و چهل نفر پياده بودند مرتب ساخت، زهير بن قين را فرمانده سمت راست لشكر، و حبيب بن مظهر را فرمانده سمت چپ سپاه قرار داد، پرچم را هم به دست برادرش عباس سپرد.

عمر بن سعد نيز در بامداد آن روز صفوف لشكر خويش را مرتب ساخت فرماندهى ميمنه را به عمرو بن حجاج زبيدى، فرماندهى ميسره را به شمر بن ذى الجوشن، فرماندهى سوارگان را به عزرقين قيس احمسى، فرماندهى پيادگان را هم به شيث بن ربعى و پرچم را دست غلام خود داد.

## بامداد عاشورا

 امام عليه‌السلام روز عاشورا چندين بار در مقابل مردم سخن گفت و خطبه خواند، اما روز خود را با دعا شروع كرد و پيش از آن كه خطبه اى بخواند يا با دشمن سخنى بگويد، صداى خوبش را به راز و نياز برداشت و توفيق و هدايت و ارشاد را از خدا مى خواست، دعا و خطبه هاى امام در نهايت فصاحت و بلاغت و رسايى سخن ايراد شده است و از روحى آرام و مطمئن و نيرومند كه گويى همه اين سپاه دوستان و ارادتمندان اويند و براى يارى وى فراهم شده اند حكايت مى كند با اين كه خطيب و اين سخنران مى داند كه پس از اين خطابه ها و سخنرانى ها او را مى كشند و با سى هزار سر نيزه بر او مى تازند، خطيبى كه تشنه است و قطره آبى در اختيار او نيست كه استقرار كه لب تر كند، خطيبى كه مى داند زنان و فرزندان او ساعتى بعد به دست دشمنان گستاخ و بى عاطفه اسير مى شوند، خطيبى كه قطعا غذاى كافى نخورده و گرسنه است، هر چند روز عاشورا روى حميت و فتوت اظهار گرسنگى نكرد و فقط اظهار تشنگى مى كرد، امام سجاد گفت پسر دختر پيغمبر را كشتند در حالى كه لبش تشنه و شكمش گرسنه بود.

راستى عجيب است خطيبى تشنه، خطيبى گرسنه سخنرانى در مقابل چندين هزار دشمن كه براى كشتن وى آماده اند سخنورى كه از هر جهت موجبات ناراحتى و نگرانى و پريشانى خاطر او فراهم است، اما با اين وضع سخن بگويد، فصيح بگويد، بليغ بگويد، با كمال آرامش روحى و اطمينان خاطر و قوت قلب بگويد، بليغ بگويد، با كمال آرامش روحى و اطمينان خاطر و قوت قلب بگويد، محكم متقن سخن بگويد كمتر اظهار بيچارگى و دل شكستگى و فروتنى كند، هر چه ياران او كشته شوند و اطراف او خالى تر شود سخنش بيشتر اوج بگيرد، قدرت روحى او بيشتر جلوه كند، آرامش خاطر او بيشتر خود را نشان دهد، در كجاى تاريخ بشر مى توان اين چنين خطيب و سخنورى پيدا كرد؟ خطيب پروبال شكسته اى خطيب بى كس و تنهايى كه وضع موجود در وضع خطابه او هيچ تاثير نكند و آن همه موجبات ناراحتى و نگرانى و پريشانى آرامش روحى او را به هم نزند، نگرانى پيدا نكند، اضطراب و تشويش خاطر بر او چيره نگردد.

## دعاى امام عليه‌السلام

 بامداد عاشورا سواران دشمن به سوى امام حمله امام دست به دعا برداشت و گفت :

 اللهم انت ثقتى فى كل كرب و انت رجايى فى كل شده و انت لى فى كل امر نزل بى ثقه وعده كم من هم يضعف فيه الفواد و نقل فيه الحيله و بخذل فيه الصديق و يشمت فيه العدو انزلته بك و شكوته اليك رغبه منى اليك عمن سواك ففر جته عنى و كشفته فانت ولى كل نعمه و صاحب كل حسنه و منتهى كل رغبه (47).

پروردگارا در هر گرفتارى حل وثوق و اعتماد من تويى، و در هر سخنى به تو اميدوارم در هر مشكلى كه براى من پيش آيد تنها وسيله و چاره من تويى، چه بسيار گرفتارى و پريشانى كه دل را ناتوان مى ساخت و چاره اى براى آن در دست نبود، دوستان يارى نمى كردند و دشمنان زبان به شماتت مى گشودند. اما چون اميد خود را از غير تو بريدم تنها چاره آن را از تو خواستم به من فرج و گشايش دادى و آن مشكل را از من دور ساختى.

هر نعمت و نيكى از تو به ما مى رسد و همه چيز را بايد از تو خواست.

## سخنرانى امام در برابر دشمن

 سپس امام عليه‌السلام بر شتر خود سوار شد و با صدايى هر چه رساتر كه بيشترشان مى شنيدند فرياد كرد:

اى مردم عراق گفتارم را بشنويد و در كشتنم شتاب نورزيد تا شما را به آنچه بر من واجب است موعظه كنم و عذر خود را در آمدن به عراق بازگويم، آن گاه اگر عذر مرا پذيرفتيد راه خوشبختى خود را هموار ساخته ايد و شما را بر من راهى نباشد و اگر هم عذر مرا نپذيرفتيد و از راه عدل و انصاف منحرف شديد. كشتن من پس از اين باشد كه پشت و روى اين كار را با ديده تامل بنگريد و از روى شتابزدگى و بى فكرى به چنين كارى بزرگ دست نبريد، پشتيبان من خدايى است كه قرآن را فرستاده و خدا بندگان شايسته خويش را سرپرستى مى كند.

چون سخن امام به اينجا رسيد آواز گريه و شيون از خواهران و دختران كه صداى وى را مى شنيدند بلند شد پس به برادرش عباس و پسرش على گفت برويد و اين زنان را خاموش كنيد كه پس از اين گريه بسيار خواهند كرد و چون صداى پرده نشينان حريم عصمت و طهارت آرام شد، بار ديگر امام عليه‌السلام خدا را سپاس گفت، و بر فرشتگان و پيامبران خدا درود فرستاد از هر سخنورى كه پيش از وى بوده است يا پس از وى بيايد شيواتر و رساتر سخن گفت، و مردم كوفه را مخاطب ساخت و فرمود:

اى مردم مرا بشناسيد به بينيد كه من كه هستم ؟ آنگاه به خود آييد و خود را ملامت كنيد و نيك بينديشيد كه آيا كشتن و پامال كردن حرمت من براى شما جايز است ؟ مگر من دختر زاده پيامبر شما نيستم ؟ مگر وصى پيغمبر شما و عمو زاده اش و نخستين كسى كه به خدا ايمان آورده و رسول او را در آنچه خدا آورده بود تصديق كرد پدر من نيست ؟ مگر حمزه بن عبدالمطلب سيد الشهدا، عموى پدرم نيست ؟ مگر جعفر بن ابوطالب همان شهيدى كه دو بال دارد و با فرشتگان خدا پرواز مى كند عموى من نيست ؟ مگر نشنيده ايد كه رسول خدا درباره من و برادر من فرمود كه اين دو پسرم دو آقاى جوانان بهشتى اند؟ اگر مرا در نقل اين حديث راستگو بدانيد و آنچه مى گويم حق است چه بهتر، به خدا قسم از روزى كه دانسته ام خدا دروغ گو را دشمن دارد و دروغ نگفته ام و اگر هم گفتار مرا باور نداريد و مرا تكذيب مى كنيد، هنوز تكذيب مى كنيد، هنوز كسانى از اصحاب رسول خدا در ميان شما هستند كه اگر از آنها بپرسيد به شما خواهند گفت. از جابر بن عبدالله انصارى، يا ابو سعيد خدرى، يا سهل بن سعد ساعدى، يا زيد بن ارقم، يا انس بن مالك بپرسيد تا شما را خبر دهند كه خود اين سخن را از رسول خدا درباره من و برادرم شنيده اند.

آيا همين حديث كافى نيست كه شما را از كشتن من باز دارد سپس فرمود كه اگر در اين حديث شبهه اى داريد، آيا مى توانيد در اين كه من پسر دختر پيغمبرى شيهه كنيد بخدا سوگند در ميان مشرق و مغرب از شما و غير شما پسر دختر پيغمبرى جز من نيست، راستى بگوييد كه آيا كسى از شما را كشته ام و خون او را مى خواهيد؟ مالى از شما برده ام و آن را مطالبه مى كنيد؟ يا جراحتى بر شما وارد كرده ام و براى تلافى آن قيام كرده ايد؟

هر چه امام از اين گونه سخنان گفت پاسخى نشنيد و كسى در مقام جواب برنيامد، ناچار كسانى را نام برد و روى سخن را به آنها كرد و فرمود:

اى شيث بن ربعى و اى حجار بن ابجر و اى قيس بن اشعث و اى يزيد بن حارث مگر شما خود به من نامه ننوشته ايد كه ميوه ها رسيده است و زمين ها سبز و خرم شده و سپاهيان عراق براى جان نثارى تو آماده اند پس هر چه زودتر رهسپار عراق شو؟

طبرى مى نويسد كه در جواب امام گفتند ما نامه اى ننوشته ايم (48) و از آنچه مى گويى بى خبريم. راستى پستى و ناجوانمردى بشر به كجا مى رسد كه همان مردمى كه امام خود را با نامه هاى فراوان فراخوانده اند و آن نامه ها را امضاء كرده اند با كمال بى شرمى در پاسخ وى بگويند كه ما نامه اى ننوشته ايم و دعوتى نكرده ايم.

## شيث بن ربعى منافقى چند چهره

 در اينجا يكى از اين عنصرهاى فرومايه را معرفى مى كنم تا دانسته شود كه كار بشر در بى ارادگى و دنيا پرستى و بوقلمون صفتى به كجا مى رسد، مردمى كه واقعا مى توانند هر بامداد در قيافه اى جز آنچه ديروز بوده اند در ميان اجتماع ظاهر شوند و روزى براى خدا و روزى بر خدا شمشير بكشند و روزى يار على باشند و روزى دشمن او، روزى كشنده امام حسين باشند و روزى خونخواه او، شيث بن ربعى يعنى كسى كه يكى از فرماندهان سپاه عراق و از كشندگان امام حسين عليه‌السلام روزى موذن سجاح (مدعى پيامبرى) بود و هنگامى كه اين زن در ميان قبيله بنى تميم ادعاى پيغمبرى كرد، شيث موذنى او را قبول كرد، و آنگاه كه كار سجاح به رسوائى كشيد شبث اسلام آورد، و در موقع كشته شدن عثمان در كشتن وى دست به كار برد، سپس از اصحاب على عليه‌السلام به شمار آمده، بعدها بر همان على بن ابى طالب خروج كرد و در رديف دشمنان وى قرار گرفت و همراه خوارج بود، روزى هم از خارجى بودن توبه كرد و كنار رفت و در سال 61 هجرى در كشتن امام حسين عليه‌السلام و ياران وى شركت داشت و از افراد موثر در اين امر بوده، روزى هم كه مختار بن ابى عبيد ثقفى به خونخواهى امام عليه‌السلام قيام كرد شبث كه خود از كشندگان امام بود در انتقام گرفتن از كشندگان امام با مختار همكارى و همراهى داشت. بعدا رييس پليس كوفه شد و در كشتن مختار بن ابى عبيد نيز دست داشت و در حدود سال 80 هجرى درگذشت.

چنين مردمى كه كمتر بهره اى از معنويت و روحانيت ندارند كجا مى توانند از روح ملكوتى حسين بن على عليه‌السلام استفاده كنند و كجا ممكن است كه از انعكاس شعاع هاى نفس مطمئنه امام در نفوس بى استعداد تباه شده خود بهره مند گردند، سخن امام عليه‌السلام در مقابل اينان به اينجا رسيد كه فرمود:

 نه به خدا قسم مانند بيچارگان و فرومايگان دست بيعت به اينان نمى دهم، و چون بندگان از ميدان نبرد با زورگويان نمى گريزم و از شر شما مردم و هر متكبرى كه ايمان به روز حساب نياورده است به پروردگار خويش پناه مى برم .

تدريجا مقدمات شروع جنگ فراهم شد و عمر بن سعد تيرى به كمان گذاشت به سوى سپاه ابا عبدالله رها كرد و گفت نزد امير ابن زياد شاهد باشيد كه من پيش از همه جنگ را شروع كردم، جنگ تا حدود ظهر به شدت ادامه داشت و بيشتر اصحاب امام به شهادت رسيدند و امام نماز ظهر را با بقيه اصحاب خود به صورت نماز خوف يعنى دو ركعت به جاى آورده و بعد از نماز جنگ همچنان ادامه يافت تا آن كه از جوانان بنى هاشم كسى باقى نماند و آنها هم يكى پس از ديگرى به شهادت رسيدند و حتى پسران خردسال و شيرخوارگان هم فيض شهادت را يافتند، و تدريجا همان ساعتى فرا رسيد كه جريان تاريخ اسلام را تغيير داد و در نخستين صفحات تاريخ افتخار شهادت را براى اينان نوشت. قطعا همين گونه است و روزى مانند روز حسين بن على نيست و سلام عليه يوم ولد و يوم يموت و يوم يبعث حيا .

## تعداد شهيدان سپاه امام عليه‌السلام

 كسانى كه روز عاشورا همراه امام عليه‌السلام به شهادت رسيده اند به تحقيق معلوم نيست كه چند نفر بوده اند، اما مشهور آن است كه هفتاد و دو نفر به شهادت رسيده اند.

طبرى مى نويسد كه از اصحاب امام حسين هفتاد و دو نفر به شهادت رسيدند، شيخ مفيد مى نويسد كه عمر بن سعد در همان روز عاشورا سر امام عليه‌السلام را نزد عبيدالله بن زياد فرستاد و دستور داد كه سرهاى شهداى اصحاب و اهل بيت را جدا كردند و همه آنها هفتاد و دو سر بود در زيارت ناحيه مقدسه نيز كه در اقبال سيد بن طاووس نقل شده است نام هفتاد و دو نفر از شهدا ذكر شده است و اين زيارت كه تاريخ صدور آن از ناحيه مقدسه سامراء سال دويست و پنجاه و دو مى باشد بايد از ناحيه مقدسه امام حسن عسكرى عليه‌السلام شرف صدور يافته باشد نه از ناحيه مقدسه امام زمان عليه‌السلام چه در اين تاريخ يعنى سال دويست و پنجاه و تو هنوز امام زمان تولد نيافته بود و هشت سال ديگر يعنى تا سال دويست و شصت هجرى پدرش امام يازدهم عليه‌السلام زنده بود در اين زيارت نام هفده نفر شهداى بنى هاشم و سپس نام پنجاه و پنج نفر شهداى اصحاب ذكر شده است.

## هفتاد و دو شهيد زنده

 راستى بايد در كار اين هفتاد و دو نفر بيشتر دقيق شد به اين منوال پاسخ داد كه چگونه اين جمعيت كم توانستند اين نهضت عظيم و زنده جاويد را به وجود آورند، اگر امام حسين و ياران او هدف دنيوى مى داشتند و مانند بسيارى از افراد عادى مردم در راه يك هدف مادى كشته مى شدند امكان پذير نبود كه در دنيا اين عظمت را به دست آورند، به اضافه قيافه خود اين قيام نشان مى دهد كه قيامى مادى و آلوده به اغراض دنيوى و شخصى نيست اهميتى كه اين قيام در تاريخ اسلام بلكه تاريخ دنيا پيدا كرد براى همين بود كه پيش از اين گفته شد و شرح داده شده براى آن بود كه اوضاع و احوال جهان اسلام آن روز براى امام ايجاد وظيفه كرد و چنان تشخيص داد كه بايد به پا خيزد و از جان خويش بگذرد و حفظ اسلام را وابسته به همين قيام دانست.

## هدف ارزشمند قيام

 امام حسين عليه‌السلام در راه يك هدف عالى قيام كرد در راه اين كه يزيد بر سر كار نباشد و او بر سر كار باشد و قيام نكرد، يعنى نه طرفدار شخصى خود بود و نه دشمن شخص يزيد، طرفدار حق بود به هر صورتى و در هر قيافه اى كه ظاهر مى شد، در مقابل باطل قيام كرد چه يزيد در راس آن باشد يا ديگرى، اين هفتاد و دو نفر كه با شخص امام هفتاد و سه نفر مى شوند براى آن قيام كردند كه دين در تاريخ زنده بماند و اگر چنين نبود به همان نتيجه هم نمى رسيدند براى آن قيام نكردند كه گناهانشان آمرزيده شود و حساب اينان از مردمى كه عمرى گناه مى كنند، جداست، نه آن كه ثروت ها از مال حرام مى اندوزند و سپس با يك كربلا رفتن يا مكه رفتن همه را درست مى كنند و قسمتى از آن مال هاى حرام را هم وقف مى كنند تا اين كه خدا از قسمت هاى ديگر صرف نظر كند.

## شهداى كربلا مردمانى با تقوى

 اين هفتاد و دو نفر اغلب نه گنهكار بودند و نه بدهكار، رهبر اين قيام كه امام عليه‌السلام باشد معصوم بود و از هر گناهى كوچك يا بزرگ در تمام عمر بر كنار جوانان بنى هاشم هم مردانى با تقوى بودند و مقامى در حدود عصمت داشتند اصحاب امام هم در عبادت و تقوى و دين دارى برگزيدگان زمان خود بودند، آيا اينان چنان كه بسيارى از مردم گمان كرده اند به مقام شهادت رسيدند تا سنگرى براى گنهكاران امت باشند، يعنى اگر پيش از اين مسلمانان يا شيعيان با ناراحتى و نگرانى گناه مى كرده اند، پس از شهادت امام عليه‌السلام و يارانش خاطرشان آسوده باشد و با اطمينان كامل هر چه مى توانند گناه كنند و هر چه مى توانند مردم را فريب دهند و از حساب و عذاب خدا هم بيمى به خود راه ندهند كه امام حسين عليه‌السلام براى شفاعت گنهكاران كشته شد، امام به شهادت رسيد تا گناه امت بخشيده شود، مردم گناه كردند و گناه خواهند كرد و كفاره اش را امام داد و كار درست شد عيسى عليه‌السلام به دار رفت و مسيحيان گنهكار آسوده شدند، امام حسين هم كشته شد و گنهكار امت را بيمه كرد.

## برداشت غلط از شهادت امام عليه‌السلام

 نعوذ بالله اين توچيه و اين طرز تفكر كه شايد مورد پسند بيشتر عوام باشد درست نقطه مقابل هدف واقعى امام عليه‌السلام در اين نهضت است يعنى او قيام كرد تا مردم بيشتر از خدا بترسند، بيشتر از آثار گناه كه در دنيا و آخرت دامنگير گنهكاران مى شود برحذر باشند، بيشتر به انجام فرائض مذهبى توجه كنند قيام كرد تا بساط گناه برچيده شود و دست مردم از منكرات كوتاه گردد و روحيه تقوى در مردم زنده شود، به پا خاست تا امر به معروف و نهى از منكر كند، مفاسد و معصيت ها را جلوگيرى كند و ترس از خدا را در دل ها قوت دهد، و مردم را به سوى خدا توجه دهد اثر تربيت قرآن و تعليمات آن به وجود آيد، چنين ملتى است كه دروغ نمى گويد، خيانت نمى كند در هر كارى كه انجام مى دهد درستكار، و شجاع و با شهامت است. جز خدا را پرستش نمى كند و جز به حق تن در نمى دهد و جز زير بار قانون و حرف حساب نمى رود.

امام كشته نشد تا به مردم بگويد كه بعد از شهادت من نيازى به راست گفتن و امانت داشتن و عبادت كردن و تحصيل مال حلال و پرهيز از كارهاى حرام و رعايت حقوق مردم نيست، من كشته شدم تا شيعيان من از اين ناراحتى ها آسوده باشند و عمرى با آسودگى خيال گناه مى كنند، اين طرز تفكر براى مسلمانان شرم آور است و روح مقدس شهداى راه خدا را كه تنها در راه مبارزه با گناه و بى دينى به شهادت رسيده اند رنج مى دهد و هيچ امكان پذير نيست كه كسى با دورى از خدا به امام نزديك شود و با خشم پروردگار امام را خشنود سازد و سهمى از معصيت را براى امام كنار بگذارد، تا خدا نتواند از وى بازخواست كند.

## مردم و روح نهضت امام عليه‌السلام

 مردمى كه اين گونه فكر مى كنند نه تنها با اسلام و روح نهضت ابا عبدالله خيانت كرده اند، بلكه مى توان گفت اينان دستگاهى با سرمايه شهادت امام در برابر حلال و حرام خدا و ثواب و عذاب پروردگار به راه انداخته اند، بدا به حال مسلمانى كه نماز نخواند يا روزه نگيرد يا حقوق مردم را رعايت نكند يا به ارتكاب كارهاى حرام آلوده گردد، يا از طريق ريا خوردن و كسب حرام زندگى كند و آن گاه دلخوش باشد كه من مريد امام حسينم، از اين مسلمانان بايد پرسيد تو چرا مريد امام حسين شده اى كه نه تو كارهاى امام حسين را خوش دارى و نه او كارهاى تو را خوش داشته ؟ او راست مى گفت، و تو در دستگاه دروغ مى گويى، او امانت داشت، و تو خيانت مى كنى، او شب عاشورا را مهلت گرفت تا شبى را به نماز و دعا و استغفار و تلاوت قرآن بگذراند، اما شب هاى تو بيشتر به گناه و كارهاى ناپسند مى گذرد، او در راه خدا از هر چه داشت صرف نظر كرد و تو در راه خدا از پشيزى نمى گذرى، بسيارى از مردم مريد امام حسين عليه‌السلام شده اند و از اين ديدگاه است كه او را نشناخته اند و تصور كرده اند كه مى شود با يك سلام و تعارف امام را طرفدار خود ساخت، همانند بسيارى از مردم كه بى جهت منتظر ظهور امام زمان عليه‌السلام نشسته اند و هيچ نمى دانند كه ظهور امام به صرفه آنها نيست، و آن امامى كه آنها تصور مى كنند هرگز ظهور نخواهد كرد و آن 2 امامى كه ظهور مى كند پول ها و كارها را بين مريدهاى خود تقسيم نخواهد كرد.

## معنى پيامبر و امام

 اگر كسى معنى پيامبرى و امامت را نيك بشناسد به اين گونه اشتباهات گرفتار نمى شود و براى پيغمبر و امام در مقابل دستگاه خدا حسابى باز نمى كند و مى داند كه عظمت پيغمبر و امام بر پايه بندگى خدا استوار است و جز از راه بندگى پروردگار نمى توان از پيغمبر و امام بهره مند شد، امام حسين عليه‌السلام روز عاشورا با آن همه گرفتارى و با آن كه دشمن حاضر نشد جنگ را براى نماز خواندن چند دقيقه اى هم تعطيل كند در همان گير و دار جنگ نماز ظهر خود را به جماعت خواند و دو نفر از ياران خود يعنى زهير بن قين بجلى و سعيد بن عبدالله حنفى را فرمود تا پيش روى وى بايستند و سينه ها را سپر كنند و جلو حمله دشمن را بگيرند تا امام نماز خود را بخواند، اين امام چگونه راضى مى شود و چگونه مى تواند راضى شود كه كسى به جاى نماز براى وى عزادارى كند و يا به اطمينان شفاعت و طرفدارى او واجبات را انجام ندهد و حرام ها را مرتكب شود عزادارى امام عليه‌السلام بايد مردم را دين شناس كند به خدا نزديك سازد از گناه و معصيت بركنار دارد، علاقه دين را در آنان شديدتر كند روح توحيد را در ايشان زنده كند، بدانند كه مجالس عزاى ابا عبدالله تنها موقعى باعث خوشنودى خدا و قبول و موجب اجر و ثواب اخروى است كه در حدود بندگى خداى تعالى به انجام رسد و مشتمل بر دروغ و حرامى نباشد چه خدا را از راه گناه نمى توان عبادت كرد و حرام را نمى توان مقدمه عبادت قرار داد.

## رفتار به تقوى قبول شود

 زيرا خداى متعال عملى را قبول مى كند كه در حدود تقوى به انجام رسد و هر عملى كه اين طور باشد و مورد قبول پروردگار قرار گيرد، در اصلاح نفس انسان اثر دارد و مرحله اى انسان را پيش مى برد امكان پذير نيست كه كارى خوب انجام گيرد و در باطن و روح انسان اثرى باقى نگذارد، همان اثر نيك كار نيك است كه در مرحله اى به صورت ثواب اخروى ظهور مى كند و تا عمل در روح انسان اثر نيك نگذارد معنى ندارد كه داراى ثواب باشد و همچنين تا در روح انسان اثر بد نداشته باشد معنى ندارد كه داراى عقاب اخروى باشد، چه در اشتباهند مردمى كه كارهايى به ظاهر نيك انجام داده اند و كمتر اثرى در روح ايشان نداشته است و هيچ آن ها را به كمال نبخشيده است، و در همان مرتبه نازله روحى كه بوده اند مانده اند و در عين حال گمان مى كنند كه ثواب هايى بى شمار براى ايشان آماده است كارهاى خوب بايد انسان را تربيت كند و سير و سلوك دهد و بر صلاح و سلامت باطن انسان بيفزايد و رذايل اخلاق را ريشه كن سازد، و به جاى آنها فضايل اخلاق را در وجود انسان رشد دهد و نيرومند سازد، و هر گاه اين اثرها بر كارهاى خوب مترتب نشد بايد دانست كه آن ها كارهاى خوب نبوده و بر خلاف دستور به انجام رسيده و چه بسا كه بر خلاف آنچه تصور مى شد، آثار بدى هم در نفس انسان داشته است. فمن كان برجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا (49)

 والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

# بخش پنجم

بسم الله الرحمن الرحيم

##  جاودانگى روز عاشورا

 در ماه محرم سال شصت و يك هجرى در سرزمين عراق در كنار رودخانه فرات واقعه اى روى داد كه در آن روز به لحاظ تاريخى بسيار جزيى و كوچك و كم اهميت مى نمود، سپاهى عظيم كه از طرف دستگاه خلافت اسلامى اموى تجهيز شده بود جمعيتى را كه شماره آنان به صد نفر نمى رسيد محاصره كردند و تحت فشار قرار دادند تا براى خليفه وقت بيعت كنند و در مقابل امر وى تسليم شوند و چون با اين جمعيت اندك تن به بيعت ندادند و تسليم نشدند جنگى سخت در گرفت كه مدت آن بسيار كوتاه بود و در كمتر از يك روز كار يكسره شد و همه افراد آن سپاه مختصر كنده شدند و چنان گمان مى رفت كه اين حادثه تاريخى هم مانند صدها حوادث نظير آن و مهمتر از آن در تاريخ بشر روى داده است و مى دهد در گوشه اى از تاريخ ثبت مى شود و در اثر مرور زمان در رديف حوادث كهنه و مرده تاريخ قرار مى گيرد.

## گزارش مخالفت عمومى

 هنگام وقع اين حادثه وضع زندگى مسلمانان جريان عادى خود را از دست نداده بود و هر كس به كار روزانه زندگى خود سرگرم بود كسبه مسلمان به كار و كسب خود مشغول بودند، مسجدهاى مسلمانان داير و نمازها به جماعت برگزار مى شد، خطيبان اسلامى بر منبر وعظ سخن از حلال و حرام، بهشت و دوزخ، ثواب و عقاب و ديگر موضوعات مذهبى مى گفتند.

تنها فصلى كه در ميان نبود بحث در پيرامون اين حادثه به ظاهر بى اثر و زودگذر بود، تنها دستگاه خلافت بود كه به دو منظور جريان اين واقعه را آنهم به جمال و ابهام به نواحى كشور اسلامى آن روز گزارش داد، يكى آن كه مردم از كشته شدن سران نهضت مخالف دستگاه خلافت آگاه شوند و از پيش آمدى كه براى ايشان شده است عبرت بگيرند، و ديگر نظاير اين قيام تكرار نشود، ديگر آن كه دستگاه خلافت خود را در اين جريان محق و بى گناه نشان دهد و سران قيام را مردمانى ماجراجو و فتنه انگيز و هر چند حسين بن على عليه‌السلام در راس آنان قرار گرفته باشد بر خلاف حق و زورگو معرفى كند.

نه تنها دستگاه خلافت بنى اميه و هواخواهانش بلكه حتى بيشتر مسلمانان آن روز جريان حادثه را به نفع كشندگان امام حسين عليه‌السلام تعبير مى كردند و تصور مى شد كه نه تنها اينان به شهادت رسيدند بلكه ديگر كسى از اهل بيت و جز آنان ياراى مخالفت با يزيد را نخواهد داشت و دل هاى جريحه دار از شهادت امام هم پس از اندك زمانى در اثر مرور زمان التيام خواهد يافت.

اينان نمى دانستند كه اين فاجعه چند ساعته در اثر جوهر خالص و حقيقى كه در بردار و در اثر انطباق كامل بر واقعيتهاى عميق مبارزه حق و باطل گذشت زمان بر وسعت و عظمت و تاثيرات روز افزون آن افزوده خواهد شد در تاريخ وقوع اين حادثه فقط چند نفرى از اهل بيت عصمت و طهارت بودند كه مى توانستند اين واقعه را ارزيابى كنند و از آثارى كه بعد از اين در ميان مسلمانان و در تاريخ اسلام خواهد داشت سخن بگويند و مردم را از اشتباهى كه بدان گرفتارند تا اندازه اى بيرون آورند، و همين چند نفر بودند كه توانستند با سخنان خود پرده از روى خبط دستگاه خلافت و اشتباه مردم بردارند و مردم را متوجه كنند كه اين شهيدان آرام خفته روى خاك با دشمن چه كرده اند و اين سرهاى بريده روى نى در آينده تاريخ چه غوغايى به پا خواهند كرد اينان بودند كه به عنوان اسيرى به اين شهر و به آن ديار رفتند و مسير فكرى مردم را تغيير دادند و ساحت مقدس شهيدان خود را از هر گونه انديشه اى جز انديشه حق و سعادت مردم تبرئه كردند.

## چرا فاجعه كربلا فراموش نشد؟

 اينجا سوالى است كه بايد به آن توجه كرد و به آن پاسخ داد.

چرا فاجعه شهادت امام حسين عليه‌السلام كانون و مركز تمام حوادث تاريخى اسلام و همه قيام هاى دينى شد، و هيچ قيامى و نهضتى و شهادت دسته جمعى ديگرى نتوانست مانند قيام ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام در دنيا عظمت پيدا كند و اين فاجعه از همه فاجعه هاى تاريخ اسلام پيش افتاد. در غزوه احد كه كه در شوال سال سوم هجرى در ميان رسول خدا و مسلمانان از طرفى و مشركان مكه از طرفى ديگر نزديك شهر مدينه روى داد و هفتصد نفر مسلمان در مقابل سه هزار دشمن در اثر اشتباهى كه روى داد و چهل نفر از مسلمين فرمانده خود را اطاعت نكردند پس از غلبه و پيروزى بر دشمن شكست خوردند و بيش از هشتاد نفر به شهادت رسيدند و حتى پس از شهادت بدن هاى غالب آنها مثله شد و وضع بدن ها به جايى رسيد كه خواهرى بدن برادر خود را جز به وسيله خللى كه در انگشت وى بود نشناخت، در عين حال غزوه احد و شهادت بيش از هفتاد تا هشتاد نفر مسلمان از مجاهدين عظمت فاجعه كربلا را پيدا نكرده است.

## واقعه شهداء فخ

 واقعه شهداء فخ كه عده اى از فرزندان رسول خدا در زمان حكومت هادى عباسى نزديك مكه معظمه به شهادت رسيدند، و همچنين واقعه شهادت شانزده نفر سادات حسنى كه در زندان هاشميه كوفه به دستور منصور دوانيقى زندانى شدند و يكى بعد از ديگرى در آنجا مردند و منصور اجازه نداد كه مرده آنها را دفن كنند و پس از آن كه همگى مردند دستور داد كه سقف زندان را بر سر شانزده نفر فرزندان رسول خدا كه در زندان مرده بودند خراب كردند و آنها را غسل ندادند و كفن نكردند و به خاك نسپردند و فاجعه هاى ديگر تاريخ اسلام از اين قبيل، اين ها هيچ كدام فاجعه كربلا نمى شود.

## هيچ شهيدى شهيد كربلا نشد

 نام هيچ يك از اين شهدا جاى نام امام حسين عليه‌السلام را نمى تواند بگيرد، حتى نام حمزه بن عبدالمطلب عموى بزرگوار رسول خدا را كه در احد به شهادت رسيد و از طرف خدا و رسول سيد الشهداء لقب يافت نمى توان به جاى نام ابا عبدالله گذاشت و اثر اين را از آن انتظار داشت ؟

ما نمى خواهيم و شايد نتوانيم با اين سوال پاسخ كامل و جامعى داده باشيم، اما مى توان گفت قطع نظر از شخصيت رهبر اين قيام كه قطعا جهت پيش افتادن آن از باقى قيام ها است يكى از مهم ترين و موثرترين عوامل و علل پيش افتادن نهضت حسينى و قيام ابا عبدالله عليه‌السلام فصلى است كه پس از گذشتن كار و شهادت امام و يارانش بدان ضميمه گشت.

## رفتار ناشايست دشمن

 فصلى كه خود دشمن در به وجود آوردن آن اصرار ورزيد و ندانسته موجبات رسوايى خود را فراهم كرد و در نتيجه به وسيله اسيران اهل بيت عليه‌السلام از طرفى و كشندگان ابا عبدالله عليه‌السلام از طرفى ديگر به حقيقت و ارزش اين قيام به دنيا معرفى گرديد، دشمنان امام تا توانستند پس از شهادت شهيدان و تمام شدن كار، هرزگى كردند و بدن هاى شهدا را لخت كردند، لباس ها را به غارت بردند، به خيمه ها ريختند و اثاث اهل بيت را غارت كردند، خيمه ها را آتش زدند، خواستند بيمار را در بستر بيمارى بكشند، بدن ها را زير سم اسب ها انداختند، و لگدكوب كردند، سرها را بر نيزه ها برافراشتند، با اسيران داغديده تندى و درشتى كردند، بر لب ها و دندان هاى امام خود چوب زدند.

اين هرزگى كه همه اثرش به زيان دشمن بود و مردم را بيشتر به واقع امر آشنا مى ساخت، از كربلا شروع شد و تا سرزمين شام ادامه يافت و شخص يزيد در اين هرزگى ها شركت كرد و سهمى را خود به عهده داشت.

از طرفى ديگر اسيران اهل بيت با كمال بزرگى و بزرگوارى و چنان كه گويا هيچ كارى نشده و هيچ مصيبتى نديده اند و بر خلاف تشخيص غالب مردم آن روز كه اينان را شكست خورده و از ميان رفته و از هستى ساقط شده مى پنداشتند هر جا رفتند از پيروزى خويش و رسوايى دشمن سخن گفتند و روزى كه بيشتر مردم دشمنان را پيشرفته مى دانستند، اينان خود را سرفراز و كامياب، و دشمن مغرور خود را بدبخت و رسواى تاريخ معرفى كردند، و بر خلاف پيش بينى مردم انقراض بنى اميه را اعلام مى كردند.

## هرزگى دشمن در حادثه كربلا

 اگر ابن سعد و ابن زياد هر چند براى مصلحت خود پس از شهادت امام عليه‌السلام و يارانش نسبت به اهل بيت پيغمبر اظهار ادب و احترام مى كردند و آنان را در همان مصيبتى كه خود به وجود آورده بودند تسليت مى گفتند و از دفن شهدا مانع نمى شدند، بلكه آنها را پيش از كشته هاى خود دفن مى كردند و اهل بيت را از همان كربلا با احترام و تجليل و تكريم به مدينه مى فرستادند، و هرزگى هاى دشمنان از طرفى و تبليغات عميق تكان دهنده اهلبيت از طرفى ديگر پيش نمى آمد البته شهادت امام عليه‌السلام و فاجعه كربلا به اين صورت در دنيا منعكس نمى شد و دشمنان امام هم تا اين پايه بى آبرو و رسوا نمى گشتند.

اين هم كار خدا بود كه دشمن خود با زور و جبر مبلغان توانايى را به عنوان اسيرى ببرد و در شهرها بگرداند و به آنها فرصت دهد كه براى مردمى كه بيشتر تماشاگر اين حادثه اند سخن بگويند و خود را به آنان معرفى كنند و همه جا رسول خدا را به عنوان پدر يا جد خود نام ببرند.

نخستين فرصتى كه به دست اهلبيت آمد توانستند داد سخن بدهند روز دوازدهم محرم بود كه آنها را وارد شهر كردند، ديدن شهر كوفه براى اهلبيت بسيار غم انگيز بود چه بيشتر مدت خلافت امير المومنين عليه‌السلام در اين شهر گذشته بود و دختران امير المومنين در سال 41 همراه برادرشان امام حسن عليه‌السلام از كوفه به مدينه رفته بودند و اكنون پس از بيست سال به صورت اسيرى وارد شهرى مى شدند كه در حدود چهار سال آنجا سلطنت كرده بودند و مردم عراق كه در جنگ هاى جمل و صفين و نهروان اصحاب و ياران على عليه‌السلام بوده اند، اكنون فرزند وى را كشته اند و فرزندان ديگر او را اسير كرده اند، اما سخنوران اهلبيت چنان كه گويى از مدينه و حجاز به كوفه و عراق آمده اند تا سخن بگويند و براى همين است كه مردم در كوچه و بازار فراهم گشته اند، كار خود را از همان روز دوازدهم آغاز كردند و هر كدام به نسبت سخن گفتند و آنگاه كه مجال سخن گفتن در بازار و دم دروازه را از دست دادند و ديگر جمعيتى جز در مجلس ابن زياد در اختيارشان نبود همان جا اگر چه به عنوان جواب دادن به سوال هاى ابن زياد حرف خود را مى زدند و كار خود را مى كردند و آنگاه به زندان كوفه برمى گشتند.

## سخنان جاودانگان كربلا

 خطبه ها و سخنان اين گويندگان شجاع و بى نظير در سينه هاى مردم جا گرفت، دل ها را تكان داد، تشخيص مردم را عوض كرد، اشك ها را جارى ساخت و مردم را به اشتباه بزرگشان توجه داد، احساسات مردم را برانگيخت، مردم را به ارزش اين قيام متوجه ساخت مجال تحريف اين حادثه را از دست دشمن گرفت، فاجعه كربلا را به همان صورتى كه بود ثبت تاريخ كرد، تشنگى هاى اهلبيت را ثبت كرد، هرزگى هاى دشمن را ثبت كرد، وضع روحى اصحاب و ياران امام عليه‌السلام را چنان كه بود در قيافه تاريخ نشان داد.

اين سطر نورانى را به نام على بن الحسين عليه‌السلام ثبت تاريخ كرد ما كه بر حقيم حقيم از مردن چه باك داريم

اين جمله را به نام قاسم بن الحسن بر جبهه تاريخ نوشت مرگ در كام من از عسل شيرين تر است قيافه اخلاص و نطق هاى مسلم بن عوسجه را در اين سطر مجسم ساخت ما اگر از يارى تو دست برداريم و در اداى اين وظيفه كوتاهى كنيم نزد خدا چه عذرى خواهيم داشت، به خدا قسم كه تا زنده ام دست از يارى تو برنمى دارم تا در راه تو جان دهم و پيش از همه يارانت كشته شوم. يك دنيا عظمت روحى و شخصيت و مردانگى سعيد بن عبدالله حقى را كه امام عليه‌السلام به او اجازه رفتن داده بود در اين جمله خلاصه كرد به خدا قسم اگر كشته شوم سپس زنده شوم باز مرا به آتش بسوزانند آن گاه خاكسترم را به باد دهند و هفتاد بار اين كار به سرم آيد از تو جدا نخواهم شد تا در اين راه به شهادت رسم و نام بشر بن عمرو حضرمى را با يك جمله افتخارآميز در تاريخ شهداى اسلام جاويد ساخت اى حسين ابن على درندگان بيابان مرا زنده پاره پاره كنند، اگر از تو جدا شوم و حال تو را از دگران پرسنده باشم، چرا در حال تنهايى و بى كسى دست از يارى تو بردارم ؟ هرگز چنين كارى نخواهد شد و حسن عاقبت را در اين جمله جلوه گر ساخت آيا مى شود كه من پسر پيغمبر را در دست دشمن گرفتار بگذارم و خود راه سلامت و عافيت را در پيش گيرم خدا چنان روزى را نياورد نام ديگر شهداى بزرگوار عاشورا با جمله هاى ذيل كه نمودار عظمت و اخلاص و شهادت بى نظير آنها است ثبت تاريخ كرد.

عمرو بن قرظه انصارى در حال جان دادن گفت اى پسر پيغمبر آيا وفا كردم و وظيفه خويش را انجام دادم ؟

حبين بن مظهر اسدى بر سر بالين مسلم بن عوسجه اسدى گفت مسلم خوشا به حالت كه پيش از ما به بهشت مى روى .

مسلم بن عوسجه روى خاك مى گفت حبيب من كه رفتم، اما تو دست از يارى امام برمدار.

ابو ثمامه صاعدى نزديك ظهر به امام گفت : اى حسين بن على چه خوب بود كه ما نماز ظهر را با تو مى خوانديم آن گاه به شهادت مى رسيديم .

اگر خطبه ها و سخنرانى هايى كه در شام ايراد شد نبود و اگر مهلت سخن گفتن در مجلس ابن زياد و يزيد به دست خواهر و فرزند امام حسين نمى آمد بسيار مشكل بود كه جريان شهادت امام و ياران وى به صورت كنونى در صفحه تاريخ ثبت شود و دست تحريف و خيانت قيافه روز عاشورا را بر خلاف آنچه بوده است منعكس نسازد، و حتى جمله اى را كه غلام سياهى به امام گفته است كه مرا از شهادت محروم نكن و بگذار با اين روى سياه رو سفيد باشم از ياد نبرد، راستى كمتر فصلى از تاريخ مى توان يافت كه تا اين حد بدون تحريف و بيش و كم و به اتفاق مورخان در بيشتر جزئيات به ثبت رسيده باشد.

## حادثه كربلا بى شبيه ترين فصول تاريخ

 به تحقيق مى توان گفت كه تاريخ عاشوراى ابا عبدالله عليه‌السلام يكى از روشن ترين و بى شبيه ترين فصول تاريخ است، و هيچ دستى نتوانسته است اين واقعه تاريخى را بر خلاف آنچه بوده تحريك كند و بنويسد، مانند شيخ مفيد و طبرى و ابو الفرج اصفهانى جزئيات اين فاجعه را چنان كه بوده به اتفاق كلمه نوشته اند و چنان كه گفتيم جهتش آن است كه دشمن بسيار اشتباه كرد و ندانسته اصرار ورزيد كه جريان اين حادثه به وسيله اسيران اهلبيت كه خود شاهد جريان روز عاشورا بوده اند و بيشتر از هر كسى مى توانند آن را تشريح و توصيف كنند در مركز حجاز يعنى مدينه گفته شود و روزى على بن الحسين عليه‌السلام در بازار كوفه، و روزى ديگر در مسجد جامع دمشق، و مدتى بعد در كنار مدينه با مردم سخن بگويد، و آنان را چنان در جريان قضيه قرار دهد كه گويى خود در سرزمين نينوى و روز عاشورا بوده اند.

## يزيد و اشتباه بزرگ تاريخى

 البته روزى كه يزيد از اين پيشامدها پشيمان شد و درست دريافت كه آوردن زنان و كودكان اسير به كوفه و شام چه اشتباهى بود و چه بهتر همان كه كار او و اهل بيت با همان شهادت به انجام مى رسيد و حساب ديگرى باز نمى شد و مجال سخن گفتن در بازارها و انجمن هاى عمومى به دست آنان نمى افتاد، اما بسيار دير شده بود و ديگر امكان پذير نبود كه سخن ها به سينه ها باز گردد و منظره هايى كه مردم ديده اند و خطبه هايى كه شنيده اند ناديده و ناشنيده گرفته شود و اشخاصى را كه با صداى بلند در سر بازارها فرياد كرده اند، فرزندان پيغمبر هم كه آيه تظهير درباره شان نازل شده است ديگر بار نامسلمان بدانند و فتنه انگيزى آنها را باور كنند و كشتن آنها را جايز شمارند اهل بيت عصمت و طهارت بر خلاف غالب مردم كه اگر به مصيبتى گرفتار شوند در كتمان آن اصرار مى ورزند و آن را از مردم نهفته مى دارند اصرار داشتند كه تا ممكن است مردم را از آنچه بر سر ايشان آمده آگاه سازند بدين جهت بود كه در هر فرصتى جزئيات جريان عاشورا را براى مردم بيان مى كردند، و حتى براى امام حسين عليه‌السلام كه بالاترين فضيلت هاى اسلامى و بشرى را دارا بود غالبا همان فضيلت شهادت عنوان مى شد.

## سخنرانى امام سجاد در كوفه

 امام چهارم با مردم كوفه سخن گفت و در مقابل آنان خطبه خواند و پس از آن كه با اشاره اى مردم را خاموش كرد و آرام ساخت، فرمود:

اى مردم هر كس مرا مى شناسد كه شناخته است و هر كس مرا نمى شناسند اكنون نام و نشان خود را براى وى مى گويم، منم پسر آن كسى كه با وى بى حرمتى كردند و آنچه داشت ربودند و مال او را به غارت بردند و زنان و فرزندان او را اسير كردند.

راستى اگر امام چهارم در اين فرصت كوتاه سخن از چپاول و غارتگرى و هرزگى مردم عراق به ميان نمى آورد و يكى دو روز بعد از جريان حادثه كه هنوز دستگاه خلافت گرم بود و نمى فهميد كه چه خاكى بر سر خويش كرده و با دست خود چه گورى براى خود كنده است، جزئيات واقعه و بى حرمتى هاى دشمن را بر سر بازار علنى نمى ساخت، بعيد نبود كه قضايا را در تاريخ اسلام طورى ديگر جلوه مى دادند و حتى مى گفتند و مى نوشتند كه بردن اهل بيت به كوفه و شام از نظر تجليل و تكريم و تسليت بوده و به هيچ وجه عنوان اسيرى و دستگيرى و جبر و زورى در كار نبوده است.

## تاريخ صحيح عاشورا

 اما امام چهارم عليه‌السلام در همان سطر اول خطبه خود، تاريخ صحيح عاشورا را گفت و در سينه هاى مردم نوشت همان گفته ها و شنيده ها و نوشته ها و قرن سوم در تاريخ ‌هاى عمده اسلامى نوشته شد و كار از آن گذشت كه حتى خلفاى آينده بنى اميه كه تمام قدرت و نيروى دستگاه خلافت را به دست داشتند بتوانند يك سطر آن را جابه جا كنند، و لااقل مسئله غارت كردن خيمه ها يا حتى بردن لباسهاى تن امام را از صفحه تاريخ بردارند، و اين رسوايى هاى شرم انگيز را از ياد مسلمانان ببرند، اهل بيت اسير امام بودند كه اين قدرت را از دست بنى اميه گرفتند و كارى كردند كه نه تنها راه تحريف قضايا به روى دشمن بسته شد، بلكه جزئيات ناجوانمردى هاى كشندگان امام ثبت تاريخ شد و حتى نام هر كس كه هرزگى و ناجوانمردى كرده بود در صفحه تاريخ نوشته شد.

## غارت خيمه ها

 شيخ مفيد و طبرى نوشته اند كه هر چه لباس بر تن امام مانده بود، همه را پس از شهادت به غارت بردند، پيراهن امام را اسحاق بن حيوه از تن وى در آورد زير جامه امام را بحر بن كعب تميمى برد، عمامه امام را اخنس بن مرثد برد، شمشير امام را مردى از بنى دارم گرفت، و برد قطيفه امام را قيس بن اشعث بن قيس كندى برد، و بعدها در كوفه او را قيس قطيفه مى گفتند.

كفش امام را مردى از قبيله اود كه نام او اسود بود از پاى امام درآورد، سپس به خيمه ها ريختند و هر چه اثاث و جامه و شتر بود همه را بردند و حتى هرزگى را به آن جا رساندند كه چادر از سر زنان مى كشيدند، اين جزئيات تاريخ را چه كسى نوشت ؟ و چه كسى ثبت كرد؟ همان خطبه ها و همان سخنرانى هاى اهل بيت بود كه چهره تاريخ عاشورا را تا اين حد صريح و بى پرده به روى صفحات تاريخ آورد.

## بدن امام عليه‌السلام لگدكوب كينه ها

 تاريخ نه تنها نام ابن زياد را ضبط كرد كه به ابن سعد دستور داد تا بدن امام را لگدكوب اسب ها كنند، بلكه جريان آن را با تمام جزئيات چنان كه بوده منعكس نموده و شيخ مفيد و طبرى و ديگران نوشته اند كه ابن سعد هنگامى به خيمه ها رسيد كه مى خواستند امام چهارم را بكشند و دستور داد كه كسى متعرض اين بيمار نشود و ديگر كسى در خيمه ها مزاحم اين زنان داغديده نباشد، و چون جريان غارت خيمه ها را به وى گفتند دستور داد كه هر كس هر چه از اينان برده است بايد به ايشان پس دهد، اما احدى از ايشان چيزى پس نداد، پس ابن سعد براى اجراى فرمان ابن زياد و لگدكوب ساختن بدن مطهر امام عليه‌السلام داوطلب خواست و شايد هم احتياط مى كرد كه اشخاصى را معين كند و دستور دهد مبادا زير بار اين ننگ و رسوايى نروند اما چه احتياط بى جايى و چه احتمال بى موردى ؟

## پايمال بدنهاى شهيدان

 به گفته مورخان بزرگ ده نفر داوطلب شدند و با كمال عشق و علاقه بر اسب ها نشستند و آنچه را مى خواست انجام دادند، و عجيب اين است كه نام اين فرومايگان هم در تاريخ ثبت شده است و مورخان اسلامى همه آنها را با نام و نشان معرفى كرده اند، طبرى و مفيد دو نفرشان را نام برده اند، و مى گويند از اين ده نفر اسحاق بن حيوه حضرمى پيراهن امام را به غارت برد و اخنس بن مرئد حضرمى عمامه از سر امام ربود، اگر امام چهارم به عذر بيمارى و خستگى راه اسيرى و افسردگى روحى از آنچه در صحنه عاشورا ديده است لب برمى بست و سخنان بازار كوفه را نگفته بود، و ام كلثوم و زينب دختران امير المومنين عليه‌السلام و فاطمه دختر امام عليه‌السلام هم در بازار كوفه سخن نمى گفتند و فرصت تحريف تاريخ را از دست دشمن نمى گرفتند، كجا بنى اميه اجازه مى دادند كه اين رسوايى ها و اين بدبختى ها و اين ناجوانمردى ها در تاريخ اسلام نوشته شود و بنى هاشم براى هميشه حريف خود را از ميدان دين دارى و انسانيت و مكارم اخلاق و طرفدارى از مردم مسلمان برانند.

آن روزى كه اين سخنرانى ها ايراد مى شد و اين خطبه ها به گوش مردم مى رسيد جز خود آن گويندگان كه نيك مى دانستند چه مى گويند و چه مى كنند و در ارزيابى سخنان خود هيچ گونه اشتباهى نمى كردند، بقيه مردم نمى توانستند دريابند كه اين خطابه هاى اهل بيت گاهى در بازار و دم دروازه ها گاهى در مجلس عمومى و گاهى در مسجد و با مسلمانان نماز گزار تاريخ عاشورا را چگونه خواهد ساخت و در آينده نزديك فهم و تشخيص مردم را تا چه حد عوض خواهد كرد و بيشتر مردم بيش از اين نمى فهميدند كه مردمى پدر كشته و داغدار از فشار مصيبت سخنى مى گويند و ناله اى مى كنند و اشكى مى ريزند و شايد احتمال نمى دادند كه اين گفتارها دنباله همان نقشه خدايى است كه سهمى است كه اينان در جريان اين نهضت عظيم و عميق به عهده دارند و كار امام بدون اين تشريح و تفسيرى كه به وسيله اين گويندگان گفته مى شود به كمال خويش نمى رسد و راستى خطر آن است كه فردا اين قيام خدايى را كه پاك ترين مردمان اسلام رهبرى آن را به عهده داشته اند جنبشى مادى و نهضتى آلوده به اغراض دنيوى نشان دهند و براى هميشه حقيقت امر بر مسلمانان و نسل هاى آينده شان پوشيده بماند و جز چند صفحه تاريخ (سفارشى تحريف شده) در اختيار آنها نباشد.

همين حساب ها بود كه على بن الحسين عليه‌السلام را از بيمارى و سوگوارى كه داشت و زينب كبرى و خواهر و برادر زاده اش را از اسيرى و داغدارى فراموش داد، و به جاى آن كه قيافه مردمانى بيچاره و داغدار و دست به دامن دشمن به خود بگيرند با قيافه هايى كه نمودار تصميم و اراده و پيروزى و موفقيت و تعقيب مبارزه بود به تبليغ پرداخت و از هر فرصتى هر چه كوتاه استفاده كردند تا آن جا كه اگر كسى از روى ناشناسى و گمراهى به آنان فحش و ناسزا هم مى گفت باز آن را فرصتى مغتنم مى شمردند و به همين بهانه با وى سخن مى گفتند و مرد ناسزاگو را چنان منقلب مى كردند كه همان جا توبه مى كرد و با اهل بيت هم صدا مى شد و از آنچه گفته بود توبه مى كرد.

## هوشيارى اهل بيت اسير

 هوشيارى اهل بيت كارى كرد كه فحش ها و ناسزاگويى ها هم در جريان منافع ايشان قرار گرفت، و غنيمت شمردند كه اگر چه به عنوان بدگويى هم شده كسى با آنها سخن بگويد و يا در مقام شماتت آنها برآيد تا بتوانند حرف خود را بگويند و پرده هاى اشتباه مردم را بالا زنند.

امام چهارم در مقابل مردم كوفه پس از آنكه سطرى از هرزگى هاى دشمن را ثبت تاريخ كرد چنين فرمود:

منم پسر همان كسى كه او را در كنار رودخانه فرات سربريدند بدون آن كه او خونى ريخته باشد يا حقى به گردن او باشد، يعنى او را بى گناه كشتند منم پسر آن كس كه او را به قتل صبر كشتند و پس از آن كه ديگر نيروى جنگ و مقاومت نداشت و ناتوان افتاده بود بر سر او ريختند و او را به شهادت رساندند و همين افتخار ما را بس است .

امام چهارم با اين جمله مردم را ناچار ساخت كه در جريان شهادت امام بيشتر بررسى كنند چه تنها كشته شدن را نمى توان افتخارى به حساب آورد، آن هم افتخارى كه ديگر با داشتن آن نيازى به افتخار ديگرى نباشد، امام على ابن الحسين عليه‌السلام مى گويد ما را همين افتخار بس كه خون ما را ريختند و مال ما را بردند و نسبت به ما هرزگى و بى احترامى كردند و زنان و فرزندان ما را اسير كردند، امام مى خواهد مردم را متوجه كند كه اين قيام براى چه بود، و رهبر اين قيام چه مى خواست، و چه كرد، اگر حساب اين بود كه او هم مى خواست خليفه شود و چون خلافت را ديگرى برده بود ناراحت بود و جان بر سر آرزوى خلافت نهاد و مال و جانش در اين راه به باد رفت، چنين كشته شدنى نه تنها مايه افتخار نيست، بلكه موجب شرمندگى است و كجا مى شود كه امام چهارم به آن افتخار كند و بگويد كه همين افتخار ما را بس است ؟!!

## شهادت و افتخار

 اين جمله سبب شگفتى مردم شد كه چگونه اين پيش آمدها موجب چنين افتخارى است مگر كم مردم كشته مى شوند؟ و مگر در مبارزه هاى سياسى كم جان ها به ياد مى رود؟ و مگر در فتنه ها و آشوب هاى اجتماعى كم مال و زندگى و اثاث مردم به غارت مى رود؟ اين چه افتخارى است كه مال انسان را ببرند و خانه انسان را آتش بزنند، و عزيزان انسان را بكشند اينها مصيبت است، نه مايه افتخار، و از طرفى ديگر اين جمله مردم را به تحقيق و كنجكاوى و بررسى بيشترى وادار كرد، تا جاى اين قيام و ارزش آن را در تاريخ اسلام پيدا كنند، و راستى بنگرند كه اينان چه مى گفتند؟ و حرف حسابشان چه بود؟ و چرا مانند باقى مردم و ديگر مسلمانان آرام و خاموش ننشستند؟ و چرا هيچ يك از پيشنهادهاى دستگاه خلافت را نپذيرفتند، چه عيبى داشت كه امام حسين با يزيد بيعت مى كرد و با كمال احترام در ميان مسلمانان زندگى مى كرد؟ و آن همه عزيزان خود را كه از دست داد براى خود نگه مى داشت ؟ و جان بر سر اين مخالفت و مبارزه نمى گذاشت ؟

## امام چهارم انديشه هاى خفته را بيدار ساخت

 امام چهارم با اين جمله هايى كه گفت گوش هاى مردم را براى شنيدن آماده ساخت، و انديشه ها را برانگيخت و مردم خفته اى را بيدار كرد، بيشتر مردم شايد مى گفتند خوب شد كه اين دسته را كشتند و زندگى مردم به وضع عادى خود باز آمد و راه هاى عراق كه چندى بسته بود باز شد، و رفت و آمد كه چندى به سختى انجام مى گرفت به حال عادى برگشت، اما در ميان افكار اين مردم امام چهارم يك باره فرياد مى كند كه ما را كشتند و هر چه داشتيم به غارت بردند و ما را همين افتخار بس، اين تعبير را تكان مى دهد و انگيزه اى براى تحقيق و كاوش بيشترى در ايشان پديد مى آورد.

امام چهارم سپس فرمود:

اى مردم شما را خدا قسم آيا مى دانيد كه روزى به پدرم نامه ها نوشتيد و او را فريب داديد، و عهد و پيمان خود را با او محكم ساختيد و سپس خود به جنگ وى برخاستيد، هلاكت باد شما را از اين توشه اى كه براى خود پيش فرستاديد و رسوايى باد شما را از اين تدبير ناپسندى كه بر آن استوار گشتيد، فرداى قيامت كه شما را با رسول خدا روبرو كنند چگونه با او روبرو خواهيد شد؟ و با چه ديده اى به او خواهيد نگريست ؟ آنگاه كه شما را مخاطب سازد و بگويد شما كه فرزندان مرا كشته ايد و نسبت به من بى احترامى كرده ايد از امت من نيستيد.

همين چند جمله امام فكر مردم كوفه را دگرگون ساخت و چهره خندان مردم كه بيشتر به منظور تماشاى اسيران بيرون آمده بودند گرفته شد، عقده گلوها را گرفت، اشك در چشم ها حلقه زد هر چه مردم مى خواستند خود را ضبط كنند امكان پذير نبود بالاخره نالم مردم از گوشه و كنار جمعيت بلند شد جمله هاى توبيخ ‌آميز به يكديگر مى گفتند، يكى مى گفت چه كار بدى كرديد و خود را هلاك ساختيد، ديگرى گفت چه مى شود كرد و فعلا چه كارى از دست ما ساخته است.

## موج اشك و آه مردم

 بار ديگر امام عليه‌السلام در ميان موجى از اشك و آه مردم فرمود:

خداى رحمت كند مردمى را كه نصيحت مرا قبول كنند و سفارش مرا درباره خدا و رسول خدا و اهل بيت، پيغمبر به كار بندند، زيرا، بر ما است كه از رسول خدا پيروى كنيم .

با همين خطبه كوتاه چنان انقلابى در مردم پديد آمد كه فريادها بلند شد، اى فرزند رسول خدا ما همگى سخنت را مى شنويم، و فرمان تو را مى بريم، و عهد و پيمان تو را به كار مى بنديم و از تو روى برنمى تابيم، و به ديگرى روى نمى آوريم، هر چه خواهى بفرما كه براى انجام آن آماده ايم، با هر كه مى جنگى خواهيم جنگيد، و با هر كه سازگارى سازگاريم، و حتى براى دستگيرى يزيد دست به كار مى شويم و از مردمى كه بر تو ستم روا مى دارند بيزاريم، از اين گفته هاى مردم كوفه كه ابن طاووس نقل مى كند چنان برمى آيد كه هنوز مقصود امام را نفهميده اند و شايد تصور مى كنند كه او هم سر جنگ دارد و پى قشون و سپاه مى گردد، اينان هنوز نمى دانستند كه از نظر قيام و نهضت و شهادت، كار با انجام رسيده است و ديگر نيازى به جنگ و خونريزى و شمشير كشيدن نيست، آنچه مانده و بايد به انجام رسد همين سخنرانى ها و خطبه ها و گفتارها كه تنها وسيله منعكس كردن جريان عاشورا است.

در تاريخ اسلام و در افكار مسلمين علاوه بر اين پيمان و عهدى كه با امام چهارم مى بستند و اين اطمينانى كه به او مى دادند بيشتر از پيمانى كه با پدرش امام حسين بسته بودند اطمينانى كه به او داده بودند ارزش نداشت و به هيچ وجه قابل اعتماد و اطمينان نبود و از قبيل همان بيعتى بود كه با مسلم بن عقيل بسته بودند، و همان نامه هايى كه به امام عليه‌السلام نوشته بودند.

از اين رو امام چهارم فرمود:

 هيهات هيهات ايها الغدره المكره حيل بينكم و بين شهوات انفسكم اتر بدون ان تاتوا الى كما اتيتم الى ابى من قبل كلا و رب الراقصات فان الجرح لمايندمان، قتل ابى صلوات الله عليه بالامس و اهل بيته معه، و لم ينس تكل رسول الله و تكل ابى و بنى ابى و وجده بين ابهاتى و مرارته بين حناجرى و حلقى، و عصمه تجرى فى فراش صدرى، و مسالتى ان تكونوا لالنا و لا علينا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و لا غرو ان قتل الحسين فشيخه  |  | قد كان خيرا من حسين و اكرما   |
| فلا تفر حوا يا اهل كوفان بالذى  |  | اصيب حسين كان ذلك اعظما   |
| قتيل بشط النهر روحى فداوه  |  | جزاء الذى ارداه نار جهنم   |

ثم قال : وضينا منكم راسا فلا يوم لنا و لا يوم علينا .

## كوفيان هرگز كامروا نباشيد

 هرگز هرگز اى بى وفايان و پيمان شكنان، هرگز كامروا نباشيد، آيا مى خواهيد كه با من همان رفتار كنيد كه با پدران من كرده ايد، نه به خدا قسم، هنوز زخم دل بهبود نيافته، ديروز پدرم و جوانانش به شهادت رسيدند، هنوز دفاع رسول خدا و داغ پدر و برادرانم را فراموش نكرده ام و اندوه آن راه نفس بر من گرفته است و تلخى آن درگاه من جاى دارد و غصه هاى گلوگير آن به حلق و سينه من فشار مى دهد، از شما همان خواهم كه نه با ما باشيد و نه بر ما كشته شدن حسين بن على هم عجيب نيست مگر پدرش على را كه بهتر بود نكشته اند، اى مردم كوفه شما بوديد كه على را كشتيد، جانم فداى پدرى باد كه در كنار فرات به شهادت رسيد و كيفر كشندگان او دوزخ است ؛ سپس فرمود ما از شما سر به سر راضى هستيم كه نه روزى دوست ما باشيد و نه روزى دشمن ما.

امام چهارم ديگر سخن نگفت و فرصتى براى سخن گفتن به دست نياورد تا روزى كه اهل بيت را به مجلس رسمى و عمومى ابن زياد آوردند، آنجا هم فرصتى كوتاه به دست امام آمد و آن را از دست نداد و با چند جمله اى هر چند كوتاه در مجلس اثر گذاشت.

## امام سجاد در مجلس عمومى ابن زياد

 امام چهارم را بر ابن زياد عرضه داشتند يعنى بر وى عبور دادند و نزد او بپا داشتند از امام پرسيد تو كيستى ؟ گفت على بن الحسين، گفت مگر خدا على بن الحسين را نكشت ؟ امام فرمود برادرى داشتم كه نام او هم على بود و مردم او را كشتند، يعنى گناه را به خدا نسبت مده و بى ربط مگو، كشنده على بن الحسين در كربلا مردم بوده اند نه خدا، ابن زياد گفت اين گونه نيست خدا او را كشت، امام در پاسخ وى قرآن تلاوت كرد الله يتوفى الانفس حين موتها يعنى جانها را در هنگام مرگ خدا مى گيرد، اما كشنده او خدا نيست، ابن زياد كه جوانى اسير و بيمار چند بار سخن او را برگرداند به خشم آمد و گفت تو هنوز رمق دارى كه در جواب من ايستادگى كنى ؟ او را ببريد و گردنش را بزنيد، در آنجا اگر چه زينب كبرى بسى پريشان و نگران شد اما امام چهارم تنها پاسخى كه به ابن زياد داد اين بود كه گفت : اگر مرا كشتى ابن زنان را با كه خواهى فرستاد و سپس فرمود پس از كشتن من مردى پرهيزكار و مسلمان همراه اين زنان بفرست كه ايشان به دستور اسلام رفتار كند.

امام چهارم حتى يك جمله از اين قبيل نگفت كه خواهش مى كنم، مرا نكش يا لطفا از كشتن من صرف نظر فرما بلكه فرمود هرگاه من كشته شوم مردى بى تقوى و نامسلمان همراه اين زنان مفرست. (50)

## پيروزى با كيست ؟

 در شام هم چند فرصتى به دست امام آمد و از هر كدام در حدود امكان استفاده كرد در بازار دمشق كه على بن الحسين اسير و گرفتار بود ابراهيم بن طلحه بن عبيدالله تيمى جلو آمد و به شماتت امام سجاد را گفت اى على بن الحسين در اين مبارزه پيروزى با كه بود؟ يعنى چه خوب شكست خورديد و چه دشمنان شما خوب پيروز شدند، امام در پاسخ وى فرمود: اكنون كه وقت نماز مى رسد اذان بگو و اقامه بگو تا بدانى و خوب بفهمى كه پيروز كيست و مبارزه به نفع كدام طرف بوده است، يعنى تو خود كه از طايفه تيم قريش هستى و شايد به عللى از شكست بنى هاشم خوشنود مى شوى و لذت مى برى تا مسلمان هستى به حكم اسلام بايد هم در اذان و هم در اقامه بگويى اشهد ان محمدا رسول لله و فرزندان و وارثان اين محمد كه بدون نام بردن و درود فرستادن بر او نماز هيچ مسلمانى پذيرفته نيست، مائيم نه ديگران و تا روزى كه اسلام برقرار است عزت افتخار ما آل محمد پايدار و برقرار خواهد بود، اين جمله كوتاه عجيب را هم امام چهارم در پاسخ يك نفر ديگر فرمود، و شايد هم آرام و بى صدا بيان داشت، اما همين جمله هاى آرام و بى صدا در تاريخ صدا مى كند و عكس العمل نشان مى دهد و گاه يك جمله است كه كتاب ها و سخنرانى ها و مقاله هاى بسيار مهم به وجود مى آورد و هر چند در آن موقع نه ابراهيم نه طلحه و نه ديگران نمى توانستند سر از اين حساب ها درآورند و از كميت اين جمله كوتاه گذشته به كيفيت آن توجه كنند، اما خود امام چهارم مى دانست كه اگر براى گفتن همين يك جمله به شام آمده بود و در اين سفر جز اين سخن كوتاه را نمى گفت، براى تامين مقصودى كه در نظر است همين جمله كافى است و آنان كه امروز نمى توانند به اين حساب ها برسند در آينده بسيار نزديك بر نقشه حسين بن على عليه‌السلام و ياران و اهل بيت او آفرين خواهند گفت.

## امام سجاد در ميان مردم شام

 فرصت ديگرى در بازار شام به دست امام چهارم آمد و آن هنگامى بود كه اهل بيت را بر در مسجد دمشق همان جا كه معمولا اسيرها را نگاه مى داشتند به پاداشته بودند و مراسمى هم در ميان ايشان بود، پس يكى از پيرمردان شام رسيد و گفت : الحمدلله قتلكم و اهلككم و قطع قرون الفتنه شكر خدا را كه شما را كشت و از ميان برد و شما مردم فتنه انگيز را نابود ساخت آنگاه در دشنام دادن و ناسزا گفتن به اهل بيت كوتاهى نكرد، امام چهارم صبر كرد تا هر چه مى خواست گفت و گفتار وى به پايان رسيد، آن گاه امام روى سخن با او داشت و پاسخ داد نه بد فرمود؟ نه ناسزا گفت ؟ نه از وى گله كرد كه چرا فحش مى دهى ؟ نه.

امام سجاد عليه‌السلام در اين موقع هم بيمار بود و هم مسافر بود، و رنج راه از كوفه تا دمشق را ديده بود هم داغديده و مصيبت زده بود، علاوه بر شهرى وارد شده بود كه در آن تاريخ، كانون دشمن و دشمنان آل عصمت بود. اين مرد شامى هم دشنام ها داد، ناسزاها گفت، اظهار خوشحالى كرد و خدا را بر آنچه پيش آمده بود شكر و سپاس گفت، چه كس مى تواند با اين همه موجبات ناراحتى و عصبانيت عصبانى نشود و سخنى تند و ناروا در مقابل آن همه نارواهايى كه شنيده نگويد، هر كه باشد نمى تواند خود را ضبط كند، اما امام سجاد عليه‌السلام مانند يك معلم مهربان دلسوز و مانند كسى كه از اين مرد شامى جز مهربانى و احترام و ادب چيزى نديده است با كمال خوشرويى و نرم خويى از وى پرسيد كه قرآن بلد نيستى ؟ گفت چرا فرمود اين آيه را نخوانده اى قل لا اسالكم عليه اجرا الا الموده فى القربى ؟ (51)

گفت چرا فرمود: خويشان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به خدا قسم ما هستيم، امام چهارم عليه‌السلام با همين يك سوال دل آن پيرمرد را از جا كند و در ضمير او غوغايى به پا كرد، سپس سوال كرد، اين آيه را نخوانده اى در قرآن و آت ذالقربى حقه ؟ گفت : چرا، فرمود: از اين آيه هم مراد خود ما هستيم، باز پرسيد اين آيه را نخوانده اى ؟

 انما يريد الله ليذهب عنكم الرحمن اهل البيت و يطهركم تطهيرا (52).

گفت : چرا فرمود: مائيم آن اهل بيتى كه خدا شهادت به طهارت و عصمت ايشان داده است، مرد شامى دست به دعا برداشت و سه مرتبه گفت خدايا توبه كردم و از كرده خويش پشيمانم خدايا من از دشمنان آل محمد و از كشندگان اهل بيت رسول خدا بيزارم، چگونه بود كه من قرآن مى خواندم و به اين آيه ها توجه نداشتم.

## امام سجاد و مجلس يزيد

 فرصت ديگرى كه به دست امام سجاد عليه‌السلام افتاد در مجلس رسمى يزيد بود هنگامى كه براى اولين بار اسيران اهل بيت را بر وى وارد كردند، امام چهارم كه از كوفه تا آنجا زير زنجير بود فرمود يزيد تو را به خدا قسم چه گمان مى برى اگر پيغمبر خدا ما را به اين حال بنگرد؟ اين جمله بسيار موثر بود و قابل توجه در اثر همين جمله يزيد دستور داد كه زنجير را از امام سجاد عليه‌السلام برداشته و در اثر همين جمله هر كه آنجا بود منقلب شد و گريه كرد، از اين ها مهمتر تعبير امام بود كه يزيد را به نام او خطاب كرد و بر حسب آنچه معمول بود او را امير المومنين نگفت. آرى اين سند ارزنده را هم در تاريخ اسلام ثبت كردند كه ما اهل بيت پيغمبر حتى زير زنجير و در موقع اسيرى هم به يزيد امير المومنين نمى گوييم و او را به جانشينى رسول خدا و خلافت پيغمبر نمى شناسيم، اين شما و اين تاريخ اسلام از اسيران اهل بيت يك نفر نبود كه يزيد او را جز به نام او بخواند.

## بهترين فرصت در شام

 بهترين فرصتى كه در شام به دست امام چهارم بود كه خطيب رسمى بر منبر رفته براى مردم در بدى على بن ابيطالب و فرزندان او عليهم السلام و خوبى معاويه و فرزندان او داد سخن مى داد كه امام چهارم به يزيد گفت به من هم اجازه مى دهى روى اين چوب ها بروم و سخنانى چند بگويم كه هم خدا را خوشنود سازد و هم براى شنوندگان موجب اجر و ثواب باشد.

در سخن كوتاه امام لطيفه هايى بسيار شيرين نهفته است و مى توان گفت گفتنى هاى خود را امام عليه‌السلام در همين جمله كوتاه خلاصه كرد، چه اولا تعبير به منبر نكرد. گفت اجازه بده بر اين چوب ها بروم، يعنى نه هر چه را به شكل منبر بسازند و روى آن كسى صحبت كند مى توان آن را منبر ناميد، اين چوب ها وسيله اى براى از ميان بردن منبرها است، و اين خطيب گوينده دين به دنيا فروخته اى است كه راضى شده مخلوقى از او خشنود و خدا بر وى خشمناك باشد و جاى او دوزخ است، سپس امام فرمود: مى خواهم سخنانى بگويم كه خدا را خشنود كند، يعنى آنچه بر زبان اين خطيب مى گذرد موجب خشم خداست يعنى با بدگويى به مردى مانند امير المومنين عليه‌السلام نمى توان خدا را خشنود ساخت.

مى خواهم سخنانى بگويم كه براى شنوندگان موجب اجر و ثواب باشد، يعنى شنيدن آنچه اين خطيب مى گويد جز گناه و بدبختى براى اين مردم اثرى ندارد و جز انحراف مردم ثمره اى بر آن بار نمى شود، مردم اصرار مى كردند كه يزيد اجازه دهد و او با اصرار امتناع مى ورزيد و آخر گفت اينان مردمى هستند كه در شيرخوارگى و كودكى دانش را به خوردشان داده اند، و اگر او را فرصت سخن گفتن دهم مرا رسوا مى كند، اصرار مردم كار خود را كرد و امام چهارم عليه‌السلام پا به منبر گذاشت و چنان سخن گفت كه دل ها از جا كنده شد و اشك ها فرو ريخت و شيون از ميان مردم برخاست و ضمن خطابه خويش جاى اهل بيت را در حوزه اسلامى مشخص نمود و چنين فرمود:

## خداوند به ما فضيلت ها بخشيده

 اى مردم شش چيز را خدا به ما داده است و برترى ما بر ديگران بر هفت پايه استوار است : علم نزد ماست، حلم نزد ماست، جود و كرم نزد ماست، فصاحت و شجاعت نزد ماست، دوستى قلبى مومنين از آن ماست يعنى به زور و جبر نمى توان مردم را ارادتمند و دوست و طرفدار خويش ساخت، خدا چنان خواسته است كه مردمان با ايمان ما را دوست بدارند و نمى شود با هيچ وسيله اى نمى توان مانع اين كار شد و كارى كرد كه مردم ديگران را دوست بدارند و ما را دشمن بدارند برترى ما بر ديگران هم بر اين هفت پايه استوار است، پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از ماست، وصى او على بن ابيطالب از ماست، حمزه سيد الشهداء از ماست، جعفر طيار از ماست، دو سبط اين امت حسن و حسين از ما مى باشند، مهدى اين امت و امام زمان از ماست.

يعنى اول بايد يزيد برود اين افتخارات را اگر مى شود از ما اهل بيت سلب كند و به نام خود ثبت نمايند و آن گاه با ما درافتد وگرنه تا روزى كه افتخارات اسلام به دست ما است چگونه مى توان ما را گمنام يا بدنام ساخت، و حق ما را به ديگران متوجه ساخت.

سپس امام خود را معرفى كرد و كار به جايى رسيد كه ناچار شدند سخن امام را قطع كنند و دستور داد تا موذن اذان بگويد، امام هم ناچار سكوت كرد و باز از فرصتى كه پيش آمد استفاده كرد، يعنى چون موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله عمامه از سر برگرفت و گفت اى موذن تو را به حق همين محمد كه خاموش باش سپس رو به يزيد كرد و فرمود:

آيا اين پيامبر ارجمند بزرگوار جد تو است يا جد ما؟ اگر بگويى جد تو است همه مى دانند كه دروغ مى گويى و اگر مى گويى كه جد من است پس چرا پدرم را كشتى و مال او را به غارت بردى، و زنانش را اسير كردى ؟ سپس دست برد و گريبان چاك زد و سخن را تا آنجا ادامه داد كه مردم را منقلب ساخت و با پريشانى متفرق شدند.

 والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

# بخش ششم

بسم الله الرحمن الرحيم

##  بازگشت اهل بيت به مدينه

 تاريخ نهضت و قيام مقدس حضرت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام والسلام يكى از پرافتخارترين فصول تاريخ اسلام است، و اين دوره كوتاه كمتر از يكسال هر چند از نظر كيفيت و آثارى كه بر آن بار شد بسيار پراثر و جاويد و زوال ناپذير است، مى توان مبدا اين دوران كوتاه تاريخى را از اواخر ماه رجب سال شصت هجرى مقارن حركت ابا عبدالله عليه‌السلام از شهر مدينه به طرف مكه قرار داد و پايان آن را هم بازگشت اهل بيت عصمت و طهارت به مدينه طيبه دانست، هر چند تاريخ ورود اهل بيت به مدينه معلوم نيست و نمى دانيم كه چند ماه در شهر دمشق اقامت كرده اند، و در چه تاريخى دقيقا از شام رهسپار مدينه گشته اند، و چه مدتى در راه شام تا به مدينه بوده اند؟

اما اجمالا مى توان مطمئن بود كه از حركت اهل بيت از مدينه در ماه رجب هنوز يك سال تمام نمى گذشت كه امام چهارم عليه‌السلام با خاندان عصمت و طهارت پس از گذراندن دوران اسارت به مدينه بازگشتند و مستقيما از شهر دمشق راه مدينه را در پيش گرفتند.

اما آمدن اهل بيت از شام به طرف عراق و رسيدن آنها در اربعين يعنى روز بيستم ماه صفر به كربلا را به هيچ وجه نمى توان باور كرد، يا سندى قابل اعتماد براى اين افسانه تاريخى به دست داد، اهل بيت عصمت در ماه رجب سال 60 از مدينه به مكه رفته اند و در ماه ذى حجه همان سال از مكه رهسپار عراق شده اند. و در محرم سال 61 پس از شهادت امام عليه‌السلام و ياران بزرگوارش به عنوان اسيرى به كوفه رفته اند، و پس از آنكه مدتى در كوفه گرفتار بوده اند طبق دستورى كه از شام رسيد آنان را به شام فرستادند و از آنجا هم بعد از مدتى كه معلوم نيست به مدينه طيبه بازگشته اند.

## تاريخ حركت اهل بيت از كوفه

 حق آن است كه تاريخ حركت اهل بيت از كوفه به شام و تاريخ رسيدن آنان به شهر دمشق و مدت توقيف اسيران آن عصمت در مركز حكومت يزيد و تاريخ حركت آنان از دمشق به طرف مدينه و تاريخ ورود آنان به شهر مقدس مدينه هيچ كدام از اينها به درستى معلوم نيست و نمى دانيم كه هر يك از اين وقايع و حوادث در چه تاريخى روى داده است و چنانچه بخواهيم كه از روى شواهد تاريخى احتمال را ترجيح دهيم و تاريخ هم يك از اين حوادث را هر چند به حدس و گمان نه از روى يقين و تحقيق بررسى كنيم مى توان گفت كه اهل بيت امام حسين عليه‌السلام پس از آنكه روز دوازدهم محرم سال 61 هجرى وارد كوفه شدند و در حدود يكماه يعنى تا حدود بعد از نيمه ماه صفر در كوفه زندانى بوده اند و يكى دو روز پيش از اربعين آنان را به شام فرستاده اند و چنان كه برخى نوشته اند در حدود نيمه ماه ربيع الاول وارد دمشق شده اند.

اما نمى توان دانست كه تا چه تاريخى در دمشق مانده اند، و در چه تاريخى نيز از آنجا حركت كرده اند، و در چه تاريخى به مدينه رسيده اند، و راستى اگر مدركى قابل اعتماد و استناد مى داشتيم كه اسيران اهل بيت در چهلم شهادت امام به كربلا آمده اند مى گفتيم كه اين امر در موقع رفتن به شام بوده نه در موقع برگشتن از شام زيرا اگر چه برخى نوشته اند اهل بيت را در حدود سه روز بعد از نيمه ماه صفر كه دستور حركت دادن ايشان از شام رسيد به شام فرستاده باشند، هيچ بعيد به نظر نمى رسد كه از طريق كربلا بگذرند و روز بيستم ماه صفر آنجا باشند و آرامگاه مقدس عزيزان و شهيدان خود را زيارت كنند و آنگاه رهسپار دمشق گردند.

اما انصاف اين است كه براى همين سخن هم سند مورد اعتماد نداريم و فقط شواهد و مويداتى در گوشه و كنار تاريخ مى توان به دست آورد، اما احتمال آنكه اهل بيت روز اربعين وارد شام شده باشند يا در چنان روزى به مدينه رسيده باشند، يا در آن روز از دمشق به طرف مدينه حركت كرده باشند هيچ كدام از اين مطالب را نمى توان باور كرد، و چه بهتر كه در ايام عاشورا و اربعين اسمى از اين گونه مطالب بى ماخذ برده نشود و به همان چه بوده و روى داده و ماخذ آن در دست ما است اكتفا شود، نه امام چهارم عليه‌السلام از شام به عراق آمده و نه اهل بيت عصمت در بازگشت از شام به كربلا آمده اند و نه جابر بن عبدالله انصارى و عطبه بن سعد بن جناده عوفى در زيارت اربعين خود با امام چهارم عليه‌السلام و اهل بيت عصمت و طهارت ملاقات كرده اند، و در هيچيك از روايات مربوط به زيارت جابر و عطيه نامى و اثرى از ملاقات اين دو بزرگوار يا امام سجاد عليه‌السلام و اهل بيت در كار نيست، و قصه پردازان آن را ساخته و پرداخته اند، تنها گفته سيد بن طاووس رحمه الله و رضوانه عليه در لهوف است كه بر خلاف شواهد تاريخى و جغرافيايى اهل بيت را در بازگشتن از دمشق از دو راهى عراق و حجاز (كه علماى جغرافى هم آن را نمى شناسند) رهسپار عراق مى كند و روز چهلم عاشورا به كربلا مى آورد (53).

## قيام كربلا مصون از تحريف

 اما بايد توجه داشت كه تاريخ نهضت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام نسبت به بسيارى از فصول تاريخ از تحريف مصون و محفوظ مانده است و اين قيام به قدرى صريح و روشن و غير قابل انتظار بوده كه حتى دشمنان امير المومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام و امام حسن عليه‌السلام در مقابل آن سر تعظيم فرود آورده اند و زبان به ستايش آن گشوده اند و هر كس براى نوشتن و نگارش اين فصل از تاريخ اسلام قلم به دست گرفته است، طبرى يا ابو الفرج اصفهانى يا ابن واضح كاتب و يا شيخ مفيد رهبر عالى قدر شيعيان در اواخر قرن چهارم جز بر مبناى عظمت و بزرگى و شجاعت و صراحت و مردانگى و حريت و آزاد منشى و جوانمردى رهبر اين قيام چيزى ننوشته اند، چه نهضت و قيام ابا عبدالله در سال 60 و 61 هجرى در زمينه اى و به صورتى انجام يافت كه مى توان گفت فرصت تحريف را از دست همان كسان كه شايد از تحريف تاريخ بيم و هراسى نداشتند گرفت و نتوانستند اين فصل مقدس تاريخ را تحريف كنند و چهره درخشان قيام ابا عبدالله را به صورتى ديگر جلوه دهند.

كسانى كه فصلى از تاريخ را تحريف مى كنند يا شخصيتى را بر خلاف آنچه هست جلوه مى دهند، در صورتى دست به چنين كارى مى زنند كه زمينه را براى آن مساعد ببينند و راهى براى مشتبه ساختن امر بر مردم پيدا كنند اما بسيار مى شود كه حتى مخالف و دشمن هم نمى تواند جز از بزرگى و بزرگوارى كسى سخن بگويد و جز به پاكى و پارسايى او را بستايد، دشمنى ابو سفيان اموى در سال هفتم هجرت با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مقتضى بود كه تا ممكن است نزد امپراطور روم شرقى از رسول خدا بدگويى كند و امانت و راستگويى و بزرگوارى وى را نهفته دارد و رسول خدا را مردى جاه طلب و دروغگو معرفى كند، اما فرصت اين خواسته را پيدا نكرده و بر خلاف ميل و مصلحت خود ناچار زبان به ستايش رسول خدا گشود و بهتر از هر دوست و مسلمانى او را به بزرگى و بزرگوارى معرفى كرد.

## نامه پيامبر به سران حكومتها

 در اواخر سال ششم و اوائل سال هفتم هجرى بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پادشاهان و زمامداران مجاور شبه جزيره عربستان را به وسيله نامه هايى كه فرستاد بدين اسلام دعوت كرد و چنانكه صاحب طبقات مى نويسد در محرم سال هفتم هجرى در يك روز شش سفير رسول خدا با شش نامه از مدينه رهسپار شد، عمرو بن اميه ضمرى با نامه اى براى نجاشى امپراطور حبشه، و دحيه بن خليفه كلبى با نامه اى براى قيصر پادشاه روم شرقى، و عبدالله بن حذافه سهمى با نامه اى براى خسرو پرويز پادشاه ايران، و حاطب بن ابى بلتعه با نامه اى براى پادشاه اسكندريه مصر، و شجاع بن وهب اسدى با نامه اى براى حارث بن ابى شمر غسانى پادشاه روم، و سليط بن عمر و با نامه اى براى هوده بن على حنفى پادشاه يمامه، دحيه بن خليفه كلبى نامه امپراطور روم شرقى را به او رساند.

در اواخر سال ششم و اوائل سال هفتم هجرى بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پادشاهان و زمامداران مجاور شبه جزيره عربستان را به وسيله نامه هايى كه فرستاد بدين اسلام دعوت كرد و چنانكه صاحب طبقات مى نويسد در محرم سال هفتم هجرى در يك روز شش سفير رسول خدا با شش نامه از مدينه رهسپار شد، عمرو بن اميه ضمرى با نامه اى براى نجاشى امپراطور حبشه، و دحيه بن خليفه كلبى با نامه اى براى قيصر پادشاه روم شرقى، و عبدالله بن حذافه سهمى با نامه اى براى خسرو پرويز پادشاه ايران، و حاطب بن ابى بلتعه با نامه اى براى پادشاه اسكندريه مصر، و شجاع بن وهب اسدى با نامه اى براى حارث بن ابى شمر غسانى پادشاه روم، و سليط بن عمر و با نامه اى براى هوده بن على حنفى پادشاه يمامه، دحيه بن خليفه كلبى نامه امپراطور روم شرقى را به او رساند.

## امپراطور روم و ابو سفيان

 چنانكه در كتاب هاى انسان العيون و سيره هاى نبوى و تاريخ طبرى، و كامل ابن اثير نوشته شده، قيصر در مقام كنجكاوى برآمد و دستور داد كه مردى از اهل حجاز پيدا كنند و نزد وى آورند تا درباره پيامبر اسلام از وى تحقيق كند، اتفاقا در اين موقع ابو سفيان و جماعتى از قريش براى تجارت به شام رفته بودند و آنان را در بيت المقدس نزد قيصر روم بردند و در مجلس رسمى وى بار يافتند، قيصر رو به مردان قريش كرد و گفت كداميك از اينان با اين مردى كه خود را پيامبر خدا مى داند خويش و نزديكتر است ؟ ابو سفيان گفت من از همه با وى خويشتر و نزديكترم.

همين گونه هم بود چرا كه در آن كاروان در ميان مردان قريش كسى جز ابو سفيان از بنى عبد مناف نبود، قيصر گفت با محمد چه نسبتى دارى ؟ ابو سفيان گفت عموزاده من است، قيصر گفت : نزديك بيا، سپس دستور داد تا همراهان ابو سفيان را پشت سر وى قرار دادند و آنگاه رو به مترجم خود كرد و گفت : به همراهان ابو سفيان بگو اين مرد را پيش روى شما نشاندم تا درباره آن مردى كه خود را پيامبر خدا مى داند از وى پرسش كنم. و شما را هم پشت سر وى نشاندم تا اگر دروغى بگويد روبروى او نباشيد و شرم نكنيد و دروغ او را رد كنيد. ابو سفيان خودش بعدها مى گفت : به خدا قسم اگر بيم آن نداشتم كه دروغ مرا رد كنند. دروغ مى گفتم اما حيا كردم و بر خلاف ميل و مصلحت خود راست گفتم. قيصر از ابو سفيان پرسيد و گفت : اين مرد مدعى نبوت در ميان شما داراى چگونه اصل و نسبى است ؟ ابو سفيان گفت : مردى است در ميان ما داراى اصل و نسب شريف و بزرگوار.

قيصر گفت : پيش از وى ديگران در ميان شما چنين ادعايى كرده است؟

ابو سفيان گفت : نه قيصر گفت پيش از آنكه خود را پيامبر خدا بداند و چنين سخنى اظهار كند شده بود كه دروغى بر مردم بگويد؟ ابو سفيان گفت : نه. قيصر گفت از پدرانش كسى پادشاه بوده است ؟ ابو سفيان گفت : نه، قيصر پرسيد در عقل و فهم و درايت چگونه است ؟ ابو سفيان گفت در عقل و فهم و درايت او هرگز نقصى نديده ايم قيصر پرسيد: مردمان اشراف به او ايمان مى آوردند يا مردم متوسط و ضعيف ؟ گفت : مردمان متوسط و ضعيف. قيصر پرسيد: پيروان او رو به فزونى هستند. يا روز به روز كمتر مى شوند؟ ابو سفيان گفت : روز به روز بر شماره آنان افزوده مى شود. قيصر پرسيد: مى شود كسى از ايشان از دين اسلام برگردد و مرتد شود يعنى پس از مسلمان شدن از مسلمانى برگردد؟ ابو سفيان گفت : نه. قيصر گفت آيا محمد عهد شكنى و بى وفايى هم مى كند يا نه ؟ ابو سفيان گفت : تاكنون از وى عهدشكنى و بى وفايى نديده ايم و اكنون هم با وى عهد و پيمانى بسته ايم كه نمى دانيم در آينده چه خواهد كرد (مراد ابو سفيان عهدنامه ده ساله حديبيه بود).

قيصر گفت : تاكنون با وى جنگ هم كرده ايد ابو سفيان گفت : آرى.

قيصر پرسيد، جنگ شما و او چگونه برگزار شده است ؟ ابو سفيان گفت : به نوبت، گاه ما پيروز مى شديم و گاه او پيروز مى گشت، در جنگ بدر او بر ما پيروز شد و من در آن جنگ حضور نداشتم، اما پس از آن در سال بعد يعنى در جنگ احد به شهرشان حمله برديم و شكم ها را شكافتيم و گوش و بينى ها را بريديم، قيصر گفت : اين مرد شما را به چه كارهايى امر مى كند؟ ابو سفيان گفت به ما دستور مى دهد كه تنها خدا را پرستش كنيم و چيزى را شريك وى قرار ندهيم و ما را از پرستش بتهايى كه پدران ما مى پرستيده اند باز مى دارد و ما را به نماز خواندن و صدقه دادن و به راستگويى و پارسايى و پاكدامنى، و وفاى به عهد و پيمان و امانت دارى امر مى كند.

قيصر كه همين مقدار سوال و جواب را درباره تحقيق و بررسى و شخصيت رسول اكرم كافى دانست رو به ابو سفيان كرد و گفت : اصل و نسب وى را از تو پرسيدم و گفتى كه او در ميان شما مردى است با اصل و نسب و شريف و بزرگوار و پيامبران خدا كه بايد در ميان قبيله خود اصيل و شريف باشند، و از تو پرسيدم كه آيا پيش از وى كسى در ميان شما چنين ادعايى كردم و دم از نبوت زدم و گفتى كه تاكنون ميان شما چنين كسى و داراى چنين ادعايى نبوده است، البته اگر كسى از شما پيش از او چنين ادعايى كرده بود مى گفتم اين شخص هم همان چه را پيش از وى گفته اند تقليد مى كند، سپس پرسيدم كه آيا پيش از آنكه چنين سخنى اظهار كند، و خود را پيامبر بداند شده كه به مردم دروغ بگويد، و تو خود اعتراف كردى كه چنين چيزى نبوده و هرگز بر كسى دروغى نگفته است. و من از همين راه فهميدم كه نمى شود او از دروغ گفتن بر مردم پرهيز كند و آنگاه بر خدا دروغ بگويد، و از تو پرسيدم كه آيا از پدران او كسى پادشاه بوده. تو گفتى كه در ميان پدران او كسى پادشاهى نداشته است، البته اگر كسى از پدرانش پادشاه مى بود، مى گفتم اين مردى است كه در جستجوى پادشاهى پدرانش قيام كرده است، آن گاه از تو پرسيدم كه آيا اشراف و زورمندان مردم به وى ايمان مى آوردند، يا ضعفاى مردم. گفتى كه ضعيفان بيشتر به وى ايمان مى آورند، و پيروان پيامبران خدا هميشه همين ضعيفان بوده اند (يعنى طبقه محروم و زحمتكش. نه مردمى كه از وضع موجودى كه بر محور منافع مشروع و نامشروع آنان گردش مى كند كاملا رضايت خاطر دارند و در مقابل هر كس كه بخواهد از طريق ايجاد انقلاب صحيح چهره اجتماع را عوض كند و قيافه زندگى مردم را تغيير دهد كارشكنى و دشمنى مى كنند).

آنگاه قيصر گفت : باز از تو پرسيدم كه آيا بر شماره پيروان محمد و مسلمانان افزوده مى شود، يا تدريجا كم مى شوند؟ گفتى كه روز به روز بر شماره آنان افزوده مى شود، و ايمان به خدا و پيامبران بر حق همين طور است يعنى روز به روز طرفداران بيشترى پيدا مى كنند تا به حد كمال برسد. و از تو پرسيدم كه آيا كسى مى شود از ايشان از دين اسلام بازگردد و مرتد شود و پس از مسلمانى اسلام را رها كند. تو گفتى كه چنين چيزى پيش نيامده است و راه ايمان اين گونه است زيرا هرگاه دل به وسيله ايمان گشايش يافت و به ايمان خرسند گرديد، ديگر شرح صدر مانع است كه دلتنگى و دلسردى از ايمان پيش آيد.

سپس از تو پرسيدم كه آيا ميان شما و او جنگى روى داده است ؟ گفتى كه چنگ هايى ميان شما و او روى داده و پيروزى شما بر يكديگر به نوبت بوده است گاه او بر شما پيروز مى شود و گاه شما بر او پيروز مى گشته ايد پيامبران خدا هم چنين بوده اند و گاه گرفتار مى شده اند اما سرانجام پيشرفت و پيروزى آنها قطعى است. آن گاه از تو پرسيدم كه شما را به چه چيزهايى امر مى كند؟ و در پاسخ من گفتى كه شما را به نماز خواندن و صدقه دادن و پارسايى و پاكدامنى و وفاى به عهد و امانت دارى امر مى كند و خود اعتراف كردى كه او اهل غدر و مكر و بى وفايى نمى كنند و من از اين پرسش و پاسخ ‌ها يقين كردم و دانستم كه او پيامبر خدا است، اين بود نمونه اى از بيچارگى و زبونى دشمن در مقابل شخصيتى كه نمى توان آن را تحريف كرد.

 والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

# بخش هفتم

بسم الله الرحمن الرحيم

##  امام عليه‌السلام محبوب دلهاى مومنان

 از كلمات قصار امير المومنين عليه‌السلام كه در نهج البلاغه سيد رضى رضوان الله تعالى عليه روايت شده كه على عليه‌السلام در مقام دعوت به مكارم اخلاق و حسن معاشرت با مردم فرمود:

 خالظوا الناس مخالطه متم معها بكواعليكم و ان عشتم حنوااليكم (54)

يعنى با مردم چنان معاشرت و آميزش كنيد و رفتار و سلوك شما با مردم چنان باشد كه اگر مرديد و از ميان آنان رفتيد بر شما سوگوار و داغدار باشند و بر فقدان شما اشك بريزند و اگر هم زنده مانديد و در ميان مردم بوديد شيفته و علاقمند شما باشند، يعنى با حسن سلوك و معاشرت بر مبناى فضايل اخلاقى مى توان مردم را شيفته و فريفته خويش ساخت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| احسن الى الناس تشتعبد قلوبهم  |  | فطالما استعبد الانسان احسان   |

## نيك رفتارى دلها را تسخير مى كند

 تنها با نيكى و نيك رفتارى است كه مى توان مردم را دلباخته خويش قرار داد و دل هاى آنان را تسخير كرد اين دستور اخلاقى بسيار مهم امير المومنين عليه‌السلام را چه كسى بهتر از فرزند بزرگوارش امام حسين عليه‌السلام بكار بست ؟ و چه كسى توفيق پيدا كرد كه مانند ابا عبدالله عليه الصلاه والسلام در زندگى و پس از شهادت مردم را علاقمند و شيفته و فريفته خويش گرداند. در محرم سال 61 هجرى در سرزمين عراق و در كنار رودخانه فرات حادثه اى روى داد و مردانى بزرگوار و با فضيلت به شهادت رسيدند، و بسيارى از مردم آن روز آن حادثه را بزرگتر از ديگر حوادث تاريخى نمى ديدند و شايد چنان تصور مى كردند كه پس از گذشتن چند سالى اين واقعه تاريخى هم در لابلاى كتاب ها و اسناد تاريخى دفن خواهد شد و در رديف صدها حوادث كهنه و فرسوده تاريخ قرار خواهد گرفت و كسى جز به عنوان قصه و سرگذشتى از آن ياد نخواهد كرد.

## امام حسين شخصيتى جاودانه

 اما اينان نمى دانستند كه شخصيت حسين بن على عليه‌السلام شخصيتى است جاويد و قيام او هم از حوادث زنده و جاويد تاريخ خواهد بود و به گذشت زمان كهنگى و فرسودگى بدان راه نخواهد يافت، و شايد بيشتر مردم در آن تاريخ جريان حادثه را به نفع كشندگان امام عليه‌السلام تعبير و تفسير مى كردند، و تصور مى شد كه نه تنها كار اين شهيدان يكسره شد بلكه ديگر كسى را نيروى مخالفت با بنى اميه نخواهد بود و در آينده تاريخ اسلام نام على عليه‌السلام و اولاد على به عظمت و بزرگى برده نخواهد شد، و دل هاى دوستان اهل بيت كه از شهادت امام، و ياران بزرگوار وى جريحه دار شده با گذشت زمان التيام خواهد يافت و آرام خواهد گرفت، و اين مصيبت هم مانند ديگر مصيبتهاى فراموش شده و از ياد رفته تاريخ از ياد خواهند رفت، و فراموش خواهد شد. اما آينده تاريخ نشان داد كه بيشتر مردم در اشتباه بودند و پيش آمد عاشوراى شصت و يك هجرى را هم يكى از پيشامدهاى عادى و نبردهاى سياسى مى پنداشته اند و فكر آنان به افق مقدس نظرى كه امام عليه‌السلام در اين قيام داشت نمى رسيد و نمى توانستند با روح اين قيام آشنا شوند.

## مردم و تشخيص موضوعهاى مشابه

 مشكلى كه غالبا مردم را گمراه مى كند همين است كه نمى توانند به آسانى كارها و گفتارهاى مشابه را كه در واقع با هم تفاوت بسيار دارند از يكديگر بازشناسند، مردم بسيار ديده اند كه مردمى به نام حق قيام كرده اند و در اين راه فداكارى ها نشان داده اند و سرانجام هم كمتر اثرى بر قيام و اقدام آنان بازنگشته است، يا مردمى در موعظه و پند دادن و طرفدارى از حق و جانبدارى از مظلوم داد سخن داده اند، و مردم را به ياد خدا و روز حساب و ثواب و عقاب آورده اند، اما نه مردم و نه تاريخ آنان را مردمى پاك و پارسا نشناخته اند و روى همين حساب بسا كه قيام مردان حق و گفتار آنان را بر اساس اغراض شخصى و مادى توجيه مى كنند و نمى توانند به انگيزه هاى خدايى اين قيام ها توجه كنند و حساب كسانى را كه براى خدا مى گويند و براى خدا قيام مى كنند به حساب مردمى كه گرفتار اغراض شخصى و اسير هوا و هوس شده اند اشتباه نكنند.

## تاريخ اشتباه نمى كند

 بسيار جاى خوشوقتى است كه اگر مردم اشتباه كند تاريخ اشتباه نمى كند و مرور زمان موجبات اشتباه را از ميان مى برد و همين تاريخ است كه هر جمله كوتاه امير المومنين عليه‌السلام را به عنوان بهترين پندهاى مذهبى و اندرزهاى دينى ثبت مى كند اما سخنرانى هاى طولانى و بى روح بسيارى از خلفا را در زواياى فراموشى قرار مى دهد براى مثال موعظه هايى كه يكى از خلفاى بنى عباس يعنى منصور دوانيقى به فرزندش مهدى عباسى نوشته و ابن واضح يعقوبى آن را بدين صورت نقل مى كند را مى توان توجه كرد.

يعقوبى مى نويسد كه مهدى يعنى پسر منصور وصيتنامه ابو جعفر منصور را پس از مرگ وى بر مردم خواند و چنين نوشته بود: به نام خداى بخشاينده مهربان اين وصيت نامه بنده خدا امير مومنان است براى پسرش محمد مهدى وليعهد مسلمانان هنگامى كه او را پس از خود وصى و جانشين خود ساخت بر مسلمانان و ذميان و حرم خدا و بيت المال و زمين خدا كه آن را به هر كس از بندگانش بخواهد به ارث مى دهد و حسن عاقبت براى مردم پرهيزكار است. امير مومنان تو را سفارش مى كند كه در هر سرزمين كه باشى نسبت به خدا پرهيزكار باش و فرمان وى را درباره بندگانش اطاعت كن، و تو را از ندامت و پشيمانى و رسوايى روز رستاخيز بيم مى دهد.

پيش از آنكه مرگ تو فرا رسد و پيش از آنكه بگويى پروردگار من چرا مرا براى مدتى هر چه كم مهلت ندادى ؟ هرگز، كجا تو را مهلت خواهند داد - با آنكه اجلت رسيده باشد - و بگويى پروردگارا مرا به دنيا باز گردان شايد كار شايسته اى انجام دهم، در آن زمان خانواده ات از تو جدا مى شوند و عملت به تو مى رسد، پس مى بينى آنچه را با دست خويش انجام داده اى، و با پاى خويش به سوى آن رفته اى و با زبان خود آن را گفته اى، و اعضايت بر انجام آن هم داستان شده اند، و چشمت بدان نگريسته و هم آنچه به انديشه ات راه يافته است، پس بر همه اينها پاداش كامل داده مى شوى، اگر بد باشد به بدى، و اگر نيك باشد به نيكى. بايد كه پرهيزكارى خدا شان تو باشد، و فرمان بردن او انديشه ات در دين خدا از خدا يارى بخواه و از راه دين به خدا نزديك شو، و نفس خود را مواخذه كن، و آن را به دست هوا و هوس مسپار، هرگز بر كار بد اصرار مكن، چه كسى سنگين بارتر و گنه كارتر و مصيبت زده تر و سوگوارتر از تو نيست، زيرا كه گناهانت روى هم آمده، و عمل هايت انباشته شده، چون خدا تو را سرپرست رعيت ساخته است تا در ميان آنان حتى درباره ذره اى داورى كنى، پس همگى از تو بازخواست مى كنند، و بر كارهاى كارگزاران ستمگر خود مجازات مى شوى، خدا مى گويد: تو هم خواهى مرد و ديگران هم خواهند مرد و سپس همه تان نزد پروردگارتان با هم دشمنى مى كنيد گويا مى بينيم كه تو را پيش روى خداى قهار بازداشت كرده اند، و ياران دست از يارى تو كشيده اند، و طرفداران تو را تسليم عذاب و حساب كرده اند، و لغزش ها گردن گير تو گشته است و گناهان تو را گرفتار ساخته است، ترس تو را فراگرفته و ناتوانى و بيچارگى تو را از پاى درآورده است برهانت تباه گشته و چاره ات از دست رفته است حق ها را از تو گرفته اند، مردم از تو قصاص كشيده اند، در روزى كه هول و هراس آن سخت و محنت آن بزرگ است، روزى كه ديده ها در آن خيره مى شود، هنگامى كه دل ها آكنده از خشم به گلوگاه رسد، و ستمگران را نه خويشى باشد و نه شفيعى كه حرف او را بشنوند، پس در آن روز حال تو چگونه خواهد بود، آنگاه كه خلق با تو ستيزه كند و حق آنان از تو گرفته شود.

هنگامى كه نه نزديكانى است تا تو را نجات دهند و نه خويشانى تا از تو حمايت كنند، در آن روز است كه كردارها را كيفر دهند، و شفاعت را نپذيرند، و ميزان عدل در ميان باشد، و حكم قطعى صادر شود، خدا گفته كه در آن روز بر كسى ستم نمى شود و خدا زود به حساب ها خواهد رسيد، بر تو باد كه براى نگهدارى و نيت آماده باشى، و براى نجات خود كوشش كنى، گردنت را از بند گناه رها كن، و فرصت امروزت را غنيمت شمار، و از فرداى قيامت برحذر باش، و از دنياى خود پرهيز كن، چه دنيا فريبكار است و تو را هلاك مى كند بايد كه نيت خود را براى خدا راست گردانى و نيازت را نزد وى برى. بايد كه دادگريت گسترش يابد و عدل تو همه را فرا گيرد، و مردم از ستم تو در امان باشند، در ميان رعيت به مساوات داورى كن، و براى خشنودى خدا كوشش خود را به كار بر، و ياران و همكاران خود را از مردم دين دار برگزين، و بهره مسلمانان را از بيت المال به ايشان برسان و خراج و غنيمتشان را بى دريغ بپرداز، شهرها و بلاد را با سبك ساختن ماليات و خراج آباد كن، و مردم را با خوش رفتارى و حسن سياست به صلاح آور، و از همه كارها در نظرت مهمتر آن باشد كه اطراف، و جوانب خود را حفظ كنى، و مرزها را تحت مراقبت قرار دهى، و در فرستادن دسته هاى سپاه شتاب ورزى، از خداى عزوجل توفيق بخواه در راه جهاد و حمايت دين او، و در راه نابود ساختن دشمنانش. خداست كه مسلمانان را پيروز مى كند و در دين آزاد و آسوده خاطرشان مى سازد در اين راه جان و شرف و دارايى خود را بده و در شب و روز به سپاهيانت رسيدگى كن، و مراكز سواران و باراندازهاى سپاهيان را بشناس، و پناهندگى و جنبش و نيرومندى تو به خدا باشد، و اعتماد و زورمندى و توكل تو بر او، چه اوست كه تو را كفايت مى كند، و بى نياز مى سازد، و يارى مى دهد، و در كمك و يارى او كفايت است.

اين نمونه اى از سخنان و نوشته پندآميز يك خليفه عباسى كه از نظر جمله سازى و عبارت پردازى بسيار شيوا و رسا است. اما در عين حال نتوانسته در تاريخ اسلام در رديف مواعظ دينى و حكمت هاى آسمانى قرار گيرد، و حتى زر و زورهاى بنى اميه و بنى عباس نتوانسته از نظاير اين وصيتنامه ها و سخنرانى هاى بى روح، نهج البلاغه اى بسازند و با صحيفه سجاديه اى ترتيب دهند. و يا كتابى مانند تحف العقول كه از مواعظ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و ائمه طاهرين عليه‌السلام جمع آورى شده فراهم سازند، تاريخ با قدرت و بصيرت مخصوصى كه در تشخيص شخصيت ها و گفتارهاى آنان دارد خطبه ها و گفتارها و نامه هايى را در رديف آثار زنده و جاويد تاريخ ثبت مى كند، و گفتارهايى از نظر صورت مشابه آنها را در فصول مرده تاريخ قرار مى دهد، اين كار از تاريخ ساخته است و از مرور زمان، نه از مردم معاصر كه غالبا از ادراك حقايق امور قاصرند.

## چرا تاريخ عاشورا فراموش شدنى نيست

 در تاريخ وقوع حادثه عاشوراى ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام عده بسيار محدودى از اهل بيت و شيعيان بودند كه مى توانستند اين حادثه را ارزيابى كنند، و از آثارى كه در آينده تاريخ بر آن باز خواهد شد سخن بگويند و مردم را از اشتباهى كه بدان گرفتار شده بودند تا اندازه اى كه مقدور بود بيرون آورند.

در بررسى تاريخ عاشورا حادثه اى كه هفتاد و سه مرد از جان گذشته آن را به وجود آورده اند و زنان و كودكانى سوگوار و داغدار آن را به نتيجه رسانده اند.

## تحريف چهره تاريخى كربلا

 خطبه ها و سخنان اهلبيت عليه‌السلام و گفتار آن گويندگان شجاع و فصيح و بليغ كه در سينه هاى مردم جا گرفت و دل هاى آنان را تكان داد و پرده هاى گمراه كننده را بالا زد و تشخيص مردم را به كلى تغيير داد و مردم را به ارزش اين قيام مقدس متوجه ساخت و فرصت تحريف و تغيير چهره اين واقعه تاريخى را از دست دشمن گرفت و هر چه را دشمن گفت و نوشت و هر چه سبكى و هرزگى نشان داد همه را ثبت تاريخ كرد. همان خطبه ها و سخنرانى هاى مسجد الحرام و منازل بين راه حجاز و عراق و روز عاشوراى امام و خطبه هاى بزرگان شهداى عاشورا و خطبه هاى امام چهارم، و ديگر اسيران اهل بيت در سفر اسيرى بود كه چهره تاريخ عاشورا را تا اين حد صريح و بى پرده به روى صفحات تاريخ آورد، البته در آن روزهايى كه اين سخنان زنده و جاويد گفته مى شد، كمتر مردمى مى توانستند به ارزش و تاثير آن توجه كنند و تنها خود آن گويندگان بودند كه نيك مى دانستند چه مى گويند و چه مى كنند و از اين گفته ها چه نتيجه ها خواهند گرفت، و چنانكه خود امام عليه‌السلام از آن ساعتى كه از مدينه حركت كرد نيك مى دانست كه چه مى كند و كجا مى رود و نتيجه نهضت و قيام او در عالم اسلام چه خواهد بود مردان و زنان شيعه و اسير اهل بيت هم در كار خود بصيرت كامل داشتند و در هر جا كه احساس لزوم و ضرورت سخن گفتن مى كردند، با همه ناگوارى هاى روحى و افسردگى هاى فراوانى كه داشتند داد سخن مى دادند و حقايق را بى پرده مى گفتند، و راه تحريف جريان تاريخ را به روى دشمنان مى بستند.

اما مسلم است كه بيشتر مردم در آن تاريخ از عمق اين گفتارها و حساب دقيق اين گويندگان آگاه نبودند و بسا كه اگر خطبه زينب كبرى دختر امير المومنين على عليه‌السلام را در شهر دمشق مى شنيدند، چنان فكر كه زنى سوگوار و داغدار است و عواطف او تحريك شده و از روى ناراحتى و فشار مصيبت سختى مى گويد و فردا كه آرامش خاطرى پيدا كرد و مرور زمان مصيبت ها را از ياد وى برد، خودش هم از اين سخنان و گفته هاى امروز خود بى خبر خواهد بود و گفتار او از فراموش شده هاى تاريخ به حساب خواهد آمد.

اين مردم كوتاه نظر كه نمى توانستند به حقيقت واقع برسند نمى دانستند كه قلم تواناى تاريخ بدون انتظار هيچ گونه اجر و پاداشى براى نوشتن و ثبت كردن هر كلمه اى كه از دهان و زبان اينان درآيد آماده است، و همه را با كمال امانت ضبط مى كند و با كمال شجاعت در صفحات تاريخ منعكس مى سازد قلم تاريخ نه تنها گفته هاى دختر امير المومنين عليه‌السلام را ضبط مى كرد بلكه اشعار خليفه وقت را هم ضبط كرد و تحويل تاريخ داد.

## چرا دشمنان اهل بيت از قدرت تاريخ نترسيدند

 راستى اگر دشمنان اهل بيت از خدا نمى ترسيدند و از رسول خدا شرمى نداشتند چرا از تاريخ اسلام نمى ترسيدند و چرا از آن بيمناك نبودند كه آنچه مى گويند و انجام مى دهند و مى انديشند، تاريخ همه را خواهد نوشت و به دست آيندگان خواهد سپرد، و در كتاب ها ثبت خواهد كرد، و در كتابخانه هاى دنيا با كمال مراقبت نگهدارى خواهد شد.

و از ميان بردن يك خطبه امام چهارم عليه‌السلام يا زينب كبرى در صورتى امكان پذير خواهد بود كه تمام كتابخانه هاى دنيا را از بين ببرند و همه كتابها را نابود كنند، تاريخ نامه عمل گذشتگان و آيندگان است، تاريخ آيينه اى است كه چهره هر كس را چنانكه بوده نشان مى دهد.

## تاريخ و نظارت بر ملت ها

 اشخاصى را از ميان مى روند و نيز ملتها جابه جا مى شوند اما تاريخ بر سر جاى خود ايستاده است و با كمال هشيارى بر نيك و بد اشخاص و رفت و آمد ملتها نظارت مى كند و حساب اين را با آن اشتباه نمى كند و گناه آن را به گردن اين نمى گذارد و بر خلاف آنچه شايد بسيارى از مردم تصور كنند كه گذشت زمان حقايق تاريخى را از ياد مى برد و چهره هاى آشكار حوادث را نهفته مى سازد. تاريخ با مرور زمان درست بر عكس اين پندار، حقايق نهفته را آشكار مى سازد، و موانعى را كه براى معاصران حوادث تاريخى پيش مى آيد براى آيندگان از ميان مى برد تا بهتر از مردمان معاصر بتوانند به حقايق تاريخى آشنا شوند.

گذشت زمان نه تنها مانعى در راه تحقيق و بررسى حوادث به وجود نمى آورد، بلكه موانع موجود را از ميان مى برد، و راه تحقيق و بررسى هاى محققان بى غرضى را كوتاه تر و روشن تر مى سازد، و تحقيقا بررسى تاريخ عاشوراى ابا عبدالله عليه‌السلام براى ما كه بيش از سيزده قرن با آن فاصله تاريخى داريم، آسانتر است تا براى كسانى كه معاصر اين حادثه بوده و در سال 61 هجرى زندگى مى كرده اند و مشكلاتى كه آنان در تحقيق و بررسى اين پيشامد داشته اند ما نداريم، و بعد از اين هم مرور زمان و گذشتن اعصار و قرن ها مانعى در راه تحقيق آن به وجود نخواهد آورد و لا تحسبن الذين فتاوا فى سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون .

 والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

# بخش هشتم

بسم الله الرحمن الرحيم

##  نقش زنان در تاريخ عاشورا

 تاريخ عاشورا را هفتاد و سه نفر به وجود آورده اند و رهبرى اين قيام تاريخى در دست ايشان بوده است. اما از اين نكته هم نبايد غافل بود كه در جريان اين واقعه زنده و ارزنده اى كه در سال شصت و يك هجرى روى داد زنانى بزرگ و بزرگوار دست به كار بوده اند و فداكارى كرده اند و حتى برخى در اين راه شهادت رسيده اند و نام پرافتخارشان در تاريخ افتخارآميز نهضت ابا عبدالله عليه‌السلام به عظمت و ايمان و بزرگوارى ياد شده است، اكنون به ترتيب تاريخى نام هر يك از اين زنان بزرگ و هر قدمى را كه در اين راه برداشته اند يادآور مى شويم نخستين بانويى كه نام وى شايسته تكريم و تنظيم و يادآورى است همسر زهير بن قين بجلى است، بانويى كه با يك عمل مثبت خود را از گمنامى درآورد و نام خود را در پرافتخارترين فصل تاريخ اسلام براى هميشه ثبت كرد.

## همسر زهير بجلى

 مردى از بنى فزاره مى گويد ما با زهير بن قين بجلى از مكه برگشتيم و رهسپار عراق بوديم، اما هيچ نمى خواستيم كه با حسين بن على عليه‌السلام كه او هم رو به عراق مى رفت در يك منزل فرود آييم، چنانكه هرگاه امام حسين عليه‌السلام حركت مى كرد ما فرو مى آمديم و هرگاه او در منزلى فرود مى آمد ما حركت مى كرديم اما در عين حال چنان پيش آمد كه در يكى از منازل ناچار با حسين بن على عليه‌السلام فرود آمديم و ما در كنارى خيمه زديم و او در كنارى ما غذا مى خورديم كه ناگهان فرستاده امام عليه‌السلام رسيد و سلام كرد و گفت اى زهبر بن قين ابا عبدالله حسين بن على عليه‌السلام تو را مى خواهد، شنيدن اين پيام چنان بر ما ناگوار آمد كه لقمه از دست فرو نهاديم و همگى در حيرت فرو رفتيم، همسر زهير - دلهم دختر عمرو - به زهير گفت فرزند رسول خدا به دنبال تو مى فرستد و تو را مى طلبد و تو از رفتن نزد وى دريغ دارى ؟ سبحان الله چه مانعى دارد كه نزد وى شرفياب شوى و سخن او را بشنوى و بازآيى. گفتار اين زن كار خود را كرد و نام شوهر خود را در رديف بزرگترين شهداى اسلام قرار داد، زهير تحت تاثير سخنان همسر خويش قرار گرفت و نزد امام شرفياب شد و اندكى بعد با چهره اى كه آثار شادمانى و روشنى ضمير از آن هويدا بود بازگشت و دستور داد تا خيمه او را به مجموعه خيمه امام عليه‌السلام ملحق كند الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور ، زهير همراه امام رفت و به شهادت رسيد و همسر او نزد كسان و خويشان خود بازگشت.

سرفرازى ديگرى را كه براى اين زن ثبت تاريخ شده است سبط ابن جوزى در كتاب خود آورده كه چون زهير به شهادت رسيد همسر وى به غلام زهير گفت برو و مولاى خود را كفن كن غلام آمد و امام عليه‌السلام را بى كفن ديد و گفت مولاى خود را كفن كنم و امام را همچنان بگذارم ! به خدا كه اينكار را نخواهم كرد، پس كفنى بر پيكر مقدس امام پوشانيد و سپس آقاى خود زهير را نيز كفن كرد.

## همسر عبدالله كلبى :

 ديگر زنى كه بايد به شخصيت و فداكارى او آفرين گفت زن عبدالله بن عمير كلبى است. عبدالله بن عمير از طايفه بنى عليم و ساكن كوفه بود، روزى ديد كه سپاهى عظيم در نخيله كوفه فراهم شده اند، پرسيد كه اين سپاه به كجا و براى چه مى روند؟ گفتند مى روند تا با امام حسين عليه‌السلام فرزند فاطمه دختر رسول خدا بجنگند، عبدالله گفت خدا مى داند كه من آرزومند بودم كه با مشركان در راه خدا بجنگم و اكنون اميدوارم كه ثواب جنگ با اين مردمى كه براى كشتن دختر زاده رسول خدا بيرون مى روند نزد خدا از ثواب جنگ با مشركان كمتر نباشد عبدالله تصميم حركت گرفت و تصميم خود را با همسر خويش ام وهب دختر عبدالله در ميان گذاشت، زن گفت چه فكر خوبى كردى خداى تو را در همه حال هدايت كند من نيز همراه تو خواهم بود زن و مرد شبانه از كوفه بيرون آمدند و شايد در شب هشتم محرم وارد كربلا شدند، بامداد عاشورا كه جنگ از طرف دشمن آغاز شد و دو غلام از زياد و عبيدالله براى جنگ تن به تن بيرون آمدند، حبيب بن مظهر اسدى و برير بن خضير همدانى براى جنگ با آن دو بيرون شدند، اما امام عليه‌السلام آن دو را فرمود شما باشيد در اين موقع عبدالله بن عمير اجازه خواست و يك تنه در مقابل آن دو نفر ايستاد و هر دو را به هلاكت رساند و به گفته مفيد و طبرى اين شعر را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان تنكرونى فانا اين كلب  |  | انى امرء ذومره و عصب   |
| ولست بالخوار عند النكب  |  | انى زعيم لك اموهب   |
| بالطمن فيهم مقدما والضرب  |  | ضرب غلام مومن بالرب (55)   |

ام وهب كه همسر خود را در اين حال ديد ستون خيمه اى برداشت و قدم به ميدان كارزار نهاد و مى گفت پدر و مادرم فداى تو باد در راه فرزندان پاك سرشت رسول خدا جان نثارى كن، امام عليه‌السلام به او فرمود خدا شما را جزاى خير دهد، خداى تو را رحمت كند، نزد زنان بازگرد و همراهشان در خيمه باش كه جهاد از زنان برداشته است عبدالله دومين شهيدى بود كه روز عاشورا به شهادت رسيد و پيش از او مسلم بن عوسجه به شهادت رسيده بود.

## همسر امام عليه‌السلام

 ديگر بانويى كه نام پرافتخار او در تاريخ عاشورا به ميان آمده، همسر بزرگوار امام عليه‌السلام رباب دختر امرء القيس است، تنها زنى بود از زنان امام عليه‌السلام كه در سفر كربلا همراه آن بزرگوار بوده است. چه مادر امام چهارم يعنى شهربانو دختر يزدگرد آخرين پادشاه ساسانى ايران در حدود 24 سال پيش از واقعه كربلا وفات كرده بود، از مادر على اكبر يعنى ليلى دختر ابى مره بن عروه بن مسعود ثقفى هم نامى در جريان فاجعه كربلا به ميان نيامده است، و آيا در اين تاريخ زنده بوده يا نه، از مادر جعفر بن الحسين هم كه زنى از قبيله قضاعه بود نامى برده نمى شود، از مادر فاطمه بنت الحسين يعنى ام اسحاق دختر طلحه بن عبيدالله تيمى كه دخترش فاطمه در كربلا بود و به كوفه و شام هم رفت نام و نشانى در واقعه عاشورا نيست.

تنها زنى كه در اين سفر همراه امام عليه‌السلام بوده همين بانوى بزرگوار يعنى رباب دختر امرء القيس كلبى است. امرء القيس مسيحى بود و در زمان خلافت حكومت نزد وى آمد و اسلام آورد، در همان روز اول مسلمانى خليفه او را امير مسلمانان قبيله قضاعه قرار داد، و پس از افتخار مسلمانى و امارت اسلامى افتخار ديگرى به دست آورد و از سه دخترى كه در خانه داشت يكى را به امير المومنين عليه‌السلام و ديگرى را به امام مجتبى عليه‌السلام و كوچكتر از همه را كه رباب باشد به امام حسين عليه‌السلام تزويج كرد.

و پدر زن اين سه امام شد، رباب از امام حسين عليه‌السلام دخترى داشت به نام سكينه و پسرى به نام عبدالله پسر شيرخوارش روز عاشورا كشته شد و خود با دخترش سكينه به اسيرى رفت و در جريان روز عاشورا از اين زن نامى به ميان نيامده است.

## مرثيه سرايى همسر امام حسين عليه‌السلام

 اما به روايت تذكره سبط ابن جوزى در مجلس ابن زياد فرصتى به دست آورد و هرزگى هاى كشندگان امام را در يك سطر آنهم به عنوان مرثيه سرايى خلاصه كرد و در صفحه تاريخ عاشورا نوشت، هنگامى كه اهل بيت را به مجلس ابن زياد بردند و سر مقدس امام را پيش ابن زياد نهادند، ابن زن از ميان زنان برخاست و سر مقدس را برداشت و بوسيد و در دامن گذاشت و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و احسينا فلانسيت حسينا  |  | اقصدته اسنه الادعياء   |
| غادروه بكربلاء صريعا  |  | لا سقى الله جانبى كربلاء   |

ظاهر امر اين بود كه اين زن داغديده با عاطفه اى جريحه دار مرثيه سرايى مى كند و آهى از دل داغديده برمى آورد، اما حقيقت مطلب گويا غير از اين باشد با همين شعرهاى كوتاه و با همين جمله هاى مختصر، اهلبيت عصمت حوادث روز عاشورا را چنانكه بوده ثبت تاريخ كردند و راه تحريف را بر روى دشمن بستند وگرنه ممكن بود مانند آن مستشرقى كه مى گويد امام حسن عليه‌السلام بيمارى سل داشت و سينه اش خونريزى كرد و از دنيا رفت در صفحه ديگر تاريخ خود بنويسد كه امام حسين هم سرطان داشت و پيش از آنكه ميان او و دشمن نبردى آغاز شود روز دهم محرم بدرود زندگى گفت و ديگرى كه مى توانست ثابت كند كه اين مستشرق دروغ مى گويد و آن سخن را به نفع معاويه و اين دروغ را به نفع يزيد مى سازد.

رباب همسر بزرگوار امام عليه‌السلام در مجلس ابن زياد با دو شعر كوتاه مجال اينگونه تحريف هاى ناروا را از دست تحريف كنندگان تاريخ گرفت و گفت امام حسين عليه‌السلام مبتلا به سل و سرطان نبود و در راه خدا به شهادت رسيد و او را با نيزه ها پاره پاره كردند و رهبرى كشندگان او را مردمى عهده دار بودند كه معلوم نبود پدرشان كيست، بعد از كشتن هم فردا كسى نگويد كه او را تجليل و احترام به خاك سپردند اين چنين نبود، بدنش را روى خاك انداختند و نه بر او نماز خواندند و نه او را به خاك سپردند و نه از وى كوچكترين احترامى كردند.

## دشمن و تحريف تاريخ شهادت

 بيان اين نكات لازم بود و قطعا اهلبيت در اين گفتار نظر داشتند و مى دانستند كه فردا كه دشمن با عكس العمل اين كارها رو به رو شد اصرار خواهد كرد كه با هر قيمتى شده تاريخ شهادت امام را تحريف كند و فكر مردم را به گمراهى بكشاند، به همين جهت با كمال هوشيارى و مال انديشى در هر انجمنى و هر بازار و كوچه اى در پاسخ هر پرسشى، در جواب هر فحش و ناسزايى فصلى از آنچه روى داده بود مى گفتند و گوشه اى از تاريخ شهادت امام عليه‌السلام را روشن مى ساختند از اينروى بود كه در همان روز اول ورود به كوفه سه نفر از بانوان اهل بيت خطبه خواندند و به اين فكر هم نيفتادند كه چون امام چهارم عليه‌السلام در ميان اسيران است و با مردم كوفه و ابن زياد سخن خواهد گفت ديگر نيازى به سخن گفتن ما نيست، هر كدام كه فرصتى به دست آورد از هر چند ميان كجاوه، صدا بلند كرد و مردمى اغفال شده را در جريان صحيح حادثه گذاشت. البته گويندگان اهل بيت از گفتارهاى خود به اين نتيجه نرسيدند كه همان روز و همان ساعت آزاد شوند و راه مدينه را در پيش گيرند و قطعا چنين نتيجه اى را هم در نظر نداشتند و صلاحشان هم نبود كه از آنجا به مدينه بازگردند و بسيار لازم بود كه تا مركز خلافت اسلامى يعنى دمشق به هر وضعى كه هست خود را برسانند. پيمودن اين راه از كوفه تا دمشق هر چند به عنوان اسيرى و هر چند زير زنجير براى امام چهارم عليه‌السلام قابل تحمل بود، امام تحريف شدن تاريخ عاشورا و بى اثر ماندن شهادت امام حسين را نمى توانست و نمى بايست تحمل كند.

بنظر مى آيد كه امام چهارم عليه‌السلام و بانوان اهل بيت موقعى كه فكرشان آسوده شد و از پريشانى و اضطراب خاطر بيرون آمدند كه چند روزى در مركز خلافت ماندند و سخنان خود را گفتند و مردم شام را هم از اشتباه در آوردند و كارى كردند كه اگر تاريخ نويسى در شام هم مى خواست جريان واقعه كربلا را بنويسد جز آنچه طبرى و مفيد و ابو الفرج اصفهانى نوشته اند نمى توانست نوشت، در آن روز بود كه اهل بيت مى توانستند به بازگشت خويش علاقه مند باشند و راه مدينه را با خاطرى آسوده در پيش گيرند، داغدار بودند با گريه و شيون به مدينه درآمدند و شهر مدينه را منقلب كردند، اما از نظر هدف فكرشان آسوده بود و ديگر نگران آن نبودند كه تا فردا جريان عاشورا را به چه صورتى بنويسند، و قيام ابا عبدالله را چگونه توجيه كنند و تاريخ پر افتخار انقلاب و نهضت امام حسين عليه‌السلام را به چه وضعى تحريف كنند و با چه افسانه ها و دروغ پردازى ها ذهن مردم ساده لوح را مشوب سازند، از اين جهت اهل بيت عصمت و طهارت كاملا آسوده خاطر بودند، و نيك مى دانستند كه گفتنى ها بيان شد و جزئيات واقعه كربلا امروز در سينه هاى مردم و فرداى نزديك در صفحات تاريخ اسلام به صورتى ثبت شد كه هيچ راهى به تحريف و تغيير و پس و پيش كردن و كم و زياد كردن آن نيست.

## فداكارى از سپاه دشمن

 چهارمين بانويى را كه در جريان عصر عاشورا مى توان نام برد و او را هم در نشان دادن قيافه واقعى صحنه عاشورا مقامى داشت شامخ و با سخنى كوتاه توانست فصلى بسيار حساس از ناجوانمردى دشمن را در تاريخ منعكس كند زنى است از قبيله بكر بن وائل كه همراه شوهرش در سپاه ابن سعد بود، اما هنگامى كه ديد سپاهيان كوفه به خيمه گاه ريخته اند و حتى جامه بانوان را به غارت مى برند شمشيرى برداشت و رو به خيمه گاه ابا عبدالله عليه‌السلام نهاد و فرياد كرد كه اى آل بكر بن وائل شما زنده ايد و اينان خيمه هاى دختران رسول خدا را غارت مى كنند لا حكم الا لله، بياييد و به خاطر رسول خدا خونخواهى كنيد اين زن با همين سخنان كوتاه خود نشان داد كه كار هرزگى دشمن به كجا رسيده و گويى هنوز ناله او بر در خيمه هاى ابا عبدالله بلند است.

## زينب دختر امير مومنان عليه‌السلام

 در بررسى تاريخ عاشورا به نام اين گونه زنان بزرگوار كه با كمال اخلاص به يارى حق و اهل حق برخاسته اند مى رسيم و منحصر به اين چهار نفر نيستند، ولى چنان كه مقام هيچ يك از شهداى بنى هاشم و غير بنى هاشم با همه جلالت قدر و بزرگوارى و فداكارى كه از خود نشان داده اند به مقام امام عليه‌السلام كه رهبر اين انقلاب بود نمى رسد، مقام هيچ يك از اين زنان بزرگوار كه در جريان شهادت يا اسيرى منشاء اثر بوده اند و هر كدام ناحيه اى از اين فاجعه را رهبرى كرده اند به مقام دختر بزرگ امير المومنين زينب عليها السلام نمى رسيد، او است كه توانست به راستى در جريان اسيرى جاى برادر خود را بگيرد و همان برنامه را كه برادرش به جمله زنده هيهات منا الذله يعنى خوارى و زبونى از ما اهل بيت به دور است تا ساعت شهادت دنبال كرد، از عصر عاشورا تا ورود به مدينه به كار برد و حق تربيت هاى مادر خود فاطمه عليها السلام را ادا كرده، از دختر امير المومنين جز اين انتظار نمى رفت او بايد در راه دين چنان شكيبا باشد كه مادرش فاطمه و مادر بزرگش خديجه عليهما السلام شكيبا بودند.

خديجه كبرى پيش از همه كس به رسول خدا ايمان آورد و بيش از همه در راه پيشرفت دعوت وى فداكارى كرد و در حدود ده سال تمام يعنى از اول بعثت تا سال دهم كه وفات كرد در همه مشكلات و محنت هاى رسول خدا همدم و همراه وى بود، و زينب كبرى دختر زاده، همان خديجه و راهى كه حسين بن على عليه‌السلام در پيش گرفته، ترويج دين و احياى دعوت رسول خداست ؟ اگر بنا باشد در راه دين مبين اسلام و قرآن مجيد زنان به اسيرى بروند و به اين بهانه در بازارها و معابر با مردم سخن بگويند و تبليغات نارواى دشمنان را بر باد دهند و مردم را به حقيقت امر آشنا سازند، چه كسى سزاوارتر از دختر امير المومنين است كه فداكارى را از بزرگترين بانوى فداكار اسلام، خديجه كبرى و بزرگترين حامى رسول خدا، حضرت ابو طالب به ميراث برده باشد، هم دختر على بن ابى طالب عليه‌السلام و هم دختر زاده خديجه كبرى زينب كبرى در بازار كوفه خطبه اى ايراد كرد، و چون پدرش امير المومنين داد سخن داد، گويى با زبان امير المومنين عليه‌السلام سخن مى گفت، مردم را با اشاره اى آرام ساخت و نفس ها را در سينه حبس كرد و همهمه را فرو خواباند.

## در مجلس ابن زياد

 احمد بن ابى طاهر بغدادى متوفى سال 280 هجرى در كتاب بلاغات النساء براى اين خطبه سه روايت دارد و يكى از آنها به امام جعفر صادق عليه‌السلام مى رسد خواهرش ام كلثوم (56) نيز در بازار كوفه خطبه اى ايراد كرد و هر دو خواهر اهل كوفه را سخت ملامت كردند و مردم را منقلب و متاثر ساختند اشك ها جارى شد و ناله ها از سينه ها برآمد فاطمه دختر امام نيز در بازار كوفه خطبه خواند و با مردم سخن گفت و آنان را به اشتباهى كه كردند و بدبختى و بيچارگى كه بدان گرفتار شدند توجه داد، كار اهل بيت در بازار كوفه به انجام رسيد و فرصت سخن گفتن در مجلس ابن زياد به دست ايشان آمد، دختر امير المومنين با لباس بسيار ساده وارد مجلس شد و در حالى كه كنيزان اطراف او را گرفته بودند در گوشه اى از قصر نشست، ابن زياد پرسيد كه اين زن گوشه گير كه با كنيزان خود به كنارى رفت كيست ؟ كسى به او جواب نداد بار ديگر سوال كرد، يكى از كنيزان حضرت زينب گفت اين زينب است و دختر فاطمه دختر رسول خداست.

اينجا وظيفه اى بسيار سنگين و مهم بر عهده زينب عليهم السلام است، بايد هم خود را ضبط كند و شكيبايى را از دست ندهد و هم پاسخ ابن زياد را بگويد و به او مجال ندهد كه امر را بر مردم مشتبه سازد، ابن زياد گفت خدا را شكر مى كنم كه شما را رسوا كرد و شما را كشت و دروغ تازه شما را برملا ساخت، ابن زياد اين سخن كفرآميز را از روى غرور و مستى پيروزى گفت وگرنه بنى هاشم چه دروغ تازه اى گفته بودند، آيا دروغ تازه ايشان اين بود كه مى گفتند محمد رسول الله ؟ يا جز اين دروغى گفته بودند، بهر جهت زينب كبرى بيدرنگ در پاسخ ابن زياد گفت الحمدالله الذى اكرمنا بنيه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و طهرنا من الرحمن تطهيرا، انما يفتضح الفاسق و يكذب الفاجر و هو غيرنا، و الحمدالله يعنى شكر خدا را كه ما را به پيامبر خود محمد سر فراز كرد و ما را از پليدى بركنار داشت، اينكه گفتى ما رسوا شده ايم رسوايى براى مردم فاسق است، و اينكه گفتى ما دروغ گفته ايم، دروغگويى كار مردم نابكار است و فاسق و نابكار ديگرانند نه ما و باز هم خدا را شكر.

## پاسخ دندان شكن به ابن زياد

 با اين جواب دندان شكن دختر امير المومنين، باز ابن زياد گفت ديدى خدا با خانواده شما چه كرد؟ گويا ابن زياد مى خواست با اين سخن دختر امير المومنين را به ياد كشته هاى دو روز پيش آورد و او را منقلب كند باشد كه سخنى مطابق ميل او بگويد يا از در زارى و التماس درآيد، غافل از آنكه اينان در كار خود نيك هشيارند و كلمه اى بر خلاف آنچه شايسته آنها است نگفته اند و نخواهند گفت و آنچه مى گويند روى حساب و در راه تامين همان هدفى است كه دارند.

زينب در جواب ابن زياد كه سوال كرد ديدى خدا با خانواده ات چه كرد، فرمود كتب الله عليهم القتل فبروزا الى مضاجعهم، و سيجمع الله بينك و بينهم فتحاجون اليه و تخاصمون عنده (57) يعنى كار تازه اى روى نداده اينان شهداى خانواده ما، كسانى بودند كه خدا شهادت را براى ايشان مقدر كرد و آنها هم به اين سعادت رسيدند و به راه شهادت رفتند، اما به زودى روزى خواهد رسيد كه خدا تو و آنان را براى حسابرسى فرا خواند و آنجا با هم درافتيد و چون و چرا كنيد. ابن زياد چنان ناراحت شد و خشم گرفت كه اگر عمرو بن حريث او را ملامت نمى كرد شايد فرمان قتل خواهر امام عليه‌السلام را صادر مى كرد، اما چه فايده زينب حرف خود را گفت و كار خود را كرد و فاسق و فاجر را شناساند و اهل بيت عصمت و طهارت را معرفى كرد.

## در مجلس يزيد

 يك ماه يا بيشتر از اين مجلس گذشت، و مجلسى از اين مهم تر و حساس تر به دست دختر امير المومنين آمد، آنجا نيز وظيفه داشت كه سخن بگويد و بيش از پيش صريح و روشن صحبت كند و به همان نسبتى كه مردم شام از مردم كوفه در اشتباه و از شناسايى اهل بيت بيگانه بودند در بيان مطلب و شناساندن اهل بيت پافشارى كند و اصرار ورزد، اين مجلس مهم در مركز خلافت اسلامى آن روز يعنى شهر دمشق تشكيل شده بود. در اين مجلس هم زينب كبرى خطبه خواند و سخن گفت و اين خطبه را هم احمد بن ابى طاهر بغدادى در كتاب بلاغات النساء ذكر كرده مى گويد كه چون چشم يزيد به اسيران اهل بيت افتاد و آنان را پيش روى خود ايستاده ديد دستور داد تا سر امام را در ميان طشتى نهادند و با چوبى كه در دست داشت به دندان هاى امام مى زد و ضمن اشعارى چنين مى گفت :

كاش پدران من كه در بدر كشته شدند امروز مى بودند و اين وضع آل محمد را مى ديدند و صدا به شادى بلند مى كردند و مى گفتند يزيد دست تو درد نكند و از پدران خود نباشم اگر كارهاى محمد را از فرزندان او انتقام نگيرم، حال كه سخن به اينجا كشيده و يزيد اگر تا حال با امام حسين عليه‌السلام طرف بود و با او جنگ مى كرد اكنون با شخص پيغمبر طرف شده ! و به جنگ با او برخاسته و در مقام كينه جويى با رسول خدا برآمده آيا زينب كبرى حق دارد گفته هاى او را ناشنيده بگيرد و كارهاى او را ناديده تصور كند و در مقابل كسى كه هم خود را جانشين پيغمبر مى داند به عنوان جانشينى او حكومت مى كند و هم از پيغمبر انتقام كارهاى او را مى كشد و به جاى آن كه پيغمبر مشركان مكه را در جنگ بدر كشته، بزرگترين خدا شناسان اسلام را مى كشد و اينان را به جاى آنان حساب مى كند، در مقابل يزيد سكوت كند و چيزى نگويد و مردم شام هم همان چه را يزيد گفت به عنوان حرف حساب و قابل قبول بپذيرند و به آن معتقد باشند؟

## زينب (س) سكوت نمى كند

 ظاهرا زينب كبرى (س) نمى توانست در اينجا سكوت كند و آن چه را گفت از نظر انجام وظيفه گفت و خدا هم گفتار او را حفظ كرد، و در اواخر قرن سوم هجرى در يكى از كتابهاى نفيس اسلامى و بعدها در كتابهاى ديگر نوشته شد و صداى سخن گفتن يك زن اسير و داغدار در مقابل دشمنى صاحب قدرت و مغرور آنهم با آن صراحت و شجاعت و بى باكى براى هميشه در تاريخ اسلام منعكس گشت چنان كه هيچ قدرتى نمى تواند صداى زينب (س) را خاموش كند و سخنان او را كه در تاريخ اسلام جاى خود را باز كرده از ياد مسلمانان جهان ببرد و يا آنها را تحريف كند و به جاى آنها كلماتى در تجليل و تكريم و اظهار كوچكى و عذرخواهى نزد يزيد بگذارد نه نهج البلاغه على را مى توان در دنيا عوض كرد، و نه صحيفه سجاديه امام چهارم عليه‌السلام را، و نه خطبه هاى بين راه و روز عاشوراى امام حسين عليه‌السلام را، و نه خطبه هاى امام چهارم و زينب كبرى و ام كلثوم و فاطمه بنت الحسين عليهم السلام در كوفه و شام و مدينه را تا روزى كه كتابخانه اى در دنيا وجود دارد، اين گفتارها زنده و جاويد است و قابل تحريف نيست و نمى توان يك كلمه از آن كم و يا كلمه اى بر آنها افزود، خدا نه تنها قرآن مجيد را از تحريف حفظ كرده و مى كند، بلكه در سايه قرآن بسيارى از استاد مذهبى همين وضعيت را پيدا كرده و كارش از آن كه تحريف شود يا كم و زياد گردد گذشته است و بر اين نعمت پروردگار بايد شكرگزار بود.

 والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

# بخش نهم

بسم الله الرحمن الرحيم

##  مصونيت واقعيت حادثه عاشورا

 خطبه ها و سخنرانى هاى اهل بيت عصمت و طهارت كه از دستبرد تحريف و تبديل محفوظ و مصون مانده و در كتابها نوشته شد، و به ما رسيده است در كار بررسى تاريخ عاشورا بسيار ارزنده و مورد استفاده است و به وسيله همين اسناد مقدس تاريخى است كه امروز با گذشتن بيش از سيزده قرن تاريخ عاشوراى سال 61 هجرى كاملا بر ما روشن است و بايد به ارزش واقعى اين اسناد زنده و ارزنده توجه داشت، چه اگر اين خطبه ها ثبت نمى شد و اين سخنرانى ها به ما نمى رسيد، يا تحريف شده آن به دست ما مى رسيد نه تنها راهى به واقع نداشتيم، بلكه امرى را كه واقع نشده و حقيقت نداشته به عنوان واقع مى پذيرفتيم، و خدا مى داند كه چه آثار سوء اسناد تحريف يافته بار مى شد.

امروز مى توان واقعه كربلا را از روى خطبه هاى امام و اهل بيت كه در مكه و بين راه حجاز و عراق و كربلا و كوفه و شام و مدينه ايراد كرده اند و از روى سخنانى كه در پاسخ پرسش هاى اين و آن گفته اند و از روى اشعارى كه خود امام و اصحاب او روز عاشورا در مقابل دشمن خوانده اند، و از نامه هايى كه ميان امام و مردم كوفه و بصره رد و بدل شد، و نامه اى كه يزيد به ابن زياد نوشته و نامه هايى كه ابن زياد به يزيد و عمر بن سعد نوشته، و نامه هاى عمر بن سعد به ابن زياد و نامه ابن زياد به حاكم مدينه كه همه آنها در تاريخ ‌هاى معتبر ثبت شده و به دست آيندگان هم خواهد رسيد و هميشه محفوظ خواهد ماند از روى اين مدارك مى توان واقعه عاشورا را با تمام جزئيات كه روى داده شرح و توصيف كرده و هيچ نيازى به مدرك و ماخذ ديگرى نيست. روزى كه يزيد به ابن زياد نامه مى نوشت و او را به فرماندهى عراقين منصوب مى داشت و درباره مسلم بن عقيل مى نوشت كه خبر يافته ام كه مسلم به كوفه آمده تا در ميان مسلمين ايجاد اختلاف كند.

## ثبت تاريخى رسوا مى كند

 يزيد مى خواست با اين جمله مسلم را در تاريخ اسلام با قيافه مردى ماجراجو و فتنه انگيز نشان دهد، هيچ نمى دانست كه تاريخ هم نامه او را به همين عبارت رسوا ضبط مى كند و هم پاسخى را كه مسلم به اين نامه داد يعنى همان سخنى را كه در جواب ابن زياد گفت و اين نامه و نامه نويس را هم رسوا كرد. روزى كه مسلم را دستگير و بر ابن زياد وارد كردند ابن زياد با درشتى و تندى به مسلم گفت : پسر عقيل مردم اين شهر آسوده خاطر بودند پس تو آمدى و ميان ايشان تفرقه افكندى و ايشان را به جان هم انداختى، اين همان مطلبى بود كه يزيد درباره مسلم نوشته بود و ابن زياد چيزى بر آن نيفزود و همان را به مسلم گفت، اين هم در تاريخ ثبت شده، اما مسلم پاسخ آن نوشته و اين گفته را داد تا در آينده تاريخ مردم هم آن را بخوانند و هم اين را و آنگاه قضاوت كنند و انصاف دهند.

مسلم گفت : اين گونه نيست و من خود به اين شهر نيامده ام كه مردم را پراكنده سازم و در ميان ايشان ايجاد اختلاف و ناسازى كنم، مردم اين شهر خودشان به استناد نامه هايى كه به ما نوشته اند مى گويند كه پدرت زياد نيكانشان را كشت و خونشان را ريخت و چون بيدادگران و زورگويان دنيا با ايشان رفتار كرد، ما آمديم تا عدالت را برقرار سازيم، و مردم را به حكم قرآن مجيد دعوت كنيم. آيا مى شد يزيد و ابن زياد كارى كنند كه آنچه درباره مسلم نوشتند و گفتند در تاريخ بماند. اما آنچه مسلم گفت و با جمله اى كوتاه قيافه زننده حكومت زياد را كه يكى از جباران عراق بود نشان داد در تاريخ نماند و كسى آن را نشنود و ننويسد و آيندگان از آن بى خبر بمانند، و واقعا باور كنند كه مسلم فتنه انگيز و خون ريز و مفسده جو و تفرقه انداز بود؟ اين كار امكان پذير نيست.

## تاريخ نيرومند و قدرتمند است

 يزيد مى توانست امام را بكشد و ياران او را شهيد كند و اهل بيت او را اسير و گرفتار سازد اما نمى توانست حكم تاريخ را تغيير دهد و با قيافه اى جز آنچه داشته است براى خود در تاريخ جايى باز كند.

تاريخ بسيار نيرومند و با قدرت است و امكان پذير نيست كه امانت و درستى و صراحت خود را از دست بدهد و تاريخ هوس ها و آرزوهاى اين و آن شود خوبى ها و بدى ها را ثبت مى كند، نوشته ها، گفته ها، موعظه ها، زورگويى ها، محبت ها و ستم ها را همه را با كمال امانت در جاى خودش قرار مى دهد، و اگر جز اين بود و مى شد كه قيافه ها در تاريخ جابجا شود و در صحنه تاريخ فرعون با قيافه نبوت موسى عليه‌السلام ظاهر شود و موسى عليه‌السلام در قيافه مردى مدعى خدايى، ديگر خدا بر بندگان خود چه حجتى داشت و دستاويز بندگان خدا در شناختن حق و باطل چه بود؟ موجب اطمينان خاطر مردان فداكارى از قبيل ابا عبدالله عليه‌السلام كه در راه خدا جان مى دهند و فداكارى مى كنند و كشته مى شوند همين امانت تاريخ است و مى دانند كه خداى متعال احدى را بر تاريخ چيره نساخته است و تاريخ بر هر نيك و بد چيره است و همه را مى شناسد و از گفتار و كردار همگى نيك باخبر است و كسى نمى تواند نيك و بد خود را از تاريخ پوشيده دارد و فصلى از زندگى خود را نهفته از تاريخ برگزار كند.

البته تاريخ بسيار با احتياط و مال انديش است و با فاصله دور يا نزديكى قيافه هاى واقعى را نشان مى دهد و قيافه هاى تغيير يافته و جابجا شده را به صورت واقعى و سر جاى خودش باز مى گرداند، و با كمال شكيبايى و دورانديشى به حساب هر بى حسابى مى رسد.

## ابن زياد و تحريف عاشورا

 ابن زياد براى آن كه مردم را از جريان واقعه كربلا رسما باخبر سازيد به مسجد اعظم كوفه رفت و سخنانى گفت كه اگر امانت و صراحت تاريخ نبود نام حسين عليه بن على عليه‌السلام به عنوان يك مرد دروغگو در تاريخ اسلام برده مى شد عبيدالله در حضور چندين هزار مسلمان عراق و بالاى منبر مسجد اعظم كوفه چنين گفت :

 الحمدالله الذى اظهر الحق و اهله و نصر امير المومنين يزيد و حزبه و قتل الكذاب ابن الكذاب الحسين بن على و شيعته (58).

يعنى شكر خدا را كه حق و اهل حق را پيروز كرد و امير المومنين يزيد و دار و دسته او را يارى فرمود و دروغگوى پسر دروغگو يعنى حسين بن على و شيعيان او را كشت. راستى اگر در اينجا تاريخ با ابن زياد قدرى مساعدت مى كرد در همين مجلس و پاى همين منبر جواب او را نمى دادند ممكن بود اين سخنرانى كه در مسجد مسلمانان و در حضور مسلمانان و به وسيله امير مسلمانان ايراد شده است براى بعضى و تا مدتى ايجاد شبهه كند، و اين فكر اگر چه در مردم كم تحقيق و كم شعور پيدا شود كه مبادا واقعيت همين باشد و اينان راست گفته باشند و حق با اين مرد باشد كه بر منبر و در خانه خدا به اين محكمى، خدا را بر اين پيشامدى كه شده شكر مى كند معلوم مى شود واقعا بخير گذشته و خوب كارى شده كه حسين بن على عليه‌السلام را كشته اند. اما تاريخ در اينجا هم از هوشيارى خود استفاده كرد و پيش از آنكه يك نفر از مسجد بيرون رود و جواب اين ياوه ها را نشنود جواب آن را به وسيله يك مرد مسلمان از جان گذشته تحويل تاريخ داد. شيخ مفيد و طبرى مى نويسند: هنوز گفتار عبيدالله به پايان نرسيده بود كه عبدالله بن عفيف ازدى غامدى (59) از جا برخاست.

## ياوه گويى ابن زياد

 در اين موقع كه ابن زياد ياوه گويى را از حد گذراند از جاى برجست و گفت : اى پسر مرجانه ! دروغگوى پسر دروغگو تويى و پدرت و كسى كه تو را به حكومت عراق فرستاده و پدرش، آيا پسران پيغمبر را مى كشيد و دم از راستگويى مى زنيد. ابن زياد كه تصور مى كرد قدرت او بر تاريخ هم حكومت مى كند گفت او را بياوريد غوغايى به پا شد و ديگر آنچه را اين مرد با بصيرت گفته بود نمى شد ناگفته و ناشنيده گرفت. اين مرد بزرگوار جان بر سر اين گفتار نهاد و به دستور ابن زياد كشته و به دار آويخته شد اما يك صحنه از تاريخ را روشن ساخت و صفحه اى از تاريخ عاشورا را با خون خود نوشت. اين هوشيارى و فراست تاريخ هميشه كار خود را كرده و مى كند و در هر موقعى كه دستى براى تحريف تاريخ از آستين بيرون آمده است، در همان جا در فكر چاره كار افتاده و سندى قاطع و صريح و كافى براى نشان دادن واقع به وجود آورده است.

## قيام كربلا گواه قدرت و صراحت تاريخ است

 ما بسيارى از قضايا را در همين تاريخ مربوط به شهادت ملت ها خوانده ايم و شنيده ايم اما كمتر در فكر اين بوده ايم كه هوشيارى و اسنادى تاريخ را در نظر بگيريم و راستى بر درايت و لياقت تاريخ در نشان دادن قيافه هاى واقعى و حوادث تاريخى آفرين بگوييم. هر سطرى از تاريخ قيام ابا عبدالله عليه‌السلام گواه قدرت و صراحت و شجاعت تاريخ است و بايد به اين حساب توجه كرد كه حتى پس از شهادت امام و مردن يزيد در حدود نزديك به هفتاد سال تمام قدرت اسلامى به دست خلفاى بنى اميه بود و فقط چند سال ابن زبير در حجاز خلافت كرد و تازه او هم در دشمنى با اهل بيت كمتر از بنى اميه نبود، در عين حال صراحت و شجاعت تاريخ اجازه نداد كه در طول اين مدت چهره تابناك تاريخ عاشورا را تغيير دهند و قيافه اى تاريك جاى آن را بگيرد.

ابن زياد به سر مقدس امام نگاه مى كرد و مى خنديد و با چوبى كه در دست داشت به دندان هاى امام مى زد اما نمى دانست كه تاريخ نه تنها چوب او و خنده او و لااباليگرى و اخلاق او را ثبت خواهد كرد بلكه مردى از اصحاب رسول خدا را براى همين روز ذخيره كرده و او را به كوفه سكونت داده و امروز هم او را به مجلس ابن زياد آورده و پهلوى ابن زياد جا داده تا چوب و خنده و فساد اخلاق او را پاسخ دهد و اين مجلس صورتى پيدا كند كه قابل بحث در تاريخ باشد.

## زيد بن ارقم در برابر ابن زياد

 زيد بن ارقم يكى از اصحاب رسول خدا و پيرى سالخورده بود نگاهى به ابن زياد كرد و گفت : چوب خود را از اين دو لب بردار، به خدايى كه جز او خدايى نيست، بارها لب هاى رسول خدا را روى اين لب ها ديده ام، اين سخن را گفت و صدا به شيون برداشت. البته ابن زياد در آن موقع به گفتار اين پير سالخورده صحابى اهميت نمى داد و نمى توانست بفهمد كه اين صورت مجلس ها همه ضبط تاريخ مى شود و نامه تاريخ كم و زيادى را فروگذار نمى كند و همه را به حساب مى آورد، از اينروى زيد را با تندى و درشتى از مجلس خود راند و او را تهديد به قتل كرد و گفت : معلوم است كه در اثر پيرى شعور خود را از دست داده اى وگرنه بر اين فتح خدايى نمى گريستى ؟ تاريخ همه اين جزئيات را ضبط كرد تا فردا بداند كه ابن زياد شعور خود را از دست داده بود نه زيد بن ارقم زيد بن ارقم نيك مى دانست كه قطع نظر از حساب ثواب و عقاب هيچ مسلمانى بر هرزگى هاى ابن زياد آفرين نخواهد گفت، و هر مسلمانى تا مسلمان است، و رسول خدا را به پيامبرى مى شناسد يا فرزندان وى از در تجليل و احترام و ادب خواهد درآمد اما ابن زياد مى پنداشت كه مى شود هم مسلمان بود و هم فرزندان رسول خدا را كشت، هم مسلمان بود و هم بانيان اسلام را دروغگو دانست، هم خون عزيزان اسلام را ريخت و هم در تاريخ اسلام با قيافه مسلمانى ظاهر شد.

## واقعيت تاريخ در سخنان زينب (س)

 اكنون نوبت آن رسيده كه بار ديگر سخنان زينب كبرى را در مجلس يزيد بررسى كنيم و آن سند زنده تاريخى را از روى منابع قرن سوم (60) بخوانيم هر چند سخن در امانت و شجاعت تاريخ دامنه يافت. پس از آن كه يزيد اشعار كفرآميزى از عبدالله بن زبعرى سهمى كه در موقع كافر بودن خود گفته بود خواند و اشعارى هم از خود بر آن افزود و صريحا گفت كه مى خواهم انتقام پدران خود را كه در حال بت پرستى به دست ياران محمد كشته شده اند از فرزندان محمد بگيرم، زينب دختر على عليه‌السلام برخاست و زبان به سخن گفتن گشود و فصلى جديد در تاريخ خلافت سه سال و چند ماهه يزيد باز كرد و گفت : صدق الله و رسوله يا يزيد ثم كان عاقبه الذين اساوا السواى ان كذبوا بايات الله و كانوا بها يستهزون (61).

يزيد خدا و رسولش راست گفته اند كه عاقبت گناه كردن و دروغ دانستن آيات خدا مسخره كردن آنهاست، يعنى اگر امروز آيات خدا را تكذيب مى كنى و با نظر استهزاء به آنها مى نگرى و چنان كه روزى بت پرستان مكه به شهادت جمعى از مسلمانان در جنگ احد خوشحال شدند و شعرخوانى به راه انداختند تو هم از شهادت فرزندان رسول خدا خوشحال شده اى و شعر مى خوانى و دم از انتقام گرفتن از رسول خدا مى زنى مى دانى چرا اينطور شده اى و چرا به اينجا رسيده اى ؟ از بس گناه كرده اى كارت به اينجا كشيده است، هر كس راه گناه را در پيش گيرد و در گناه كردن اصرار ورزد به حكم قرآن مجيد روزى آيات خدا را تكذيب خواهد كرد و كار او به جايى خواهد رسيد كه آنها را مسخره كند و آنگاه را مسخره كند و آنگاه مستحق عذاب خدا گردد.

سپس گفت :

 اظننت يا يزيد الله حيث اخذت علينا باطراف الارض و اكناف السماء، فاصبحنا نساق كما يساق الاسارى، ان بنا هوانا على الله و بك عليه كرامه و ان هذا لعظم خطرك عنده فشمخت بانفك، و نظرت فى عطفك، جذلان فرحا، حين رايت الدنيا متسقه لك، و الامور متسقه عليك و قد امهلت و نفست و هو قول الله تبارك و تعالى، و لا يحسين الذين كفروا انما نعلى لهم خير لانفسهم انما نملى لهم ليزداد و اثما و لهم عذاب مهين (62).

## شهادت و اسارت خوارى نيست

 يزيد مگر گمان برده اى كه ما با شهادت و اسيرى خوار و زبون شده ايم ؟ و چون راه هاى زمين و آسمان را بر ما بسته ايد، و چون اسيران ما را از اين جا به جا مى بريد، ديگر خدا لطف خويش را از ما باز گرفته است ؟ و گمان برده اى كه تو با كشتن مردان حق بزرگ و بزرگوار گشته اى ؟ و خدايا لطف و عنايتى خاص به تو مى نگرد؟ و بدين جهت و از روى اين گمان غلط از خود باور كرده اى، و با خوشحالى و سرمستى تكبر فروش شده اى ؟ چو ديده اى كه دنيا براى تو رو به راه گشته است، و امور بر وفق مرا تو مى گذرد، و كارها براى تو رو به راه شده، از اين است كه مغرور شده اى، و سخن خدا را از ياد برده اى كه مى گويد: مردمان كافر گمان نكنند كه اگر مهلتى به آنها مى دهيم اين مهلت بخير آنهاست آنان را تنها براى آن مهلت مى دهيم كه بيشتر گناه كنند و براى ايشان عذابى است كه خوار و زبونشان خواهد كرد.

زينب كبرى بعد از اين جمله ها يزيد را به ياد حادثه اى آورد كه روز فتح مكه در سال هشتم هجرت در مكه روى داد و رسول خدا بر همه مردان و زنان مكه منت گذاشت و آزادشان ساخت، و يزيد خود فرزند همان آزاد شدگان بود هم پدرش معاويه و هم جدش ابو سفيان و هم مادر معاويه از آزاد شدگان روز فتح مكه بودند كه رسول خدا از همه گذشته ها صرف نظر فرمود و با بزرگوارى و گذشت عمومى همگى را آزاد و آسوده ساخت و فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء برويد كه همه شما آزاد هستيد دختر امير المومنين عليه‌السلام در قسمت دوم خطبه خود خاطره آن روز را عنوان سخن قرار داد و گفت :

 امن العدل يا ابن الطلقاء تخديرك نساءك و اماءك و سوقك بنات رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، قدهتكت ستورهن، و اصحلت صوتهن، مكتئبات تخدى بهن الاباعر و يحدوابهن الاعادى من بلدالى بلد لا يراقين و لا يووين، يتشوفهن القريب و البعيد، ليس معهن ولى من رجالهن (63).

## عدالت و انصاف كجاست ؟

 اى پسر آزاد شدگان عدالت كجا انصاف كجاست ؟ زنان و كنيزان خود را پرده نشين دارى اما دختران رسول خدا را بى كس و بى پناه بر شترهاى تندرو نشانده اى و به دست دشمنان سپرده اى تا از شهرى به شهرى برند.

سپس گفت :

 و كيف يستبظى بغضنا من نظر الينا بالشنف و الشئان، و الاحن و الاضغان، اتقول : ليت اشياخى ببدر شهدوا، غير متاثم و لا مستعظم و انت تنكت ثنا يا ابى عبدالله بمنحصر تك ولم لا تكون كذلك و قد نكات القرحه و استاصلت الشافه باهراقك دماء ذريه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و نجوم الارض من آل عبدالمطلب و لتردن على الله و شيكا موردهم و لتوذن انك عميت و بكمت و انك لم تقل فاستهلواو اهلوا فرحا (64).

يزيد چگونه با ما كينه ورزى نكند آن كس كه پديده افكار و دشمنى به ما مى نگرد، با كمال بى باكى و بدون آن كه خود را گنهكار بدانى مى گويى اى كاش نياكان من كه در بدر كشته شدند امروز حاضر بودند، آنگاه با چوبى كه در دست دارى به دندان هاى ابا عبدالله عليه‌السلام مى زنى، چرا چنين نباشى و حال آن كه آنچه مى خواستى انجام دادى، و ريشه هاى فضيلت و تقوى را از جا كندى، و خون فرزندان رسول خدا را ريختى و ستارگان فروزان روى زمين را از فرزندان عبدالمطلب در زير ابرهاى بيداد و ستمگرى پنهان كردى، اما به زودى نزد خدا مى روى، بر پدرانت وارد مى شوى، و تو را نيز به جاى آن ها مى برند، و آنگاه آرزو خواهى كرد كه اى كاش كور و لال شده بودى و نمى گفتى جاى نياكانم خالى تا خوشحال و پاى كوبى كنند.

## بار خدايا، حق ما را بگير

 چون سخنان دختر امير المومنين به اينجا رسيد دعا كرد و گفت خدايا حق ما را بگير، و از كسانى كه بر ما ستم كردند انتقام بكش. پس به يزيد فرمود: به خدا كه پوست خود را كندى و گوشت خود را بريدى و به زودى بر رسول خدا وارد مى شوى و خواهى ديد كه فرزندان او در بهشت برين جاى دارند، همان روزى كه خدا عترت رسول را از پراكندگى برهاند و همه را در بهشت فراهم سازد، و اين وعده اى است كه خداى متعال در قرآن مجيد داده و لا تحسين الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا بل احياء عندر بهم يرزقون (65) گمان مكن كه شهداى راه خدا مرده اند چه آنان زنده اند و نزد خدا روزى داده مى شوند.

يزيد! روزى كه داورى با خدا باشد و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دادخواهى كند و اعضا و جوارح تو بر تو گواهى دهند آن روز پدرت كه تو را بر مسلمان ها مسلط ساخت به سزاى خود خواهد رسيد، و آن روز دانسته خواهد شد كه ستمكاران چه مزدى مى برند و جاى چه كسى بدتر و دار و دسته كه زبون تر است، با اين كه من به خدا قسم اى دشمن خدا و اى پسر دشمن خدا را كوچك مى شمارم و قابل توبيخ و سرزنش نمى دانم اما چكنم چشم ما گريان و سينه ما سوزان است و با توبيخ و سرزنش تو شهداى ما زنده نمى شوند، حسين من كشته شد و طرفداران شيطان ما را نزد نابخردان مى برند تا از مال خدا مزد خود را بر بى احترامى نسبت به خدا بگيرند.

## خون ما از دست اينان مى چكد

 خون ما از دست هاى اينان مى چكد و گوشت ما از دهان ايشان مى ريزد و پيكرهاى پاك شهيدان در اختيار گرگان و درندگان بيابان نهاده شده، اگر امروز از كشتن فايده كردى فرداى حساب، به زيان آن خواهى رسيد، روزى كه جز عملت چيزى را به دست نياورى، روزى كه تو بر پسر مرجانه فرياد زنى و او بر تو فرياد زند، روزى كه تو و پيروانت در نزد ميزان عدل الهى به جان هم افتيد، روزى كه به بينى بهترين توشه اى كه پدرت براى تو فراهم ساخت آن بود كه فرزندان رسول خدا را بكشى، به خدا من جز از خدا نمى ترسم، و جز نزد وى شكايت نمى برم، مكر خود را به كار بر، و كوشش خود را دنبال كن و هر چه مى توانى جان بكن، به خدا قسم ننگ و رسوايى كارى كه بر ما انجام دادى هرگز قابل شستشو نيست.

دختر فاطمه زهرا عليه‌السلام خطبه خود را به شكرگذارى پروردگار خاتمه داد و چنين گفت : شكر خدايى را كه عاقبت كار سروران جوانان بهشت را به خوشبختى و آمرزش ختم كرد و بهشت را جاى آنان قرار داد از خدا مى خواهم درجات آنان را بالا برد و از فضل خويش به ايشان بيشتر عنايت كند، چه خدا بر هر كار توانا است.

اين بود خطبه زينب دختر امير المومنين عليه‌السلام در مجلس يزيد و اين گونه خطبه ها سخنانى نبود كه بر اثر تحريك عواطف و ناراحتى هاى روحى و فشار مصيبت گفته شود، سخنانى است كه روى نقشه دقيق و منظمى هر قسمت در جاى خود و در حدود لزوم گفته شده و حق را براى هميشه روشن ساخته است.

والسلام عليك و رحمه الله و بركاته

# بخش دهم

بسم الله الرحمن الرحيم

##  فايده تاريخ چيست ؟

 هنگامى كه مرگ يعقوب فرا رسيد و از پسران خود پرسيد كه پس از من چه چيز را پرستش خواهيد كرد؟

گفتند: خداى تو و خداى پدرانت ابراهيم و اسماعيل و اسحاق را كه خدايى يگانه است و شريك ندارد خواهيم پرستيد قرآن مى گويد تلك امه قد خلت لها ماكسبت و لكم ماكسيتم و لا تسئلون عما كانوا يعلمون (66) يعنى يعقوب و فرزندان خداشناس او ملتى بودند كه رفتند و نيك و بد خود را با خود بردند نه نيكى هاى آنان را به شما خواهند داد و نه از بديهاى ايشان بر شما خواهند نهاد.

سپس قرآن در سوره بقره پس از آيه 140 كه مى گويد: مگر شما مى گوييد كه ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و دوازده سبط بنى اسرائيل يهودى يا نصرانى بوده اند، اى رسول خدا به اينان بگو: آيا شما بهتر مى دانيد يا خدا و چه كسى ستمكارتر است از آنكه شهادتى از خدا نزد او باشد و آن را مخفى كند و خدا از آنچه انجام مى دهيد غافل نيست، اينجا هم بعد از اين آيه مى گويد تلك امه قد خلت يعنى اولاد ابراهيم و فرزندان او يهودى يا نصرانى نبوده اند و پيش از موسى و عيسى عليهم السلام مى زيسته اند، ثانيا هر چه بوده اند و هر كيشى داشته اند و هر نيك و بدى ارتكاب مى كرده اند به حال شما چه سود و زيانى دارد. اگر مردمى نيك بوده اند و كار نيك و شايسته انجام داده اند و اگر مردمى بد و بدكار بوده اند شما چرا نگران بدى هاى آنها باشيد، مگر ممكن است كه روز حساب شما را مسؤ ول بدى هاى آنها بشناسند؟

سلام و درود فرستادن به روح پاك شهيدان و رادمردان و از جان گذشتگان راه خدا و لعن و نفرين كردن به كسانى كه در مقابل حق ايستاده اند و به روى اهل حق شمشير كشيده اند، و مردان با فضيلت و با تقوى را كه بهترين سرمايه هر ملتى هستند از ميان برده اند كارى است نيك و شايسته اما نمى تواند سعادت انسان را تامين كند مگر آنگاه كه آدمى هم فكر و هم افق و همگام مردان نيك باشد و در فكر و عمل از بدكاران كناره گيرى كند، وگرنه سخن همان است كه خدا گفته تلك امه قد خلت آن نيكان و آن مردان پاك و ملكوتى، و آن بدسيرتان آدمى صورت ملتى هستند كه به راه خود رفته اند، هر چه توفيق و خوبى و نيكى داشته اند براى خود آنها است، و هر چه گناه و بدى و ستمگرى داشته اند بر خود ايشان بار است، نه شما بر كارهاى نيك ايشان پاداش خواهيد برد، و نه بر كارهاى بدشان مسؤ ول هستيد.

تكرار اين آيه هم در سوره بقره آنهم در فاصله كمتر از ده آيه براى آن است كه توجه به اين موضوع بسيار مهم است، و نبايد كسى به اين دلخوش باشد كه بگويد حسين بن على عليه‌السلام و ياران او مردانى بزرگ و بزرگوار بوده اند يا ابن زياد و يزيد و همكارانش مردمى بد و بيراه.

## مردم و انتقاد از بدكاران

 چه بسا مردمى كه ممكن است به روح مقدس امام عليه‌السلام درود مى فرستند اما خود از لحاظ فكر و عمل و طرز كار ابن زياد را پسنديده اند، و راه او را در پيش گرفته اند، و چه بسا مردمى كه از بدان گذشته تاريخ انتقادها كرده اند و بدها گفته اند و عذاب هاى فراوان براى ايشان خواسته اند اما در طرز رفتار و كردار خويش همان ها را به عنوان پيشوا و رهنما برگزيده اند.

در اين نكته شبهه اى نيست كه تاييد حق و اهل حق به هر نسبتى كه باشد و مبارزه با بدان و بدى ها هر چند كارى است خوب و در حد خود اثر بخش، اما انسان را در رديف نيكان و سعادتمندان قرار نمى دهد، و از جرگه بدان و بدكاران بيرون نمى آورد، مگر آنگاه كه روش عمل انسان به آنان نزديك شود و از اينان دور گردد، و در اين صورت است كه مى شود گفت من هواخواه و طرفدار خوبان و نيكانم و دشمن و مخالف بدان و بدكاران قرآن مجيد به موضوع تاريخ و نقل سرگذشت ملت هايى كه آمده اند و رفته اند و نقل و قصص پيمبران صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و كسانى كه با ايشان درافتاده اند بسيار عنايت فرموده است و قسمتى مهم از آيات و سوره هاى قرآن مجيد به نقل و بيان همين موضوع يعنى تاريخ گذشتگان اختصاص يافته است، اما منظور از اين قسمت تنها آن نبوده كه مسلمانان جهان بدانند كه موسى عليه‌السلام مرد خوبى بود و فرعون مرد بدى، يا قوم عاد و ثمود مردمان بد و بيراه بودند، و فلان ملت ديگر مردمى خوب و سر به راه خوبى موسى عليه‌السلام و ديگر پيمبران خدا و خوبى مسيحيان نجران كه به دست ذونواس پادشاه يمن كشته شدند و بدى ذونواس به حال مسلمان چه سود و زيانى دارد.

## بهره مندى از تاريخ گذشتگان

 نقل تاريخ گذشتگان براى آن است كه مسلمانان در علل پيشرفت و سعادتمندى و سرفرازى ملتى و بدبختى و زبونى و بيچارگى ملتى ديگر تامل كنند و آنچه را در ملتهاى گذشته جهان موجب سربلندى و سرفرازى و نيرومندى و سرورى بوده است بشناسند و پى آن بروند و نيز آنچه را در ملت هاى گذشته دنيا باعث سقوط و بدبختى و گرفتارى به عذاب خداى متعال و نابودى مى شده است نيك بشناسند و از آن پرهيز كنند و بدانند كه سنت خداى متعال عوض نمى شود و تغيير نمى كند، و اگر قومى به جهتى در دنيا سرفراز شده اند، آن نكته هميشه موجب سرفرازى خواهد بود و اگر ملتى به علتى بدبخت و زبون شدند، آن علت هميشه باعث بدبختى و زبونى خواهد گشت.

## سنتهاى خداوندى

 كلمه سنت هر جا كه در قرآن مجيد استعمال شده به همين معنى لغوى است يعنى روش و طرز عمل كه خداى متعال با امت هاى گذشته داشته و در همه جا خدا مى گويد كه سنت من تغييرپذير نيست، براى عزت و سربلندى راهى است كه تغيير نمى كند و براى بدبختى و بيچارگى هم راهى و علتى كه تغييرپذير نيست.

 سنه الله فى الذين خلوا من قبل و لن تجدلسنه الله تبديلا (67).

## بندگان منافق صفت

 يعنى آن گونه رفتارى كه خدا درباره بندگان منافق و گنه كار خود داشته است كه اول پيمبران و فرستادگان برايشان بفرستد و اتمام حجت آنان را كه ايمان نياورند و به كفر خويش اصرار ورزند هلاك گرداند و نابود كند، و آنان را كه با خدا و پيغمبرش از راه دورويى و فريبكارى و نفاق درآيند، و هم با خدا باشند و هم با دشمنان خدا و هم از رسول خدا غنيمت جنگ و ديگر بهره هاى مسلمانى گرفته باشند، و هم از دشمنان او حق حساب جاسوسى و فتنه انگيزى، اينان را رسوا كند، و دستشان را از هر دو طرف كوتاه سازد، و رانده اينجا و آنجا كند، اين سنت خدا تغييرناپذير نيست و نبايد انتظار داشت كه نفاق و دورويى روزى موجب شرمندگى و رسوايى باشد و روزى باعث سرفرازى و نيك نامى در قرآن سوره اسراء نيز همين نكته به اين گونه بيان شده :

 سنه من قد ارسلنا قبلك من رسلنا و لا تجد لسنتنا تحويلا (68).

تحويل هم همان تبديل و تغيير و از حالى به حالى بردن است در سوره انفال نيز كلمه سنت به همين معنى به كار رفته است.

 قل الذين كفروا ان ينتهوا يغفرلهم ماقد سلف، و ان يعودو افقد مضت سنه الاولين (69).

يعنى به كافران بگو اگر از كفر و عناد خويش بازگرداند و دست از عناد يا حق كوتاه سازند آمرزيده شوند، و اگر به كفر و عناد خود بازگردند روش ما درباره گذشتگان عمل شده است، يعنى درباره اينان هم همان روش به كار خواهد رفت و چنان كه آنان را هلاك كرديم اينان را نيز هلاك خواهيم كرد، در سوره حجر نيز همين نكته به اين صورت آمده است :

 لا يومنون به و قد خلت سنه الاولين (70).

## كفار مكه و دشمنى با رسول خدا

 يعنى اين كفار مكه كه در دشمنى و عنادورزى با رسول خدا اصرار مى ورزند، اميدى به ايمان آنها نيست، اينان ايمان نمى آورند اما تكليفشان روشن است و روش ما درباره كافرانى كه پيش از ايشان بوده اند و بر كفر خود اصرار ورزيده اند معلوم است با اينان نيز چنان كنيم كه با آنان رفتار كرديم در سوره فتح مى گويد:

 ولو قاتلكم الذين كفروا لولوا الادبار ثم لا يجدون وليا و لا نصيرا سنه الله التى قد خلت من قبل و لن تجد لسنه الله تبديلا (71).

يعنى اگر مشركان مكه در حديبيه با شما جنگ مى كردند صرفه اى نمى بردند و پشت به جنگ مى دادند و سپس نه پناهى به دست مى آوردند و نه ياورى و اين طرز رفتارى است كه پيش از اين هم خدا با كافران داشته و رفتار و سنت خدا را تغيير و تبديل نيست، يعنى يكى از سنت هاى پروردگار اين است كه ايمان مايه پيروزى و غلبه يافتن بر دشمن است و نه شما تنها و بت پرستان مكه بلكه هر دو دسته اى كه با هم درافتند و يكى از آنها با انگيزه ايمان به ميدان كارزار آيد خداى او را پيروز مى كند. در سوره فاطر يعنى سوره ملائكه مى گويد:

 و لا يحيق المكر السيى ء الا باهله فهل ينظرون الا سنت الاولين فلن تجد لسنه الله تبديلا و لن تجد لسنه الله تحويلا (72).

## رفتار بد دامنگير آدمى شود

 يعنى اينان كه دست از بت پرستى برنمى دارند و مكرهاى بد به كار مى برند تا از پيشرفت اسلام جلوگيرى كنند بدانند كه مكرهاى بد دامنگير همان كسانى مى شود كه مكر مى كنند و اگر ايشان انتظار داشته باشند كه ما با ايشان روشى در پيش گيريم جز روشى كه با گذشتگان داشته ايم انتظارى است بى جا، زيرا سنت خدا تغييرپذير نيست و مكر و فريبكارى هرگز مايه سرفرازى و پيشرفت نبوده است در سوره مومن يعنى سوره غافر مى گويد:

 فلم يك ينفعهم ايمانهم لماراوا باسنا سنه الله التى قد خلت فى عباده و خسر هنالك الكافرون (73).

يعنى كسانى كه پيمبران را تكذيب و آنها را مسخره كردند و عذاب بر آنها فرستاديم چون سختى عذاب ما را ديدند و دست به دامن ما شدند و گفتند دست از شرك و كفر خويش برداشتيم و به خداى يگانه ايمان آورديم اين ايمان كه از فشار عذاب ناشى شده بود سودى به حال ايشان نمى داشت و اين روش خدايى است كه در ميان بندگانش عمل شده و كافران در آن حال زيان بردند.

## سنتهاى الهى در تمام امتها يكى است

 از مجموع اين آيات چنين برمى آيد كه خداى متعال براى خاطر كسى از سنت هاى خويش دست برنمى دارند نه كسى را بى جهت عزيز و سربلند و سعادتمند مى كند، و نه كسى را بى جهت خوار و زبون و بدبخت مى گرداند، هم آن را راهى است و هم اين را جهتى و علتى نه خدا ملتى را آفريده تا بر ديگران سرورى كنند و در دنيا عزيز و سربلند باشند، و نه مردمى را خلق كرده براى آنكه بيچاره و بدبخت و ناروا درمانده باشند، هم آن كه در دنيا سرورى و توانگرى يافته اند بر حسب سنت الهى بوده است و هم اينان كه زبونى و بدبختى و رسوايى كشيده اند.

امير المومنين عليه‌السلام در يكى از خطبه هاى خود كه در نهج البلاغه نقل شده مى گويد:

 والله لا ظن ان هولاء القوم سيدالون منكم باجتماعهم على باطلهم و تفرقكم عن حقكم و بمعصيتكم امامكم فى الحق، و طاعتهم امامهم فى الباطل و بادائهم الامانه الى صاحبهم، و خيانتكم صاحبكم و بصلاحهم فى بلادهم و فسادكم، فلو ائتمنت احدكم على قصب لخشيت ان يذهب بعلاقته (74).

## پيروزى دشمن بر دورافتادگان از ايمان

 يعنى به خدا قسم گمان مى كنم كه اين دشمنان شما به زودى بر شما پيروز شوند و كار را از دست شما بگيرند چرا كه اينان در همان باطل خود هماهنگى دارند اما شما در حق خود پراكنده و از هم جدا هستيد، آنان امام خود را در راه باطل اطاعت مى كنند اما شما امام خود را در راه حق معصيت مى كنيد، و فرمان او را نمى بريد، آنان با رهبر خود به امانت رفتار مى كنند اما شما به امام خود خيانت مى كنيد، آنان در سرزمين خود و براى خود خوب مردمى هستند و كار به زيان كشور خود نمى كنند، اما شما در سرزمين خودتان و جايى كه از آن شما است بد مردمى هستيد و تبهكارى مى كنيد، با شما مردم چگونه مى توانم كار كنم كه اگر به يكى از شماها كاسه اى چوبى به امانت بسپارم راستى مى ترسم كه دسته آن را براى خود جدا كند.

مى توانم بگويم كه امير المومنين عليه‌السلام با اين كلمات همه آن آيات را شرح و تفسير كرد و نشان داد كه از قانون هاى خدايى و سنت هاى الهى نمى توان سرپيچى كرد. امير المومنين عليه‌السلام مى خواهد به اصحاب خود بگويد كه شما تنها به اينكه امام شما على است غالب نخواهيد شد و آن ديگران تنها به اين دليل كه مرد بدى بر آنها حكومت مى كند مغلوب نخواهند شد، سنت خدا در غالب و مغلوب شدن ملت ها اين نبوده و نيست كه هر دسته اى امام عادل و خوبى داشتند غالب شوند و كار آنها پيشرفت كند، اگر چه با هم متحد و هماهنگ نباشند، و اگر چه امام خود را نافرمانى كنند (75).

و اگر چه به امام خود خيانت ورزند و اگر چه در سرزمين خود و در كشور خود و براى خود هم مردمانى بد و تبهكار باشند، و نيز سنت خدا اين نيست كه هر دسته اى كه رهبر ستمگرى داشته باشند كار آنها پيش نرود و از مقاصد خويش باز مانند و هرگز نوبت دولت به آنها نرسد و هرگز پيروز نگردند هر چند مردمى متحد و متفق و هماهنگ باشند، و هر چند رهبر خود را اطاعت كنند و با وى به امانت رفتار كنند و در ميان خود براى خود مردمى خوب و نافع و درستكار باشند بر حسب سنتى كه خداى متعال دارد آن دسته اول با همان امام خوبى كه دارند شكست خواهند خورد و قدرت و دولت خود را از دست خواهند داد، چه با پراكندگى و اختلاف و نافرمانى و خيانت، و نادرستكارى نمى توان برقرار ماند و اين دسته دوم با همين رهبر ستمگر پيش خواهند برد و قدرت را از دست ديگران خواهند گرفت، چه مقتضاى اتحاد و اتفاق و اطاعت و انقياد و امانت داشتن و درستكارى به حكم سنت ديرين پروردگار پيشرفت و پيروزى و غالب شدن و قدرت يافتن است.

## على عليه‌السلام اصحاب خود را مغرور نمى كرد

 على عليه‌السلام نمى خواست اصحاب خود را مغرور كند و به آنها دروغ بگويد كه با داشتن امامى مانند على خيالتان آسوده باشد، به هر حال دنيا و آخرت مال شماست اتحاد و اتفاق نداشتيد مهم نيست. امام شما امير المومنين است خيانتكار بوديد عيبى ندارد، امام شما على است از امام خود اطاعت نكرديد و حرف او را گوش نداديد جاى نگرانى نيست، چه امامى مثل على داريد اگر در ميان خود و در شهر و كشور خود و براى خود بد مردمى بوديد و خانه خود را به دست خود خراب كرديد و براى خود هم مردمى فاسد و مفسد بوديد چون امامى مثل على بر شما حكومت مى كند زيانى به شما نخواهد رسيد.

از طرف ديگر دشمنان شما چون مرد ستمگرى بر ايشان حكومت مى كند هر چه باشد و هر طور باشند هميشه زبون و خوار و شكست خورده شما خواهند بود اگر چه بيش از شما با هم متحد و متفق باشند و اگر چه بيش از شما امين و درستكار باشند، و اگر چه بيش از شما گوش به فرمان امام خود باشند، و اگر چه بيش از شما براى خود و كشور خود خوب و سودمند باشند، از اين گونه دروغ ها كه همه بر خلاف سنت پروردگار است امير المومنين عليه‌السلام به اصحاب و شيعيان خود هرگز نگفت و هميشه در هر مقامى آنان را به تخلف ناپذيرى و تغيير نيافتن سنت هاى پروردگار توجه مى داد، اما خود شيعيان و اصحاب امير المومنين عليه‌السلام از اين گونه دروغ ها به خود مى گفتند و شايد بسيارى از آن ها تصور مى كردند يا تصور مى كنند كه راستى مى توان سنت ها و روش هاى خدا را عوض كرد و از آنچه تمام بشر نتيجه بد گرفته اند و مى گيرند نتيجه خوب گرفت، و يا كارهايى كه ديگران را پست و زبون و بيچاره ساخته است و عزت و قدرت و سعادتشان را به باد داده است با همان كارها مى توان عزيز و نيرومند و سعادتمند شد.

در خطبه ديگر هم امير المومنين عليه‌السلام درباره جهاد گويد:

 فمن تركه رغبه عنه البسته الله ثوب الذل و شمله البلاء و شملته البلاء و خ ل و ديث بالصغار و القماء و صرب على قلبه بالاسهاب، واديل الحق منه بتضييع الجهاد و سيم الخسف و منع النصف (76).

اينجا هم امير المومنين عليه‌السلام نمى خواهد از ثواب جهاد در راه خدا و دفاع از مرزهاى خود و دين خود سخن بگويد، يا بگويد كه اگر كسى جهاد نكرد و ملتى وظيفه جهاد و دفاع از وطن را از ياد برد و در خانه اش نشست تا دشمن بر سر او تاخت عقوبت او در قيامت اين گونه و آن گونه خواهد بود، در اين بيان امير المومنين هيچ كارى به ثواب و عقاب اخروى ندارد و مى خواهد مردم را توجه دهد به يكى از قوانين و سنن الهى كه هر قومى شانه از زير بار وظيفه جهاد و دفاع خالى كنند، و در فكر حفظ مرزهاى خود از تعرض دشمن نباشند، اگر چه پيغمبرشان خاتم انبياء باشد و امام شان امير المومنين، خوار و زبون خواهند شد، و سر تا پاى آنها را گرفتارى و بيچارگى فرا خواهد گرفت، در ميان ملت ها كوچك و سرشكسته خواهند بود، نور عقل و درايت را از دست خواهند داد در اثر ترك وظيفه جهاد و دفاع حق را از دست مى دهند و دولت به دست ديگران خواهد افتاد، داغ مذلت بر پيشانى چنين ملتى خواهد خورد و كسى با او به انصاف و عدل رفتار نخواهد كرد.

## آثار ناگوار ترك جهاد

 مى توان گفت امير المومنين عليه‌السلام با نااميدى از آنكه مردم را از طريق عاطفه دينى براى جهاد آماده سازد، دست به دامن عاطفه ملى آن ها شد و به آنها فرمود كه اگر براى ثواب اخروى وى به جهاد نمى رويد و از عقوبت و كيفرى كه بر ترك جهاد مترتب است بيم نداريد، از آثار بدى كه ترك جهاد در زندگى شما دارد بترسيد و از سنت هاى خدايى كه تغييرناپذير است برحذر باشيد، شما اگر هم ثواب اخروى را نخواهيد بايد براى حفظ عزت و استقلال و سربلندى خود به پا خيزيد و مرزهاى كشور خود را از تعرض دشمنان حفظ كنيد و حيثيت و آبروى خود را در ميان ملل از دست ندهيد و خود را در اثر خانه نشينى و فرصت به دست دشمن دادن گرفتار و بيچاره نسازيد.

سپس امير المومنين عليه‌السلام مى گويد:

 الا و انى قد دعوتكم الى قتال هولاء القوم ليلا و نهار و سرا و اعلانا، و قلت لكم : اغزوهم قبل ان يغزوكم، فو الله ماغزى قوم قط فى عقردارهم الاذلوا، فتواكلتم و تخاذلتم حتى شنت عليكم الغارات و ملكت عليكم الاوطان (77).

يعنى من شب و روز، پنهان و آشكار به شما مى گفتم كه با مردم شام و دشمنان خود بجنگيد، و پيش از آنكه آنها بر شما بتازند و شما را غافل گير كنند شما بر آن ياغيان حمله بريد و پيشگيرى نماييد چه هرگز ملتى نبوده كه در خانه خود بماند و همانجا بنشيند تا دشمن بر وى بتازد، و مرزهاى او را يكى پس از ديگرى غارت كند، و آنگاه در مركز كشورش با وى در جنگ شود و آن ملت ذليل و خوار نشود و شكست نخورد، اما هر چه گفتم شما كار را به اين و آن حواله ساختيد و يكديگر را از كار جهاد سست كرديد تا در نتيجه به حكم قانون و سنت الهى دشمن از مرزهاى شما به كشور شما راه يافت و هر روز ناحيه اى را غارت كرد و از دست شما گرفت.

## قانون الهى

 قرآن مجيد در توجه دادن مردم به اين حساب كه ما براى اين و آن حساب خود را به هم نمى زنيم اصرار ورزيده و آياتى بسيار براى روشن ساختن اين حقيقت در قرآن مجيد مى توان يافت.

در سوره بقره راجع به يهوديان معاصر رسول خدا مى گويد:

 و قالوا لن تمسنا النار الا اياما معدوده قل اتخذتم عندالله عهدا فلن يخلف الله عهده ام تقولون على الله ما لا تعلمون بلى من كسب سيئه و احاظت به خطيئته فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون (78).

اين بهوديان معاصر و معاند رسول خدا گفتند ما اگر به دوزخ هم رفتيم چند روزى بيشتر در آن نخواهيم ماند اى رسول ما به اينان بگو مگر شما از خدا سندى گرفته ايد و خدا با شما عهد و پيمانى بسته و اطمينان داريد كه خدا عهد خود را به هم نمى زند، يعنى مگر خدا به شما تنها سندى داده كه ما در موقع رسيدگى به حساب ها با گنهكاران ديگر به گونه اى رفتار مى كنيم و با شما به گونه ديگر همان گناهى كه ديگران را براى هميشه معذب خواهد داشت، براى شما چند روزى بيشتر توليد زحمت نخواهد كرد راستى خدا چنين قرار محرمانه اى با شما دارد؟! يا آنچه را كه نمى دانيد به خدا نسبت مى دهيد.

سپس اشاره به همان قانون خدايى مى كند كه اگر گناه بر آن مستولى شد و اثر گناه همه وجود او را فرا گرفت ديگر براى هميشه در عذاب خواهد بود بلى من كسب... بلى شما را هم با همان قانون عمومى عذاب مى كنم و آن قانون اين است كه هر كس به گناه و شرك گرفتار شود و گناهش او را فرا گيرد چنانكه تا مرگ از آن رهايى پيدا نكند چنين كسانى هميشه در عذاب دوزخ خواهند بود.

در سوره نساء همين نكته صريح تر و جامع تر بيان شده است

 ليس بامانيكم و لا امانى اهل الكتاب من يعمل سوءا يجزبه و لا يجدله من دون الله وليا و لا نصيرا و من يعمل من الصالحات من ذكر اوانثى و هو مومن فاولئك يدخلون الجنه و لا يظلمون نقيرا (79).

يعنى ثواب و عقاب و آثار نيك و بد كارها بستگى به آرزوهاى شما و اهل كتاب ندارد، نه قانون الهى براى خاطر شما مسلمانان به هم خواهد خورد و نه براى خاطر اهل كتاب و آن قانون اين است كه هر كس كار بدى انجام دهد به كيفر آن خواهد رسيد و جز خدا پناه و ياورى به دست نخواهد آورد، و هر كسى از مرد و زن درستكار و با ايمان باشد اينان وارد بهشت خواهند شد و كمتر ظلمى بر ايشان نخواهد شد.

 والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

# بخش یازدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

##  خويشاوندى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

 در همان نخستين روزى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دعوت خود را به امر خداى متعال علنى كرد و با نزول آيه و انذر عشيرتك الا قربين (80) مامور شد كه خويشاوندان نزديكتر خود را بيم دهد و به دين مبين اسلام دعوت كند، در همان روز بارها به خويشان نزديك خود مى فرمود كه به اعتماد خويشاوندى با من از راه بندگى خدا منحرف نگرديد، و نيك بدانيد كه كارى به دست من نيست و من نمى توانم بر خلاف سنت الهى بهره مندى به شما برسانم و زيان از شما بگردانم. اگر بهره مندى به شما رسد از همان راهى است كه خدا معين كرده، و اگر به زيانى گرفتار شويد بر حسب همان قانونى است كه خدا وضع كرده است، كسى تصور نكند كه براى خاطر قريش يا بنى هاشم يا بنى عبد مناف يا بنى عبدالمطلب يا دخترم فاطمه يا عمه ام صفيه حساب ها را بهم مى زنند و زشتكارى اينان را ناديده مى گيرند.

رسول خدا پس از نزول آيه ى مزبور قريش را فراهم ساخت و فرمود اى گروه قريش خود را از آتش نجات دهيد كه سود و زيان شما به دست من نيست يعنى براى سود و زيان و ثواب و عقاب قانونى است كار خوب كرديد سود مى بريد به شما ثواب مى دهند كار بد كرديد زيان مى بريد، شما را عقاب مى كنند، اى گروه بنى كعب بن لوى خود را از آتش نجات دهيد كه سود و زيان شما به دست. نيست، اى گروه بنى قصى خود را از آتش نجات دهيد كه من نمى توانم به شما ثوابى برسانم و نمى توانم از شما عذابى بگردانم اى گروه بنى عبد مناف خودتان موجبات رهايى خود را از عذاب خدا فراهم سازيد كه براى شما از من كارى ساخته نيست، يعنى خداشناس باشيد بهشت مى رويد، مشرك باشيد دوزخى خواهيد بود، كليدى به دست من نداده اند كه مشركين خويشاوند خود را از در محرمانه اى بهشت برسانم، و نيز به من حق نداده اند كه دوستان و خويشان خود را از تكاليف الهى معاف دارم، اى بنى زهره بن كلاب خود را از عذاب خدا نجات دهيد.

اى بنى عبدالمطلب كارى كنيد كه خدا شما را عذاب نكند و بدانيد كه كارى به دست من نيست، اى بنى مره بن كعب، اى بنى هاشم، اى بنى عبد شمس با خدا پرستى خود را از عذاب شرك رهايى بخشيد كه از من كارى ساخته نيست، اى عباس عموى پيغمبر تو هم خود را از عذاب خدا آزاد كن، اى صفيه عمه محمد تو هم به فكر آزادى و رهايى خود باش كه من هيچ كارى براى شما نمى توانم انجام دهم، نه منفعت دنياى شما به دست من است و نه نصيب آخرت شما، مگر خودتان خداشناس شويد و بگويند لا الله الا الله اى فاطمه دختر محمد تو هم براى نجات از عذاب خدا كوشش كن كه از پدرت كارى ساخته نيست و سود و زيان تو را من در اختيار ندارم البته شما خويشان من هستيد و من هم با شما صله رحم خواهم كرد.

## ايمان و عمل صالح

 اگر خويشاوندى با رسول خدا جاى ايمان و عمل صالح را نمى گيرد و دختر پيغمبر هم بايد از همان راهى كه ديگران سعادتمند و خوش عاقبت مى شوند سعادت و حسن عاقبت خود را تامين كند و نه تنها براى او كه دختر پيغمبر است براى شخص رسول خدا هم جز ايمان و عمل صالح راهى به جلب رضاى پروردگار نيست، چگونه ممكن است كسى تصور كند كه بعد از شهادت امام حسين عليه‌السلام آن آيات قرآن، و اين احاديث نبوى و خطبه هاى نهج البلاغه همگى نسخ شده و راهى ديگر براى بهشتى شدن و حسن عاقبت غير از راه ايمان و درستكارى به دست آمده است و آن مقدارى كه پيش از واقعه كربلا مسلمان احتياج به راست گويى و امانت و درستكارى و مواظبت بر عبادات و وظايف شرعى و پرهيز از دروغ گفتن و ميگسارى و رباخوارى و حرام خوارى داشت فعلا به آن اندازه احتياج ندارد و مى شود انسان در ستمگرى از كشندگان امام حسين عليه‌السلام جلو بيفتد و در عين حال به درود فرستادن و سلام كردن بر امام و ياران بزرگوارش دلخوش باشد و روز حساب هم با امام و يارانش محشور شود، يارانى كه سندهاى زنده عظمت و بزرگى روح و خلوص و ايمان و راستگويى آنها را مى خوانيم، و در همين سندهاى زنده به معنى صحيح هواخواهى و طرفدارى آشنا مى شويم.

## واژه هاى عشق و ايمان

 ياران امام حسين عليه‌السلام واژه هاى عشق و ايمان و طرفدارى و فداكارى را براى ما معنى كرده اند، و حتى با رجزهايى كه روز عاشورا در مقابل دشمن مى خوانده اند وضع روحى و شخصيت و معنويت خود را منعكس ساخته اند، تا آن كس كه مى گويد يا ليتنى كنت معكم فافوز معكم قدرى بينديشد و انصاف دهد كه آيا همين جمله در شمار راست هاى او نوشته خواهد شد يا در ستون دروغ هاى او، و آيا راستى آرزو مى كند كه اى كاش با عابس بن ابى شبيب شاكرى همراه مى بود و مانند او در مقابل سنگباران دشمن زره از تن و كلاه خود از سر دور مى كرد، و در راه يارى حق، تن او زير سنگ ها نرم و كوبيده مى شد يا چون حساب نكرده كه آنها چه كرده اند و چه قدرتى نشان داده اند و در مقابل چه ضربت هايى ايستادگى داشته اند آرزوى همراهى آنها را در دل مى گذارند و سخن بسيار كم مغز و دور از حقيقت بر زبان خويش مى راند و شايد اميدوار است كه اين سخن را با سخنان اصحاب امام عليه‌السلام يكجا يادداشت كند، اصحابى كه در ايمان و نورانيت و يقين به جايى رسيده بودند كه نور يقين آنها در مقام تسليت امام هم مى درخشيد.

طبرى مى نويسد زهير بعد از نماز ظهر امام جنگ سختى كرد و مى گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا زهير و انا ابن القين  |  | اذودهم بالسيف عن حسين   |

منم زهير پسر قين كه با شمشير خود دشمن را از امام خويش دور مى كنم و سپس دستى به شانه امام زد و گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اقدم هديت هاديا مهديا  |  | فاليوم تلقى جدك النبيا   |
| و حسنا و المرتضى عليا  |  | و ذالجناحين الفتى الكميا   |

قدم پيش نه و دل رنجه مدار، امامى هستى كه هم خود هدايت يافته اى و هم ديگران را هدايت مى كنى، چه باكى از اين پيش آمد، مگر جز اين است كه امروز به ديدار جدت رسول خدا و برادرت و پدرت على و عمويت جعفر بن ابى طالب و عموى پدرت حمزه سيد الشهدا خشنود مى شوى.

## صفاى معرفت

 زهير در مقام يقين و در صفاى معرفت به كجا رسيده بود كه امام خود را تسليت مى دهد و مى گويد از آنچه پيش آمده دلگير مباش كه جاى نگرانى و تاسف نيست. از امير المومنين عجب است اگر چنانكه در بعضى از كتب نقل شده فرموده باشد لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا (81) اگر پرده از پيش چشم ها برداشته شود و حقايق پشت پرده آشكار گردد بر يقين من چيزى افزوده نخواهد شد.

چه امير مومنان عليه‌السلام اين سخن را گفته باشد و چه نگفته باشد قطعا در اين مقام بوده و چنين يقين داشته و امرى بر خلاف انتظار نيست، و از امير المومنين جز اين نمى توان انتظار داشت، عجب آن است كه مى بينيم زهير بن قين هم پا در اين مقام نهاده و با سخنانى كه به امام مى گويد مى خواهد نشان بدهد كه لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا من كه زهير و يكى از ارادتمندان و فداكاران فرزند امير المومنين مى باشم، با چند روز ملازمت امام به اينجا رسيده ام كه اگر پرده را بردارند چيزى بر يقين من افزوده نخواهد شد، همين يقين و روشنى ضمير بود كه ياران امام را در هر وضعى بر صراط مستقيم نگه داشت، و كمترين لغزشى براى ايشان پيش نيامد.

## نافع بن هلال در برابر دشمن

 نافع ابن هلال جملى يكى از ياران امام دشمن را تيرباران مى كرد و مى گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا هلال الجملى  |  | انا على دين على   |

يعنى در همان حال (در گير و دار جنگ) براى امير المومنين عليه‌السلام تبليغ مى كرد و نام او را مى برد و دين او را مى ستود تا دوازده نفر از اصحاب عمر بن سعد را به هلاكت رساند و كسانى را هم زخمى كرد در آخر كار بازوهاى او درهم شكست و از كار افتاد و او را دستگير كردند و نزد ابن سعد بردند، ابن سعد از او پرسيد نافع چرا ابن بلا را سر خود آوردى ؟ و شايد تصور مى كرد كه او مثل بسيارى از مردم اظهار پشيمانى مى كند و معذرت مى خواهد، نافع گفت خدا از نيت من در اين كارى كه كرده ام آگاه است و در حالى كه خون از ريش او مى ريخت گفت : به خدا قسم دوازده نفر از شما را كشتم و كسانى را هم زخمى كردم و از اين كار خود هيچ پشيمان نيستم و اگر شانه ها و بازوهاى من از كار نيفتاده بود نمى توانستند مرا دستگير كنيد نافع اول كسى از ياران امام بود كه او را دستگير كردند و سپس به شهادت رساندند.

و در همان دم مرگ هم سند زنده اى از ايمان و يقين و تشخيص صحيح خود به دست تاريخ سپرد، و تاريخ هم آن را با كمال امانت ضبط كرد، هنگامى كه شمشير بر سر او بلند كردند گفت : الحمدالله الذى جعل منايانا على يدى شرار خلقه شكر خدا را كه اگر كشته مى شويم بدترين مردم ما را مى كشند.

اين بود وضع روحى كسانى كه ما با كمال جرات پس از درود فرستادن بر آنها مى گوييم ياليتنا كنا معكم فنفوز معكم كاش ما هم با شما بوديم تا چون شما رستگار و سرفراز و سعادتمند مى گشتيم ما چرا هرگز نمى گوييم : شكر خدا را كه ما در آن روز نبوديم و به چنان امتحان گرفتار نشديم و در ريختن خون مثل شما مردانى پاك و با فضيلت شركت نداشتيم، آيا آن روز به حقيقت و راستى نزديكتر است يا اين شكرگزارى و شادمانى.

## هفتاد و دو نفر كيانند؟

 در سال 61 هجرى امام حسين عليه‌السلام از مدينه تا مكه و از آنجا تا نزديك كوفه رفت و همه جا مردم را به يارى خود و دفاع از حق و حقيقت دعوت كرد و آنهمه خطبه ها خواند و اين جريان پيش از شش ماه طول كشيد اما به قول مشهور بيش از 72 نفر همكار صميمى پيدا نكرد، آنهم هفده نفرشان از اهل بيت و جوانان خود او بودند، دو نفر از فرزندان خودش يعنى على اكبر و طفل شيرخوار امام، سه نفر فرزندان برادرش امام حسن يعنى قاسم، عبدالله و ابوبكر، پنج نفر برادران امام يعنى عباس و عبدالله و جعفر و عثمان پسران ام البنين و محمد بن على. دو نفر از اولاد عبدالله بن جعفر يعنى عون و محمد. پنج نفر از اولاد عقيل يعنى جعفر و عبدالرحمن بن عقيل. و عبدالله و محمد پسران مسلم بن عقيل.

## نام ياران امام در زيارت ناحيه

 محمد بن ابى سعيد بن عقيل، نام اين هفده نفر در زيارت ناحيه برده شده، و جز اينان در حدود پنجاه و پنج نفر بيشتر با امام عليه‌السلام همراهى نكردند، و اگر هم از اول همراه شده بودند پس از روشن شدن وضع سياسى كوفه و عراق به راه خود رفتند، اما امروز اگر طرفداران و هواخواهان امام را بشماريم به حساب نمى آيد و از شماره بيرون است. مگر مردم آن روز بسيار بد مردمى بوده اند و امروزى ها در امام شناسى و فداكارى و از خود گذشتگى از آنها پيش افتاده اند؟ اين گونه نيست همان روز هم تا موقعى كه امتحان پيش نيامد و مسلم و هانى بر سر دار نرفتند دوستداران امام حسين عليه‌السلام بى شمار بودند و در اطراف امام سلام و صلوات بسيار به راه افتاده بود و بايد گفت چه دوره خوبى بود كه امام حسين عليه‌السلام با آن قدرت بيان و با آن شخصيت و سوابقى كه داشت و مخصوص خود او بود توانست در مدت شش ماه از مدينه و مكه تا عراق 72 نفر ياور مستقيم، روشن ضمير، ثابت قدم به دست آورد و امام را هم بيش از اين كار نبود او براى كشورگشايى نرفته بود تا سپاهى عظيم براى وى در كار باشد، براى مقاصدى كه امام داشت همين هفتاد و دو نفر مرد و كودك كه هر كدام در عظمت جهانى بودند، و همان زنان و بانوان شجاع و بزرگوار كه با هر شرايطى حرف خود را گفتند و تبليغ خود را انجام دادند و خدمت هاى شايسته راد مردان از جان گذشته خود را به همه يادآور شدند و آنقدر تاريخ عاشورا را بر مردم اين شهر و آن شهر خواندند كه حتى از مسئله آب بستن و اسب تاختن و شيرخواره كشتن همه را باخبر ساختند.

## سخنان اهل بيت هنگام اسيرى

 روزى كه وظيفه خطير خود را در شام انجام دادند و در حقيقت افكار مردم دمشق و نواحى آن را كه چهل و دو سال در حق اهل بيت گمراه شده بود به راه آوردند، و در بازار دمشق دم از نزول آيه تطهير درباره خويش و سخن از حق خويشاوندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به ميان كشيدند و نوبت آن رسيد كه هر چند داغدار و سوگوارند، اما با خاطر فارغ و آسوده به مدينه خويش بازگردند، شايد اين تعبير كه با خاطرى فارغ و آسوده به مدينه بازگشته اند بر بعضى شيعيان اهل بيت گران آيد، اما اگر در آنچه تاكنون گفته شده تامل شود و به موفقيت هاى قطعى كه اهل بيت در اين سفر به دست آوردند متوجه باشيم اعتراف خواهيم كرد كه جز اين نمى توان تعبير كرد و پيش از اين ها دختر امير المومنين عليه‌السلام همين تعبير را داشته و ما هم به اين بانوى بزرگوار اسلام كه از شجاعت و صراحت بزرگوارى وى سندهاى قاطعى در دست ها است تاسى كرده و اين طور تعبير كرديم.

## زيبايى بهشت

 به روايت ابن طاووس پس از آنكه ابن زياد به زينب كبرى گفت : ديدى كه خدا با خانواده شما چه كرد؟ زينب در پاسخ وى گفت : ما رايت الا جميلا هولاء قوم كتب الله عليهم القتل فبرزوا الى مضاجعهم سيجمع الله بينك و بينهم فتحاج و تخاصمهم، فانظر لمن يكون الفلج يومئذ ثكلتك امك يا ابن مرجانه (82) درود فراوان بر تو باد اى بانويى كه اسير و گرفتارى آن هم به دست كسى كه دشمنى با اهل بيت و شيعيان آنها را از پدر به ميراث برده و در عين حال با اين صراحت و چنين بى پرده سخن مى گويى، اين تعبيرات در نشان دادن و منعكس كردن روح بزرگ شكست ناپذير دختر على عليه‌السلام حتى از خطبه هاى كوفه و شام هم صريح تر و ارزنده تر است، گفت ما كه جز نيكى و رهبانى چيزى نديديم، اينان كه از ما به شهادت رسيده اند مردمى بودند كه خدا شهادت برايشان نوشته بود و به تعبير ديگر خدا آنان را شايسته اين افتخار و عظمت شناخته بود، پس در پى اين افتخار به آرامگاه خود شتافتند، اما به همين زودى حساب خدا مى رسد و شما را با هم روبرو مى كند و آنگاه است كه شهيدان راه خدا با تو دشمنى و ستيزه خواهند كرد، سپس چشم خود را نيك باز كن و بنگر كه پيروز در آن روز كيست اى پسر مرجانه خدا تو را مرگ بدهد و مادرت را بى پسر كند.

## تاريخ بلند زن مسلمان

 در تاريخ بشر كدام زن را مى توان يافت كه شش يا هفت برادر او را كشته باشند و فرزند وى به شهادت رسيده باشد، ده نفر از برادرزادگان و عموزادگان او را كشته باشند، سپس او را به همه خواهران و برادر زادگان او اسير كرده باشند، آنگاه در حال اسيرى و گرفتارى از حق خود و شهيدان خود دفاع كند آنهم در شهرى كه مركز حكومت و سلطنت پدرش بوده و در دارالحكومه اى كه پدرش در حدود چهار سال از دوران خلافت خود را همانجا ساكن بوده است، با اين وضع و با اين همه موجبات ناراحتى و افسردگى، نه تنها از آنچه بر سر مى آمده گله مند نباشد بلكه با كمال صراحت بگويد كه ما چيزى بر خلاف ميل و رغبت خويش نديده ايم اگر مردان ما به شهادت رسيده اند براى همين كار آمده بودند و اگر جز اين باشد جاى نگرانى و اضطراب خاطر بوده اكنون كه وظيفه خداى خويش را به خوبى انجام داده اند و افتخار شهادت را به دست آورده اند جز اين كه خدا را بر اين توفيق سپاسگزارى كنيم چه كارى از ما شايسته است.

## فداكارى زنان ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

 به روايت واقدى در جنگ احد كه بسيارى از مسلمانان به شهادت رسيدند و حتى خبر شهادت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در مدينه انتشار يافت زنى از انصار يعنى هنده دختر عمرو بن حزام عمه جابر انصارى معروف به احد آمد و شهيدان خود يعنى پسرش خلاد، و شوهرش عمرو بن جموح و برادرش عبدالله بن عمر و پدر جابر را از روى خاك جمع آورى كرد و آن گاه پيكر آن سه شهيد را بر شترى بست و رهسپار مدينه شد تا آنان را در مدينه به خاك سپارد، اين زن كه شوهر و برادر و فرزند شهيد خود را به مدينه مى برد در بين راه به زنان رسول خدا بسيد كه براى خبر يافتن از حال رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ رهسپار احد شده بودند و سخت نگران و پريشان بودند، يكى از زنان رسول خدا به اين زن بزرگوار كه از احد مى رسيد گفت : بگو چه خبر دارى ؟ گفت خبر خوش دارم، رسول خدا زنده است و سالم و ديگر هر مصيبتى كه پيش آمده كوچك و ناچيز باشد.

اين بانوى مسلمان كه پيكر عزيزان خود را بر شتر سوار كرده و براى دفن به مدينه مى برد با چه روحى و با چه قدرتى و با چه ايمانى مى گفت : اكنون رسول خدا زنده است ديگر چه غمى مى توان داشت، و اين خبر خوش كدام خبر مى تواند ما را افسرده خاطر كند؟ سپس گفت خبرهاى خوش ديگرى هم از احد آورده ام يكى اين است كه خدا كسانى از مردان با ايمان ما را به افتخار شهادت سرفراز كرد ديگر آنكه ورد الله الذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا و كفى الله المومنين القتال و كان الله قويا عزيزا .

يعنى مردم كافر با خشم و ناراحتى بازگشتند و كارى از پيش نبردند و خدا مومنان را از ميدان جنگ بدر آورد و خدا صاحب قدرت و عزت است، از او پرسيدند كه بار شتر چه دارى ؟ گفت : برادرم و پسرم و شوهرم به شهادت رسيده اند و اينك پيكرشان را به مدينه مى برم.

در همين جنگ احد به روايت ابن اسحاق زنى از بنى دينار كه شوهر و برادر و پدرش در احد به شهادت رسيده بودند پس از آنكه از شهادت عزيزان خود باخبر گشت، گفت رسول خدا در چه حالى است ؟ گفتند حال ايشان خوب است و خدا را شكر بر ايشان خطرى نيست، گفت : من خودم بايد رسول خدا را ببينم و چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را ديد و از سلامت و زندگى وى اطمينان يافت گفت : كل مصيبه بعدك جلل يعنى اكنون كه تو را زنده و سالم ديده ام ديگر هر مصيبتى كه پيش آمده باشد كوچك و ناچيز است.

## تربيت و هدايت هاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

 راستى اگر ترييت هاى اسلامى و هدايت هاى رسول اكرم مى تواند زنى را با سابقه بت پرستى و گمراهى به اين درجه از ايمان و اخلاص و فداكارى در راه حق برساند كه زنده يافتن رسول خدا هر غمى را بر دل او هموار سازد، و هر مصيبتى را در نظر وى كوچك و ناچيز گرداند اين تربيت ها و اين هدايت ها با دختر امير المومنين و فاطمه زهرا (س) چه مى كند، و ايمان و اخلاص و فداكارى را در وجود او به چه مرحله اى مى رساند، اگر بانوان مسلمان اوس و خزرج تا اين حد عظمت روحى نشان مى دهند، البته بايد از روح زينب كبرى عليها السلام آن عظمت جلوه گر شود، و بعد از هر چه بر سر وى آمده است با روحى آرام و دلى آسوده بگويد ما رايت الا جميلا اين بود رمز عظمت و پيشرفت سريع حيرت انگيز مسلمانان و اين تابش هاى حيرت انگيز نور ايمان بود كه چشم دشمن را خيره مى ساخت و تن به زبونى و بيچارگى مى سپرد.

## جنگ بدر ثمربخش بود

 شايد برخى بگويند و شايد در خيلى از كتاب ها هم نوشته شده باشد كه جنگ احد براى مسلمانان گران تمام شد زيرا عزيزان خود را از دست دادند، اما جنگ بدر جنگ بسيار خوب و ثمربخشى بود كه هم كسانى از دشمن را كشتند و هم كسانى را اسير گرفتند و براى هر نفرى جز آنها كه بى پول آزاد شدند از هزار درهم تا چهار هزار درهم پول گرفتند اما اين طرز فكر يعنى جنگ بدر را بيشتر براى مسلمانان و پيشرفت اسلام مفيد شمردن تا جنگ احد، ناشى از توجه نداشتن به آثارى است كه بر جنگ احد بار شد و نمى توانست بر جنگ بدر بار شود در بدر مسلمانان زور بازو نشان دادند و دشمن دانست كه اينان اگر 313 نفر باشند آنهم با شش زره و هفت شمشير مى توانند نهصد و پنجاه نفر مرد مسلح را تار و مار كنند، دسته اى را بكشند، دسته اى را اسير كنند، و ديگران را بگريزانند، اما هنوز قريش نمى توانست تصور كند كه اگر روزى عزيزان اهل مدينه در راه رسول خدا به شهادت رسند و زنانى از ايشان شوهر و برادر و فرزند خود را هم از دست بدهند باز به سلامت رسول خدا شادمان خواهند بود و روزى هم كه رسول خدا آنان را به تعقيب دشمن دعوت كند زخمى هاى جنگ بنه خويش را بهم بسته و چنانكه گويى هيچ گونه زخم و جراحتى ندارند به تعقيب دشمن خواهند شتافت.

جنگ احد در مرعوب ساختن دشمن بيش از جنگ بدر اثر داشت و امتحان اين روز ثمر بخش تر از امتحان آن روز بود، مردمى بسيار بوده اند كه روز فتح و اسير گرفتن و غنيمت بردن شور و شوقى نشان داده اند، اما روز مصيبت و محنت و كشته شدن و اسير دادن جز ناتوانى و زبونى و حقيرى نداشتند، پس از جنگ بدر هم هنوز قريش اميدوارى كامل داشتند كه اگر روزى بر مسلمانان چيره شوند و عزيزان انصار و اهل مدينه را به خاك و خون كشند آن شور و شوقى كه در نصرت رسول خدا نشان مى دهند از ميان برود و از همراهى با رسول خدا دلسرد شوند و اطراف او را واگذارند، آنان كجا تصور مى كردند كه براى مسلمانان هيچ فرق نمى كند كه رسول خدا با هفتاد اسير و غنيمت هاى فراوان به مدينه باز گردد يا پس از هفتاد و چند شهيد با اصحابى مجروح و دست و پا قطع شده باشد.

## اثر اسيران در روحيه دشمن

 اسيران اهل بيت در سفر كوفه و شام در روحيه دشمن همان اثر را گذاشتند كه زنان و مردان داغدار انصار پس از جنگ احد رفتار اهل بيت در اين سفر قابل پيش بينى نبود، تصور نمى شد كه اينان از زير بار آن همه مصائب قد راست كنند، و همه جا سخنرانى كنند، و دشمن فاتح و زورمند خود را به زانو درآورند و حتى شخص خليفه را چنان تحت تاثير افكار عمومى روشن شده قرار دهند كه در همان اول ورود اسيران اهل بيت بگويد خدا پسر مرجانه را لعنت كند اگر ميان شما و او خويشاوندى و نسبتى مى بود با شما اين گونه رفتار نمى كرد و شما را با اين وضع تاثرانگيز به شام نمى فرستاد فسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون (83).

 والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

# بخش دوازدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

##  مقدمات هجرت رسول خدا

 اشاره كرديم كه در سال سيزدهم بعثت بزرگان اهل مدينه در گردنه منى با رسول خدا بيعت كردند و عباس بن عبدالمطلب از آنان عهد و پيمان گرفت كه در يارى رسول خدا كوتاهى نكنند، برخى از مورخان اسلامى نوشته اند كه عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ گفتار خود را چنين آغاز كرد اى گروه خزرج اكنون كه محمد را به شهر خود دعوت مى كنيد بدانيد كه محمد در ميان خويشان خود بس عزيز و مورد حمايت است و او را در ميان ما همان مقام و منزلتى است كه مى دانيد به خدا كه ما بنى هاشم، هم آنان كه دعوت وى را پذيرفته اند و هم آنان كه به وى ايمان نياورده اند همگى جان نثار او هستيم و ما هم به حساب ايمان و هم به حساب شرف و آبروى خانوادگى از وى دفاع مى كنيم، پيامبر در شهر و در ميان قبيله خود عزيز و محترم است، اكنون كه از همه مردم شما را برگزيده نيك بنگريد و اگر چنان مى بينيد كه با وى اقتدار خواهيد ماند و در مقابل دشمنان از وى حمايت خواهيد كرد و اگر نيرومند و شجاع و ورزيده جنگ هستيد و مى توانيد در مقابل دشمنى تمام عرب كه همداستان به جنگ با شما برخيزند ايستادگى كنيد، در اين صورت كارى را كه در پيش گرفته ايد دنبال كنيد، اما اگر بيم داريد كه پس از بردن وى به شهر خويش دست از يارى وى باز داريد و او را بى كس رها كنيد، از هم اكنون او را واگذاريد، چه او در ميان خويشان و در شهر خويش عزيز و نيرومند است. پس در اين كار تصميم خود را بگيريد و با يكديگر مشورت كنيد و جز با تصميم قطعى و هماهنگى فكرى از اينجا متفرق نشويد، چه بهتر گفتار آن است كه راست تر باشد.

چون سخن عموى پيامبر به اينجا رسيد براء بن معرور يكى از بزرگان صحابه گفت : آنچه را گفتى شنيديم، به خدا قسم اگر جز آنچه به زبان آوردى در دل ما مى گذشت مى گفتيم، ليكن برآنيم كه از روى وفا و راستى خون هاى خود را در راه خدا و رسول دريغ نداريم.

عباس بن عباده گفت اى گروه خزرج مى دانيد بر چه كارى با اين مرد بيعت مى كنيد؟ گفتند آرى، گفت شما بر جنگ با سرخ و سياه مردم با وى بيعت مى كنيد، اگر چنان مى بينيد كه هرگاه ضرورت يافت كه ثروت خود را در راه وى از دست بدهيد و بزرگان شما كشته شوند، دست از يارى وى برخواهيد داشت، از هم اكنون بدين بيعت تن در ندهيد، چه اين كار به خدا قسم باعث رسوايى دنيا و آخرت شماست، و اگر چنان مى دانيد كه با دادن مال و كشته شدن اشراف و بزرگان خويش با وى وفادار خواهيد ماند، دست از دامن وى برمداريد كه خير دنيا و آخرت به خدا قسم در همين است پس همگى همداستان در پاسخ وى گفتند آرى با فدا كردن اموال و كشته شدن اشراف خويش، تن به اين بيعت مى دهيم. سپس از رسول خدا پرسيدند كه اگر وفادار باشيم براى ما چيست ؟ فرمود: بهشت. گفتند دست خويش را پيش آر تا با تو بيعت كنيم. به روايت ابن اسحاق رسول خدا گفتار خويش را با تلاوت قرآن و دعوت به سوى خدا و تشويق به اسلام آغاز كرد، و سپس فرمود: با شما بيعت مى كنم تا همچنان كه زنان و فرزندان خويش را حمايت مى كنيد مرا نيز مورد حمايت قرار دهيد.

## از تو دفاع خواهيم كرد

 براء بن معرور دست رسول خدا را گرفت و گفت آرى به خدايى قسم كه تو را حق فرستاده است، البته چنانكه از خاندان و زنان خويش دفاع مى كنيم از تو نيز دفاع خواهيم كرد، اى رسول خدا بيعت ما را بپذير، به خدا قسم كه ماييم ورزيده جنگ ها و آماده كارزار، و آن را پشت بر پشت ميراث برده ايم.

ابو الهيثم بن التيهان كه از بزرگان انصار و بعدها از شهداى صفين سخن براء بن معرور را قطع كرد و گفت اى رسول خدا ميان ما و يهوديان رشته هايى است كه اكنون آنها را قطع مى كنيم، نشود كه ما اين كار را انجام دهيم و از هم پيمانان خود جدا شويم و سپس كه خدا تو را پيروز كرد به سوى قوم خود بازگردى و ما را تنها واگذارى ؟ رسول خدا لبخند زد و سپس فرمود اين چنين نخواهد بود بلكه خون من خون شما و حرمت من حرمت شما است، من از شمايم و شما از من مى باشيد، با هر كه با شما در جنگ باشد مى جنگم و با هر كه با شما بسازد مى سازم، در اين موقع فرياد انصار بلند شد كه دعوت و بيعت رسول خدا را مى پذيريم و آماده ايم در اين راه اموال و دارايى خود را از دست بدهيم و بزرگانمان كشته شوند.

## بيعت انصار

 عباس بن عبدالمطلب كه دست رسول خدا را گرفته بود گفت آهسته سخن بگوييد كه جاسوسان بر ما گماشته اند سالمندان خود را پيش داريد تا با ما سخن بگويند و آنگاه كه بيعت كرديد پراكنده شويد و هر كس به جاى خود بازگردد، نخستين كسى كه با رسول خدا بيعت كرد براء بن معرور و بقولى ابو الهيثم ابن التيهان و به قولى ديگر اسعد بن زراره بود سپس بقيه هفتاد نفر دست به دست رسول خدا دادند و بيعت كردند و سپس دوازده نفر نقيب از ميان ايشان برگزيده شد تا مسئول و مراقب آنچه در ميان قومشان مى گذرد باشند، بدين ترتيب شهر يثرب يعنى همان شهرى كه بعد از هجرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مدينه الرسول ناميده شد بزرگترين پايگاه دعوت اسلام شد و از ماه ذى الحجه سال سيزدهم بعثت از اصحاب بيعت دوم عقبه به مدينه و آگاه شدن قريش از پيمان و بيعتى كه اوس و خزرج با رسول خدا انجام داده بودند سختگيرى قريش نسبت به مسلمانان شدت يافت، و بيش از پيش به آنان ناسزا مى گفتند و آزارشان مى دادند و ديگر زندگى در مكه براى مسلمانان طاقت فرسا گشت و از رسول خدا اذن هجرت خواستند و رسول خدا به آنان اذن داد تا رهسپار مدينه شوند و نزد برادران انصار خود روند و به آنان فرمود خداى عزوجل براى شما برادرانى و محل امنى قرار داده است ان الله عزوجل قد جعل لكم اخوانا و دارا تامنون بها (84) مسلمانان گروه گروه از مكه رهسپار مدينه شدند و رسول خدا به انتظار امر پروردگارش در هجرت از مكه و رفتن به مدينه به سر مى برد و قريش هم بر كشتن رسول خدا همداستان شدند و نقشه اين كار را با كمال دقت و احتياط طرح كردند و نمى دانستند كه به حكم من ضيعه الاقرب اتيح له الا بعد (85) اراده خداى متعال بر آن است كه پيامبر خود را از شهر خويشان و نزديكان وى بدر برد و در آغوش بيگانگان كه از هر پدر و برادرى مهربان تر و فداكارتر و براى يارى و جان و خدا هم كه براى نجات او و براى انتشار و دنياگير شدن اين دعوت دست بكار شد و اذ يمكر بك الذين كفروا ليثبتوك او يقتلوك او يخرجوك و يمكرون و يمكر الله و الله خير الماكرين (86).

## ورود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به مدينه

 رسول خدا در شب اول ماه ريبع الاول سال چهاردهم بعثت از مكه بيرون رفت، و پس از آنكه سه شب در غار ثور پنهان بود با دو نفر مسلمان و يكنفر مشرك كه او را براى شناسايى راه اجير كرده بود رهسپار مدينه شد، و روز دوازدهم ربيع الاول در محله قباى مدينه فرود آمد و مردم شهر مدينه مقدم وى را بسيار گرامى داشتند و طنين سرودهاى شادى فضاى مدينه را پر كرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طلع البدر علينا  |  | من ثنيات الوداع   |
| وجب الشكر علينا  |  | ما دعالله داع   |
| ايها المبعوث فينا  |  | جنت بالامر المطاع (87)   |

## روزهاى تاريخى مدينه

 شهر مدينه از آن روزها شاهد روزهاى تاريخى مهم بود.

روزى كه 313 نفر مسلمان در غزوه بدر كبرى در رمضان سال دوم هجرت بر 950 نفر مشركان مكه پيروز شدند و بيش از هفتاد نفرشان را كشتند، و بيش از هفتاد نفرشان را اسير كردند، و مژده اين فتح به مدينه رسيد و رسول خدا و مسلمانان فاتح و پيروز به خانه خويش بازگشتند.

روزى كه هفتاد نفر مسلمان در غزوه احد در شوال سال سوم هجرت به جنگ با سه هزار نفر از مشركان مكه ايستادند، و بيش از هفتاد نفر از بزرگان مسلمانان به شهادت رسيدند، و رسول خدا و مسلمانان مجاهد سوگوار و داغدار به مدينه بازگشتند.

روزى كه در سال چهارم هجرت خبر شهادت چهل يا هفتاد نفر از بزرگان مسلمين در بئر معونه به مدينه رسيد، روزى كه در همان سال چهارم خبر شهادت نه نفر از اصحاب در سريه رجيع در مدينه انتشار يافت.

## جنگ خندق

 روزى كه در سال پنجم هجرت در جنگ خندق سه هزار نفر مسلمان بر دوازده هزار نفر به قول معدودى در التنبيه و الاشراف بر 24 هزار نفر دشمن پيروز آمدند خداى رسول خود را يارى كرد و دشمنان را سرشكسته و شكست يافته باز گردانيد.

روزهايى كه در سال دوم و چهارم و پنجم هجرت يهوديان قينفاع و بنى نضير و بنى قريظه به سزاى خود رسيدند و محيط مدينه از اين مردم پيمان شكن فارغ گشت.

روزى كه در سال هفتم هجرت مسلمانان بر يهوديان خيبر پيروز شدند و خبر اين فتح بزرگ به مدينه رسيد.

روزى كه جعفر بن ابى طالب و بسيارى از مهاجران حبشه كه در حدود سيزده سال پيش به كشور مسيحى مذهب حبشه هجرت كرده بودند به سلامت وارد مدينه شدند، و رسول خدا چنان خوشحال شد كه گفت : ما ادرى با يهما انا ابشر: بفتح خيبر ام بقدوم جعفر نمى دانم كه امروز به كداميك از اين دو پيش آمد خوشحالترم به فتح خيبر يا به بازگشت جعفر از حبشه.

روزى كه در سال هشتم هجرت خبر شهادت جعفر بن ابى طالب و زيد بن حارثه و عبدالله بن رواحه در موته شام به مدينه رسيد.

روزى كه رسول خدا وصى هزار مسلمان از عزوه تبوك كه بسيار خطرناك به نظر مى رسيد به سلامت وارد مدينه شدند.

و روزى كه رسول خدا در رمضان سال هشتم شهر مكه را فتح كرد و با ده هزار مرد مسلمان مسلح وارد اين شهر شد و مژده اين فتح بزرگ در مدينه انتشار يافت و براى هميشه بساط بت پرستى از شبه جزيره عربستان برچيده شد.

روزى كه رسول خدا در اوائل سال يازدهم هجرت وفات كرد اين مصيبت بزرگ تمام اهل مدينه را سوگوار و داغدار ساخت پس از وفات رسول خدا نيز شهر مدينه شاهد حوادث تاريخى مهمى بود كه هر كدام در وضع سياسى و اجتماعى مسلمانان كم و بيش تاثير داشته است.

## بازگشت اسيران به مدينه

 تا آن كه سال شصت و يكم هجرى فرا رسيد و پس از حدود شش ماه نگرانى بنى هاشم و مسلمانان مدينه خبر شهادت امام حسين و ياران فداكار او در اين شهر منعكس شد و روزى چون روز وفات رسول خدا از نو پديد آمد. شيخ مفيد و طبرى مى نويسند كه چون عبيدالله بن زياد حسين بن على عليهما السلام را به شهادت رساند و سر امام را نزد وى آوردند، عبدالملك بن ابى الحارث سلمى را خواست و به او گفت راه مدينه را پيش گير تا بر عمرو بن سعيد بن عاص حاكم مدينه وارد شوى و مژده كشته شدن حسين بن على را به وى برسانى.

## خرسندى حاكم مدينه از شهادت امام

 راستى جاى حيرت است كه در حدود پنجاه سال پس از وفات رسول خدا و در اين فاصله كوتاه كار حق ناشناسى مسلمانان به جايى رسيد كه خبر كشته شدن فرزندان و عزيزان او را به عنوان يك خبر خوش و يك مژده بزرگ به حاكم شهر مدينه يعنى محل هجرت و محل دفن رسول خدا گزارش دهند. عبدلملك بن ابى الحارث كه از رساندن اين مژده به شهر مدينه و محل سكونت بنى هاشم و خويشان و بستگان امام عليه‌السلام شرمنده بود و حيا مى كرد از در معذرت خواهى درآمد و علاقه مند بود كه عبيدالله او را از اين كار معاف بدارد اما ابن زياد كه تازيانه قدرت را به دست داشت و با كشتن امام بيش از پيش به سختگيرى خو گرفته بود عبدالملك را تهديد كرد و به او گفت ناچار بايد اين خبر مسرت بخش را به حاكم مدينه برسانى و نبايد پيش از تو اين خبر به مدينه برسد مبلغى هم پول به او داد و گفت عذر تراشى مكن و هر چه زودتر رهسپار شو و اگر شترت از راه رفتن باز ماند شترى ديگر تهيه كن و آن شتر را رها كن.

ابن زياد هنوز نمى توانست بفهمد كه اين تلاش ها و اصرارها به زيان خود اوست و هر چه داستان شهادت امام بهتر و روشن تر به گوش مسلمانان برسد و در تاريخ اسلام ثبت شود و سندهاى زنده آن يكى پس از ديگرى در صفحات تاريخ درج گردد، بيشتر به رسوايى او و يزيد تمام مى شود و از اين راه زيانى به امام عليه‌السلام نمى رسد زيان امام - اگر تعبير به زيان درست باشد - در آن است كه داستان شهادت او پوشيده بماند، و فساد اخلاق و تباهكارى هاى دشمن وى در تاريخ منعكس نشود و مسلمانان معاصر و غير معاصر نتوانند به حقيقت آنچه بوده و روى داده واقف شوند، ابن زياد از آن مردمى بود كه خود گور خود را مى كنند و در بيچارگى خود اصرار مى ورزند و سندهاى رسوايى خود را به اينجا و آنجا مى فرستند يخادعون الله و الذين آمنوا و ما يخدعون الا انفسهم و ما يشعرون (88) چنان گمان مى كنند كه مى توانند خدا را فريب دهند و مردم با ايمان را از راه فريبكارى بيچاره كنند با اين كه جز خود را فريب نمى دهند و اين حقيقت را هم نمى فهمند كه زبان فريبكارى آنان به خودشان مى رسد و هر چه در اين كارهاى ناپسند بيشتر اصرار ورزند و سپس به آنها افتخار و مباهات كنند بيشتر سند به دست دشمن خود داده اند و بيشتر راه گريز از دادگاه تاريخ را به روى خود بسته اند.

## ابن زياد و رسوايى تاريخى او

 ابن زياد نمى دانست كه نام او در تاريخ اسلام با چه رسوايى برده خواهد شد و داورى تاريخ درباره او چه گونه خواهد بود و نام درخشان حسين بن على عليه‌السلام و ياران او در تاريخ به چه صورتى جلوه گر خواهد شد و چهره تاريخ اسلام و نهضت هاى دينى را چگونه روشن خواهد ساخت و قيام او با چه افتخارى در رديف بزرگترين و ارزنده ترين قيام هاى بشرى قرار خواهد گرفت.

عبدالملك سلمى كه نيروى مخالفت با ابن زياد را نداشت به دستور وى راه مدينه را در پيش گرفت و با شتاب فراوان رهسپار حجاز شد تا به مدينه رسيد و مردم متوجه شدند كه پيك عراق است و لابد خبرى از حوادث تاريخ هر چه بوده دارد، مردى از قريش كه نام وى در تاريخ برده نشده عبدالملك را ديد و دانست كه اين مرد از عراق مى رسد و با نگرانى تمام از وى پرسيد از عراق چه خبر دارى ؟ و مقصودش همين بود كه كار حسين ابن على و دستگاه خلافت اموى به كجا رسيد و قيام كوفيان عليه خليفه چه نتيجه اى داد و امروز چه كسى بر سركار است و خلافت بر كه استوار گشته است ؟ عبدالملك در جواب اين مرد قريشى فقط گفت كه الخير عند الامير يعنى هر خبرى باشد نزد امير مدينه است و آنجا گفته خواهد شد و به وسيله او به مردم خواهد رسيد، اين پاسخ مختصر براى مردم عاقل كافى بود كه حديث مفصل را از اين مجمل بخوانند و از اين كه گزارش آنچه در عراق گشته نزند حاكمى مى رود كه دست نشانده يزيد است و خود هم مردى از بنى اميه است بدانند كه حسين بن على از صحنه خلافت و سياست بركنار شده و كار زمامدارى بر يزيد و آل ابى سفيان استوار گشته است، مرد قريشى هم با شنيدن اين جواب مختصر به آنچه پيش آمده بود پى برد و دانست كه كار به كجا منتهى شده است و گفت انالله و انا اليه راجعون قتل الحسين بن على .

## در دارالاماره مدينه

 عبدالملك مى گويد: بر عمرو بن سعيد وارد شدم و او هم كه هنوز از پيش آمد عراق خبرى نداشت با نگرانى تمام گفت بگو كه از عراق چه خبر آورده اى ؟ گفتم : خبر آورده ام كه امير مدينه را خوشحال مى كند و آن خبر اين است كه حسين بن على كشته شد و كار با كشتن وى به انجام رسيد. عمرو بن سعيد بن عاصى اموى كه با شنيدن اين خبر از خوشحالى در پوست خود نمى گنجيد. گفت مردم را از كشته شدن وى باخبر كن، مى گويد از نزد وى بيرون رفتم و در ميان مردم فرياد زدم كه حسين بن على مى گويد از نزد وى بيرون رفتم و در ميان مردم فرياد زدم كه حسين بن على در عراق به شهادت رسيد، به خدا قسم كه از بانوان بنى هاشم چنان شيونى برخاست كه در عمر خود به ياد نداشتم و چون عمرو بن سعيد شيون زنان هاشمى را بر امام عليه‌السلام شنيد خنديد و گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عجت نساء بنى زياد عجه  |  | كعجيج نسوتنا عذاه الارنب (89)   |

## انتقام خون عثمان

 پس گفت : هذه واعيه بواعيه عثمان بن عفان. يعنى شيون امروز زنان هاشمى نسبت به جاى شيون زنانى كه از ما بنى اميه در كشته شدن عثمان سوگوار و داغدار شدند. عمرو بن سعيد هم به همان اشتباه يزيد و ابن زياد گرفتار بود و تصور مى كرد كه مى شود تاريخ را گيج و گمراه كرد و على بن ابى طالب و پسران او را كه در روزهاى گرفتارى عثمان جز نصيحت و محبت و خيرخواهى كارى نكردند و در كشتن او كمتر شركتى نداشته و براى او آب بردند و راه آرامى فتنه و راضى شدن مردم را به او نشان دادند، جزء كشندگان عثمان به شمار آورد، و كشتن حسين بن على عليه‌السلام را به آن مربوط ساخت. او نمى دانست كه اين دروغ ها و بهتان ها و ياوه گويى ها جز رسوايى گويندگان آن اثرى ندارد.

عمرو بن سعيد به مسجد مدينه رفت و منبر برآمد و مردم را از كشته شدن امام باخبر ساخت، اما همچنان كه زنان و مردان اهل بيت در هر فرصتى سندى به دست تاريخ مى سپردند و در مقابل هر سطر ياوه اى كه دشمنان يافتند، سطرى از حقيقت آنچه بود و پيش آمده بود مى نوشتند، اينجا زنى بزرگوار از خاندان عصمت و طهارت جواب سخنان و ياوه گويى هاى حاكم مدينه را داد و اين امانت را در تاريخ ضبط كرد نوشته اند كه در همين موقع دخترى از عقيل بن ابى طالب همراه بانوان بنى هاشم از خانه بيرون آمد و رو به مرقد مطهر رسول خدا نهاد و خود را روى قبر انداخت و شيون كنان مى گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ماذا تقولون اذ قال النبى لكم  |  | ماذا فعلتم و انتم آخر الامم   |
| بعترتى و باهلى بعد مفتقدى  |  | منهم اسارى و منهم ضرجوابدم (90)   |

دختر عقيل بن ابيطالب با همين دو شعر مرثيه تاريخ عاشورا را خلاصه كرد و در گذشته تاريخ سپرد مى گويد روز حساب خواهد رسيد، جد بزرگوار همين حسين بن على كه او را كشتيد و خبر شهادت او را به عنوان يك خبر مسرت بخش گزارش داديد با شما روبرو خواهد شد و از شما خواهد پرسيد كه شما امت آخر زمان اين چه كارى بود كه كرديد، و اين چه رفتارى بود كه پس از مرگ من با فرزندان و خاندان من باشيد، مردانشان را كشتيد و آغشته به خون كرديد و زنان و كودكانشان را به اسيرى گرفتيد.

## بازگشت اهلبيت به مدينه

 شهر مدينه به اين ترتيب از شهادت امام باخبر شد و در انتظار بازگشت اسيران اهل بيت روز مى گذارند تا آن كه امام چهارم عليه‌السلام و ديگر همراهان وى نزديك مدينه رسيدند و يكى از روزهاى تاريخى مدينه فرا رسيد، امام چهارم عليه‌السلام در نزديك شهر مدينه فرود آمد و بانوان را پياده كرد و مردى را فرستاد تا وارد مدينه فرا رسيد، امام چهارم عليه‌السلام در نزديك شهر مدينه فرود آمد و بانوان را پياده كرد و مردى را فرستاد تا وارد مدينه شود و مردم را از ورود امام باخبر سازد فرستاده امام چهارم مى گويد وارد مدينه شدم تا به مسجد رسول خدا رسيدم و آنجا صدا به گريه بلند كردم و گفتم :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا اهل يثرت لا مقام لكم بها  |  | قتل الحسين فادمعى مدرار   |
| الجسم منه بكربلا مضرج  |  | والراس منه على القناه يدار (91)   |

اين مرد روشن ضمير كه در اين موقع مناسب سندى بسيار پرارزش به دست تاريخ سپرد، و پس از چند ماه كه از شهادت امام عليه‌السلام مى گذشت وضع شهادت او را تشريح كرد و بى پرده گفت اى مردم يثرب ديگر به چه اميد در اين شهر توان ماند حسين ابن على به شهادت رسيد و چشم مردم بر وى اشكبار است. فرستاده امام مى توانست به همين مقدار اكتفا كند، اما آن را براى بيان مقصود خود و امام خود كافى ندانست او نمى خواست كه مردم بيشتر گريه كنند او نمى خواست كه بيشتر نوحه سرايى و عزادارى كرده باشد، او مى خواست سندى بر اسناد فاجعه كربلا بيفزايد، و راه بررسى تاريخ عاشورا را براى آيندگان هموار سازد تاريخ قيام ابا عبدالله عليه‌السلام تنها به كار روضه خوانى و عزادارى و ثواب بردن و شست و شوى گناهان نمى خورد و نبايد هميشه به عنوان يك نقل تاثرانگيز و گريه خيز در حاشيه و كنار منبرها و سخنرانى هاى مذهبى قرار گيرد.

تاريخ نهضت امام حسين خود متنى بسيار مهم و قابل استفاده و فصلى از فصول بسيار زنده تاريخ اسلام كه بايد آن را به عنوان اصالت مورد بررسى قرار داد و ارزش آن را بيش از آن دانست كه تنها در گوشه و كنار مطالب ديگر نامى از آن به ميان آيد.

## امام خلافت اموى را رسوا كرد

 فرستاده امام در شعر دوم خود دستگاه خلافت اموى را براى هميشه رسوا ساخت و در كنار قبر رسول خدا فرياد كرد كه اين كافر سيرتان فرزند پيامبر خود را كشتند و پيكر او را به خاك و خون كشيدند و سر او را بر نيزه برافراشتند.

آنگاه مردم را از ورود اهل بيت باخبر ساخت و گفت كه هم اكنون در بيرون شهر مدينه فرود آمده اند.

مردم و به خارج شهر نهادند راه ها بسته شد مدينه وضع فوق العاده اى پيدا كرد امام چهارم خود را در مقابل تمام جمعيت مدينه ديد و مردم را با اشاره خاموش ساخت، و لازم ديد كه اينجا هم گزارش اين سفر چند ماهه را به اطلاع مسلمانان مدينه برساند.

 والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

# بخش سیزدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

##  نشانه هاى پايانى حكومت يزيد

 اهل بيت عصمت و طهارت هر چند داغدار و سوگوار بودند اما با خاطرى فارغ و آسوده و با اطمينان كامل به پيروزى خويش و بيچارگى دشمن رهسپار مدينه شدند، هنوز اهل بيت در شام بودند كه نشانه هاى بيچارگى يزيد به چشم مى خورد و به زودى اهل بيت از اسيرى بيرون آمدند و به دستور خليفه به دار الخلافه منتقل شدند و آنجا مورد احترام و تكريم اهالى دمشق قرار گرفتند، و چنانكه طبرى مى نويسد زنان خاندان معاويه بدون استثنا براى تسليت نزد بانوان بنى هاشم آمدند و بر امام عليه‌السلام سوگوار و عزادار شدند و سه روز در قصر خليفه براى شهداى بنى هاشم مجلس سوگوارى برقرار بود و يزيد نهار و شام را جز با حضور امام چهارم عليه‌السلام صرف نمى كرد.

## كودكى شجاع در برابر يزيد

 در يكى از همين روزها بود كه يكى از پسران صغير امام حسن يا امام حسين عليه‌السلام همراه امام چهارم حاضر شده بود و يزيد ضمن صحبت به او گفت با پسر من خالد جنگ مى كنى ؟ گفت نه مگر آن كه سلاحى به من و سلاحى به او دهى و آن گاه با هم جنگ كنيم، يزيد را اين شجاعت و صراحت لهجه آن هم از پسرى صغير كه آن همه پيش آمدهاى ناگوار را ديده است بسيار خوش آمد و او را سخت در آغوش كشيد و سخنى گفت كه معنى آن به فارسى اين است : شير را بچه همى ماند بدو.

نعمان بن بشير دستور يافت كه وسائل بازگشت اهل بيت را فراهم سازد و مردى امين و درستكار با ايشان همراه كند و به گفته شيخ مفيد (ره) خود نيز در خدمت ايشان برود به روايت اخبار الدول نعمان بن بشير با سى نفر همراه اهل بيت از شام به مدينه رفتند، و در تمام راه به خدمت ايستاده بودند، و نعمان به اندازه اى با ادب رفتار كرد كه پس از ورود به مدينه فاطمه دختر امير المومنين عليه‌السلام كه يكى از بانوان اسير بود به خواهرش زينب گفت اين مرد ما بسيار محبت كرد و شايسته است جايزه اى به وى داده شود، اما نعمان جايزه بانوان را نپذيرفت و گفت من اگر خدمتى كرده ام براى خدا و براى خويشاوندى شما با رسول خدا بوده است.

نعمان بن بشير خود و پدرش هر دو از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بودند، پدرش بشير بن سعد خزرجى نخستين كسى است كه در سقيفه بنى ساعده با ابوبكر بيعت كرد و چنانكه نوشته اند در بيعت خود قصد قربت نداشت و براى آن بود كه مبادا سعد بن عباده خزرجى به خلافت برسد، و چون بر سعد حسد مى ورزيد و راضى نمى شد كه مردى از خزرجيان جز خودش خليفه شود در بيعت با ابوبكر شتاب كرد و پيش از بزرگان مهاجرين با وى بيعت نمود، نعمان خودش از كسانى است كه با على بن ابى طالب عليه‌السلام بيعت نكرد و اهل كوفه را براى دوستى با اهل بيت عليه‌السلام دشمن مى داشت و طرفدار معاويه بود و پس از كشته شدن عثمان و خليفه شدن على عليه‌السلام به شام رفت و در جنگ صفين هم با معاويه همراه بود و گفته اند كه در جنگ صفين از انصار يعنى مسلمانان صحابى مدينه جز نعمان و سلمه بن مخلد كسى با معاويه همراه نبوده است. نعمان تا سال 65 هجرى زنده بود و در آن سال به هواى خلافت افتاد و جمعى طرفدار وى شدند اما در مقابل مروان بن حكم شكست خورد و كشته شد اما هر چه بود و هر كه بود در سفر شام تا مدينه با اهل بيت عصمت و طهارت با كمال ادب و احترام رفتار كرد و اين حسن سلوك او مورد احترام هر مسلمانى است كه تدريجا اهل بيت به مدينه نزديك مى شدند، همان مدينه اى كه از آغاز هجرت رسول خدا يعنى 61 سال پيش از اين تاريخ محل سكونت و مورد علاقه رسول خدا و فرزندان او بوده است، و مردم آن يعنى انصار و مسلمانان قبيله اوس و خزرج بزرگترين فداكارى ها را نسبت به رسول خدا انجام داده اند.

همان شهرى كه پيغمبر اسلام را در آغوش ارادت و اخلاص خويش جاى داد و روزى كه همه درها به روى رسول خدا بسته بود دروازه خويش را به روى آن بزرگوار گشود، و مهاجران و آوارگان مسلمان را كه از شهر مكه و ديگر نواحى حجاز مى گريختند و هجرت مى كردند در خود جاى داد، و كار علاقمندى رسول خدا كه روزى فقط براى رضاى پروردگار رو به اين شهر نهاد به جايى رسيد كه حتى پس از فتح مكه در سال هشتم هجرى در مكه سكونت نگزيد و بعد از برگزار شدن جنگ حنين و غزوه طائف ديگر بار به مدينه برگشت و بقيه عمر را در همان جا زندگى كرد، و تنها در سال دهم هجرى براى انجام مراسم حج و تعليم مناسك آن به مسلمانان رهسپار مكه شد و پس از انجام دادن اعمال حج به مدينه بازگشت.

## مدينه زادگاه امام شهيدان

 مدينه زادگاه امام حسين و بيشتر خواهران و برادران او بود، پنجاه و هفت سال عمر امام حسين عليه‌السلام جز چهار سال و چند ماه كه در خلافت پدر و برادرش امام حسن در عراق گذارند در مدينه برگزار شده بود، مدينه شهرى بود كه محيط مساعد خود را در اختيار دعوت رسول خدا گذاشت و روزى كه محيط مكه براى مسلمانان به صورت يك زندان درآمده بود، اين شهر راه دعوت رسول خدا را هموار ساخت، و از اين محيط مساعد بود كه صداى دعوت پيغمبر اسلام به گوش جهانيان رسيد.

امير مومنان عليه‌السلام در يكى از خطبه هاى خود به اين مطلب يعنى تسهيلى كه مدينه براى انتشار اسلام فراهم ساخت اشاره مى كند و مى گويد مولده بمكه و هجرته بطيبه، علابها ذكره و امتد بها صوته (92)

يعنى رسول خدا در مكه تولد يافت اما به مدينه هجرت كرده، نامش در آنجا بلند آوازه گشت و آوازش از آنجا بلند شد و به گوش مردم دنيا رسيد خويشاوندان رسول خدا با وى درافتادند و دشمنى ها كردند و او را از خانه اش بيرون كردند، اما دو قبيله اوس و خزرج او را پذيرفتند و به شهر خويش آوردند و در راه انتشار دعوت او از جان و مال خويش گذشتند و اين همان حقيقتى است كه امير عليه‌السلام در يكى از كلمات قصار خود بيان مى كند من ضيعه الاقرب اتيح له الا بعد يعنى هر كس خويشان و نزديكان او را ضايع گذارند و يارى نكنند و حق او را پايمال كنند، بيگانگان و دوردستان براى يارى وى مهيا شوند و خدا آنان را آماده سازد تا جاى خويشان و نزديكان را بگيرند و آن چه را كه از آن ها انتظار مى رفت انجام دهند.

درباره رسول خدا مطلب همين گونه بود، بيست و پنج طايفه قريش كه همگى خويشان و منسوبان رسول خدا بودند و نسبشان به ابراهيم و اسماعيل و عدنان و نضر بن كنانه اجداد بزرگوار رسول خدا مى رسيد، يعنى همگى عرب اسماعيلى و عدنانى و قريشى بودند در مقابل رسول خدا به دشمنى برخاستند و تا در مكه بود به هر وسيله اى امكان پذير بود از انتظار دعوت اسلام جلوگيرى كردند، پيروان رسول خدا را شكنجه دادند برخى از آنان را به فجيعترين صورتى كشتند درباره رسول خدا سخنان ياوه و ناسزا مى گفتند تا روزى كه او را ناچار به هجرت ساختند، و آنگاه كه به شهر ديگرى رفت باز دست از وى برنداشتند و جنگى به پا كردند و فتنه ها انگيختند و تا توانستند ياران او را كشتند و يهوديان مدينه را عليه او تحريك كردند و به جنگ و پيمان شكنى وادار ساختند شعراى سخنور خود را به ميان اعراب بدوى مى فرستادند و آنها را نيز عليه رسول خدا تحريك مى كردند تا آن جا كه در سال پنجم هجرت توانستند كه از مشركان مكه و بدويان و يهوديان در حدود دوازده هزار نفر عليه مسلمانان فراهم سازند تمام اين كارها به وسيله خويشان رسول خدا به انجام مى رسيد و همان مردان قريش بودند كه اين صحنه ها را به وجود مى آوردند و همان خويشان حق ناشناس ناسپاس رسول خدا بودند كه پيش از هجرت و پس از هجرت از دشمنى با وى برنگشتند و تا روز فتح مكه كه ديگر هيچ قدرت مقاومت براى ايشان باقى نمانده بود، همچنان در بى مهرى و دشمنى خويش استوار بودند امير المومنين عليه‌السلام به معاويه مى نويسد:

 فاراد قومنا قتل نبينا و اجتياح اصلنا، و هموا بناالهوم و فعلو بنا الا فاعيل، و منعونا العذب و احلسونا الخوف و اضطرونا الى جبل و عر، و اوقد و النانار الحرب (93)

## خويشاوندان پيامبر

 در اين چند جمله امير المومنين عليه‌السلام صحنه هايى را كه خويشان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ عليه وى به وجود آوردند نشان مى دهد، و هر مرحله اى را با تعبيرى هر چند مختصر بيان مى كند، و ايجاد آن همه تضييقات و مشكلات را براى رسول خدا به قريش نسبت مى دهد و مى نويسد كه خويشان و بستگان ما و طوايف قريش كه همگى عموها و عموزادگان ما بودند تصميم گرفتند پيغمبر ما را بكشند و ما را ريشه كن سازند، و براى نابود ساختن ما تصميم ها گرفتند و كارها كردند، و آسايش زندگى را از دست ما گرفتند، و ما را به ناراحتى و ترس و بيم گرفتار كردند و چنان ما را بيچاره ساختند كه به كوهى ناهمار پناه برديم يعنى در حدود سه سال و چند ماه در يكى از دره هاى مكه معروف به شعب ابى طالب محصور و محبوس و پر بيم و هراس زندگى كرديم، و قطع نظر از آنچه در مكه رفتار مى كردند هنگامى كه از خانه و زندگى خود گذشتيم و به شهر ديگران رفتيم آنجا هم ما را آسوده نگذاشتند و آتش هاى جنگ برافروختند و فتنه ها به راه انداختند.

اين بود وضع رفتار خويشان و نزديكان رسول خدا و اين بود نمونه اى از دشمنى ها و بى مهرى هاى آنان نسبت به كسى كه اگر نام او بلند مى شد و پيش مى رفت و دعوت وى انتشار پيدا مى كرد همه مردم او را به سرورى مى شناختند، بيش از همه كس باعث افتخار و سرفرازى خود آنان بود، اما در مقابل اين طوايف نامهربان حق ناشناس قريش كه گويى با عزت و سرفرازى خويش مخالف بودند دو طايفه از قبايل قحطانى نسبت يمن براى يارى و پذيرايى رسول خدا آماده گشتند و بيش از آنچه از هر خويش و نزديكى اميد مى رود در پيشرفت كار پيغمبر اسلام فداكارى و از جان گذشتگى نشان دادند اينان عرب عدنانى يا اسماعيلى نبودند و با قبيله قريش و طايفه بنى هاشم و خاندان عبدالمطلب هيچ گونه نسبت و آشنايى نداشتند.

اما خداوند همين بيگانگان را با مقدماتى كه در حدود صدها سال پيش از ولادت پيغمبر اسلام فراهم ساخت، از جنوب عربستان و يمن به شمال عربستان و وادى القرى حجاز و شهر يثرب كشانيد و بهانه هجرت ايشان را خراب شدن سد مارب يمن و از آب افتادن بسيارى از اراضى يمن و باز شدن راه كشتى رانى درياى سرخ و از رونق افتادن يمن از نظر اقتصادى قرار داد و ممكن است هر كدام از اين دو امر در پراكنده شدن قبايل قحطانى يمن اثر داشته است، به هر جهت خداى متعال دو قبيله از قبايل يمن را هر بهانه اى كه بود به يثرب مى كشاند و در آنجا سكونت مى دهد، تا روزى كه پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از زندگى در محيط مكه و در ميان خويشان خود به جان مى آيد و ديگر ماندن در خانه خويش براى وى امكان پذير نباشد، همين دو قبيله آغوش خود را براى پذيرفتن خود و اصحاب مهاجر وى باز كنند و آنان را در خانه هاى خويش جاى دهند و حتى بر خود مقدم دارند.

## رستگارى اوس و خزرج

 از روزى كه دو قبيله اوس و خزرج به يثرب آمدند و در آنجا سكونت گزيدند، پيوسته جنگهايى ميان اين دو قبيله روى مى داد، تا زير فشار جنگ به ستوه آمدند و مى رفتند كه نابود مى شوند و نيز يهوديان بنى نضير و بنى قريظه و ديگر يهوديان ساكن يثرب بر آنان چيره شوند و ناچار جمعى از ايشان به مكه رفتند تا از قريش يارى بخواهند و بدين وسيله سرفراز و نيرومند گردند اما قريش شرايطى پيشنهاد كردند كه براى ايشان قابل پذيرش نبود، سپس به طائف رفتند و از قبيله ثقيف كمك خواستند اما بى نتيجه بازگشتند.

از طرفى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پس از آن كه در سال چهارم بعثت دعوت خود را علنى ساخت ده سال متوالى در موسم حج در بازارهاى عربستان از قبيل عكاظ و ذوالمجاز و منى و مكه منازل حاجيان با آنان تماس مى گرفت و از آنان مى خواست تا وى را يارى دهند و در راه رساندن رسالت هاى خدايى حمايت كنند و بهشت را پاداش برند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بر يكايك قبايل مى گذشت و خود را بر آنان عرضه مى داشت و مى گفت اى مردم بگوييد لا اله الا الله تا رستگار شويد و بر عرب و عجم حكومت يابيد و در اثر ايمان پادشاهان بهشت باشيد.

اما هيچ يك از قبايل عرب جز اين دو قبيله قحطانى اوس و خزرج كه ساكن يثرب بودند توفيق پذيرفتن دعوت رسول خدا را پيدا نكردند و شهرى جز يثرب براى پذيرايى مسلمانان آواره رنج ديده آماده نگشت و تنها همين شهر مقدس بود كه توانست براى هميشه بدن مطهر رسول خدا را در آغوش بگيرد، در اثر وفات ابو طالب و خديجه در سال دهم ماندن رسول خدا در مكه سخت دشوار شده بود و شهر طايف هم رسول خدا را نپذيرفت لذا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در آشنايى با قبايل عرب بيشتر اصرار مى ورزيد تا آنكه بعد از يكى دو برخورد مختصر كه رسول خدا با مردم يثرب داشت در سال يازدهم بعثت در موسم حج در عقبه منى با گروهى از مردم يثرب ملاقات كرد و از ايشان پرسيد كه شما چه كسانى هستيد؟ گفتند: مردمى از قبيله خزرج، فرمود از هم پيمانان يهود؟ گفتند: آرى، پس با رسول خدا نشستند و اسلام را بر ايشان عرضه داشت و قرآن را بر ايشان تلاوت كرد، و اهل يثرب پس از شنيدن دعوت رسول خدا به يكديگر گفتند به خدا قسم اين همان پيامبرى است كه يهوديان ما را به بعثت او بيم مى دادند.

اينان كه شش نفر از قبيله خزرج بودند دعوت رسول خدا را پذيرفتند، و همان جا همگى بدين اسلام درآمدند و گفتند ما قوم خود را در حال دشمنى و گيردار جنگ گذاشته ايم و اميدواريم كه خداى متعال آنان را به وسيله تو با هم الفت دهد، اكنون به يثرب باز مى گرديم و آنان را به اسلام دعوت مى كنيم باشد كه خدا به اين دين هدايتشان كند و در آن صورت در ميان ما بسى عزيز و نيرومند خواهى بود.

## قحطانيان يمن و بيگانگان

 در همين موقع كه قحطانيان يمن و بيگانگان و رجال اوس و خزرج دعوت پيغمبر اسلام را مى پذيرفتند و مقدمات هجرت او را به شهر خود فراهم مى ساختند و در سيماى او لياقت متحد ساختن دو قبيله را كه سال ها با هم در جنگ و ستيز بوده اند مى خواندند، خويشان رسول خدا و رجال قريش نقشه كشتن او را مى ريختند و هيچ كارى را براى تامين سعادت و خوشبختى خود مهمتر از كشتن رسول خدا نمى دانستند من ضيعه الاقرب اتيح له الا بعد اين شش نفر خزرجى به يثرب بازگشتند و امر رسول خدا را به عنوان يك خبر مهم و يك موضوع قابل بررسى و يك طليعه سعادت و سيادت با مردم در ميان گذاشتند، و آنان را به دين اسلام دعوت كردند و چيزى نگذشت كه اسلام در محيط مساعد يثرب شيوع يافت و خانه اى از خانه هاى اوس و خزرج باقى نماند كه در آن صحبتى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در ميان نباشد، نخستين مسلمانان انصار را برخى دو نفر و بعضى هم هشت نفر نوشته اند.

## بيعت مردم مدينه با پيامبر

 سال بعد يعنى سال دوازدهم بعثت 13 نفر از اهل مدينه در موسم حج در عقبه منى با رسول خدا بيعت كردند پنج نفر از همان شش نفر سال گذشته و هفت نفر ديگر اينان با رسول خدا بيعت كردند كه براى خدا شريكى قرار ندهند و دزدى نكنند، و زنا نكنند، و فرزندان خود را نكشتند، و از راه حرام فرزندى نياورند و در كارهاى نيك رسول خدا را نافرمانى نكنند، رسولخدا هم به آنان وعده داد كه اگر وفا كرديد اهل بهشت خواهيد بود، و اگر چيزى از اين كارها را مرتكب شديد و در دنيا حد آن بر شما جارى شد، كفاره آن گناه همان حد خواهد بود و اگر تا روز قيامت پوشيده ماند سر كار شما با خداست اگر خواست شما را عذاب مى كند و اگر خواست شما را مى بخشد، اين دوازده نفر به يثرب بازگشتند و رسول خدا مصعب بن عمير عبدرى را همراهشان به مدينه فرستاد تا به هر كس كه مسلمان شد قرآن بياموزد و به سوى خدا دعوت كند، مصعب در كار دعوت مردم به اسلام بود تا كار انتشار اسلام در مدينه به جايى رسيد كه در هر محله اى از محله ها اوس و خزرج مردان و زنان مسلمان بودند. در سال سيزدهم بعثت هفتاد و پنج نفر مرد و زن مسلمان در عقبه منى نزد رسول خدا فراهم شدند و با حضور عباس عموى پيغمبر بيعت كردند و اين بيعت در نيمه شب و پس از اتمام شدن اعمال حج به انجام رسيد، در اين تاريخ عباس عموى رسول خدا هنوز مسلمان نبود.

اما از نظر علاقمندى به سلامت برادر زاده خويش حاضر شد و از اهل مدينه عهد و پيمان گرفت كه در آينده به آنچه مى گويند وفا كنند و رسول خدا را بى جهت از خانه اش بيرون نبرند.

يعقوبى مى نويسد: اينان از رسول خدا خواستار شدند كه همراهشان به مدينه رود و با وى پيمان بستند كه عليه خويش و بيگانه و سياه و سرخ او را يارى كنند، پس عباس بن عبدالمطلب گفت : پدر و مادرم فداى تو باد بگذار تا من از اينان پيمان بگيرم، رسول خدا اين كار را به عموى خويش واگذار كرد و عباس از آنان عهد و پيمان گرفت كه رسول خدا و كسانش را مانند خود و كسان و فرزندان خويش نگهدارى كنند و در راه او با سياه و سرخ بجنگند، و عليه خويش و بيگانه وى را يارى دهند رسول خدا هم تعهد كرد كه به اين پيمان وفادار بماند و جاى آنان نيز بهشت باشد.

 والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

# بخش چهاردهم

بسم الله الرحمن الرحيم

##  خطبه امام سجاد در شام

 يكى از سندهاى ارزنده و بسيار مهم تاريخ عاشورا را خطبه امام چهارم على بن الحسين عليه‌السلام كه در شهر دمشق و در مركز خلافت اسلامى سال 61 هجرت و شايد در مسجد دمشق ايراد فرموده است و از فرصت بسيار مناسبى كه به دست آورد به نيكوترين صورتى استفاده كرد.

راستى مى توان گفت كه بهترين فرصتى كه در سفر اسيرى به دست امام چهارم عليه‌السلام آمد روزى بود كه خطبب رسمى خليفه بر منبر رفت و در بدگويى امير المومنين عليه‌السلام و فرزندان او و شايستگى معاويه و فرزندان وى سخن گفت، البته اين صحنه را خود يزيد به وجود آورد و او دستور داد كه منبرى گذاشته شود و خطيبى بر فراز آن برآيد و مردم شام را از بديهاى امام حسين و پدرش على عليه‌السلام آگاه كند، و اين صحنه هم مانند بسيارى از صحنه هاى تاريخى كه عليه حق و اهل حقيقت بود به وجود آمد و به وجود آورندگان آن هم نمى فهميدند كه حق مى تواند از هر پيش آمدى به نفع خود استفاده كند و از همان نقشه هايى كه براى از ميان بردن حق طرح مى شود بر اثبات و پايدارى و روش خود بيفزايد، سخن گفتن امام چهارم در اين شهرها به خصوص لزوم بيشترى داشت چه شهر دمشق از همان روزى كه به دست مسلمانان گشوده شد تا روزى كه اسيران اهل بيت وارد شدند يعنى در مدت تقريبا چهل و شش سال پيوسته زير نفوذ بنى اميه بود و حكومت اسلامى آنجا به دست امويان كه در جاهليت و اسلام دشمنان ديرين اهل بيت اداره مى شد.

## فتح شهر دمشق

 در سال سيزدهم هجرت چهار روز به مرگ ابوبكر مانده بود كه مجاهدان اسلامى به فرماندهى خالد بن وليد شهر دمشق را محاصره كردند و آن گاه كه ابوبكر درگذشت و عمر به جاى وى به حكومت رسيد و خالد را از فرماندهى بركنار كرد و ابو عبيده جاى وى را گرفت مسلمانان تا يكسال و چند روز همچنان دمشق را محاصره داشتند و در ماه رجب سال چهاردهم هجرى به فتح آن دست يافتند، امارت دمشق را مدتى يزيد بن ابى سفيان عهده دار بود و چون در سال هيجدهم هجرى در طاعون عمواس درگذشت، عمر برادرش معاويه را به جاى وى منصوب كرد، و معاويه از سال هيجدهم تا آغاز خلافت امير المومنين عليه‌السلام در سال 35 همچنان بر سر كار بود در زمان خلافت امير المومنين و امام حسن عليه‌السلام كه تقريبا پنج سال طول كشيد معاويه نيز شام را به دست داشت و دمشق پايگاه دشمنى با اهل بيت بود و پس از كنار رفتن امام حسن عليه‌السلام در سال 41 مركز خلافت و حكومت اسلامى شد و تا سال 61 هجرى يعنى مدت بيست سال بيش از پيش كانون دشمنى و عداوت و جسارت به بنى هاشم مخصوصا امير المومنين گرديد.

بدين ترتيب امام چهارم عليه‌السلام در سال 61 به هر بهانه اى بود وارد اين شهر شد و فرصتى به دست آورد تا با مردم آن سخن بگويد و پرده از روى حقايقى كه در مدت چهل و شش سال از مردم آن مرز و بوم نهفته مانده بود بردارد، اين فرصت سخنرانى هر چند به آسانى به دست امام عليه‌السلام نيفتاد و مشكلات و ناراحتى هاى فراوان همراه داشت، اما بسيار مغتنم بود و چه بهتر كه با اصرار خود خليفه، فرزند امير المومنين و امام حسين عليه‌السلام به دمشق آيد و روى منبرى كه براى بد گفتن به پدران بزرگوارش گذاشته شده برآيد و به حساب تبليغات 46 ساله بنى اميه برسد و مردمى را كه سال ها در گمراهى و دورى از حق به سر برده اند يا يك سخنرانى چنان روشن كند كه همان جا قيافه هاى مختلف اهل بيت موافق شد و مردم شام با نام هاى مقدسى آشنا شوند كه كمتر شنيده اند.

## ناآكاهى شاميان از اسلام

 در حقيقت بيشتر مردم شام تا آن روز نمى دانستند كه سيد الشهداء در اسلام حمزه بن عبدالمطلب است، و يا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ درباره حسن و حسين فرموده كه اينان سروران جوانان بهشتى اند و نمى توان با اين حساب رسيد كه اگر امام سجاد عليه‌السلام و عمه اش زينب چنين فرصتى به دست نمى آوردند و يا از فرصتى كه به خواست خدا به دست آمده استفاده نمى كردند ديگر چه كسى تا پايان خلافت بنى اميه يعنى تا سال 132 هجرى مى توانست در محيط نامساعد دمشق از بزرگى و بزرگوارى رجال اهل بيت دم زند، يا آنان را از شخصيت هاى پرافتخار اسلام معرفى كند.

اما پس از سخنرانى ها كار به جايى رسيد كه قدرت دستگاه خلافت اسلامى در مدت هزار ماه حكومت بنى اميه كه عليه بنى هاشم و اهل بيت به كار برده شده و دوستان على ابن ابى طالب عليه‌السلام زجرها كشيدند و شكنجه ها ديدند ليكن اثر اين گفتارها همچنان برقرار و استوار ماند و انصاف اين است كه مجاهدتهاى صحابى بزرگوار يعنى ابوذر غفارى هم زمينه را براى اين تبليغات فراهم ساخته بود و با آمدن اهل بيت به شام و با آنچه مردم دمشق از ايشان شنيدند خاطره ابوذر غفارى كه با كمال بى احتياطى در مقابل انحراف هاى معاويه ايستادگى مى كرد تجديد شد.

## ابوذر مردى با ايمان و شجاع

 ابوذر مردى صريح اللهجه و با ايمان و شجاع بود، و همان موقعى كه احساس كرد دستگاه خلافت اسلامى از مجراى صحيح خود منحرف شده قيام و انتقاد كرد و سخن گفت در حضور خليفه و در غياب وى در كوچه و بازار زبان به انتقاد گشود و مى توان او را موسس اين گونه قيام ها و نهضت هاى اسلامى شمرد، چه وى از اصحاب رسول خدا و از نظر ترتيب تاريخى بر ديگران مقدم است البته ابوذر تبعيدها ديد، رنج ها برد، در غربت و تنهايى در ربذه وفات كرد، اما در عين حال، از پاى ننشست و تا توانست در راه امر به معروف و نهى از منكر مجاهدت كرد.

## حجر بن عدى جاى ابوذر

 پس از آنكه معاويه روى كار آمد باز مردمى پى كار ابوذر غفارى را گرفتند، ابوذر از دنيا رفت اما حجر بن عدى كندى جاى او را گرفت و گفتنى ها را مى گفت، چه در مقابل دستگاهى كه به نام اسلام و مسلمانى دشنام دادن به على عليه‌السلام را جزء دستورات و واجبات مذهبى بلكه شرط قبولى عبادات خود قرار داده بود با كمال شجاعت قيام كرد و جان بر سر اين كار گذاشت، حجر به دمشق نرسيد و او را در مرج عذراء نزديك دمشق كشتند اما تا همان جا سخن خود را گفت و سخن خود را بيان كرد و از حق على عليه‌السلام دفاع كرد، ليكن گفته هاى ابوذر و مجاهدتهاى حجر بن عدى و ياران او براى پاسخ دادن به تبليغات نارواى دستگاه حكومت و خلافت اموى در مدت بيش از چهل سال كافى نبود، و لازم بود كسانى از خود اهل بيت با مردم اين شهر روبرو شوند و آنها را از اشتباه درآورند، و با سندهاى زنده اى كه نشان مى دهند خدمت هاى پرارزش رجال بنى هاشم را به دين اسلام و مسلمانان جهان به ثبوت رسانند و سابقه ننگين دشمنى و ستيزه بنى اميه را با رسول خدا و مسلمانان برملا سازند.

## سوابق ننگين بنى اميه

 امام چهارم عليه‌السلام فراهم شدن منبر و مجلسى را هر چند براى بد گفتن از امام حسين و پدرش امير المومنين مغتنم دانست و در آن مجلس حضور يافت تا خطيب بر فراز منبر برآمد و خدا را سپاس گفت و زبان به ثناى پروردگار گشود آن گاه درباره على و امام حسين عليه‌السلام بسيار بدگويى كرد و در مدح و ثناى معاويه و يزيد پرگويى و ياوه گويى را از حد گذراند و هر خير و صلاحى را به آن دو نسبت داد! چنانكه گويى كانون همه فضايل و سرچشمه تمام معارف و مكارم اين پدر و پسر بوده اند! مردم هر چه دارند از آل ابو سفيان دارند!! و در سعادت دنيا و آخرت به ايشان نيازمند مى باشند و جز راه اينان راهى به خداى متعال و رضاى او نيست !

اينجا بود كه على بن الحسين عليه‌السلام بى هيچ بيم و هراسى فرياد زد و بلك ايها الخاطب اشتريت مرضاه المخلوق بسخط الخالق فتبوء مقعدك من النار (94) يعنى واى بر تو اى سخنران كه از راه به حشم آوردن آفريدگار در مقام خشنود ساختن و راضى كردن آفريده اى برآمده اى و خود را دوزخى كرده اى.

هر چند در اين جمله ها روى سخن امام چهارم عليه‌السلام با خطيب دمشق كه براى راضى داشتن يزيد خدا را بر خويش به خشم آورد و راه دوزخ را در پيش گرفت، اما هر گوينده اى را پند مى دهد و از گفتارى كه خدا را به خشم آورد و مخلوق وى را خشنود سازد برحذر مى دارد تا سخنوران اسلامى در آنچه مى گويند تنها رضاى پروردگار جهان را منظور دارند و رسالت هاى خدا را با كمال خيرخواهى و بى نظرى به بندگان او برسانند و براى خوش آمد مخلوقى سخنى كه خدا را ناراضى كند بر زبان نياورند و آنچه را خداى متعال در قرآن مجيد فرموده است به راستى باور كنند كه و لقد خلقنا الانسان و نعلم ماتوسوس به نفسه و نحن اقرب اليه من حبل الوريد # اذ يتلقى التلقيان عن اليمين و عن الشمال قعيد # ما يلفظ من قول الالديه رقيب عتيد (95).

ما انسان را آفريده ايم و آن چه را نفسش وسوسه مى كند مى دانيم و ما از رگ گردن وى به او نزديكتريم. هنگامى كه دو فرشته ضبط كننده كه در طرف راست و چپ وى نشسته و آماده اند و اعمال او را فرا مى گيرند و ضبط مى كنند گفتارى نمى گويد مگر آنكه در نزد وى فرشته اى مراقب و آماده است.

## گوينده از خدا بى خبر

 اين سخن پروردگار است كه در قرآن مجيد آمده و امام چهارم عليه‌السلام هم آن گوينده از خدا بى خبر را به همين حساب توجه مى دهد و او را از مراقبتى كه در ضبط و نوشتن نيك و بد بندگان خدا به كار مى رود برحذر مى دارد و او را متوجه مى سازد كه اگر بنده اى را بدين وسيله از خود راضى و خشنود مى كنى، اما حساب خشم خدا را هم فراموش مدار و روزى را كه از اين بنده ناتوان كه تو او را بسيار توانا پنداشته اى هيچ كارى ساخته نباشد بياد داشته باش.

زين العابدين عليه‌السلام پس از آن كه خطيب خليفه را ملامت كرد و او را بر سخنان ناروايى كه مى گفت توبيخ نمود، رو به يزيد كرد و گفت آيا به من هم اجازه مى دهى تا روى اين چوب ها برآيم و سخنانى چند بگويم كه هم خدا را خشنود سازد و هم براى شنوندگان موجب اجر و ثواب گردد؟

در همين سخنان كوتاه امام لطيفه هايى بسيار شيرين نهفته است و مى توان گفت كه امام گفتنى هاى خود را در همين جمله كوتاه خلاصه كرد، اولا تعبير به منبر نكرد و گفت اجازه بده بالاى اين چوب ها بروم، يعنى نه هر چه را به شكل منبر سازند و روى آن كسى برود صحبت كند مى توان آن را منبر گفت بلكه اين چوب ها وسيله اى است براى از ميان بردن منبرها و نه هر كه با قيافه منبرى و خطيب بر منبر برآيد مى توان او را مروج دين و مبلغ مذهب شناخت.

و اين خطيب گوينده دين به دنيا فروخته اى است كه راضى شده است مخلوقى از وى خشنود شود و خدا بر او خشمناك گردد و بدين جهت جاى او دوزخ است، سپس امام چهارم عليه‌السلام فرمود، مى خواهم سخنانى بگويم كه خدا را خشنود كند، يعنى آنچه بر زبان اين خطيب مى گذرد موجب خشم خداست و با بدگويى مردى مانند على ابن ابى طالب عليه‌السلام نمى توان خدا را خشنود ساخت و با مدح و ثناى مردى مانند يزيد نمى توان خدا را راضى نگهداشت، مى خواهم سخنانى بگويم كه براى شنوندگان بهره اى از اجر و ثواب داشته باشد يعنى شنيدن آنچه اين خطيب مى گويد جز گناه و بدبختى براى اين مردم اثرى ندارد، و جز انحراف مردم از راه راست نتيجه اى به بار نمى آورد. مردم اصرار مى كردند كه يزيد اجازه دهد و او با اصرار امتناع مى ورزيد و در آخر گفت اينان مردمى هستند كه در شيرخوارگى و كودكى دانش را بخورد ايشان داده اند، و اگر او را مجال سخن گفتن دهم مرا رسوا مى كند.

## ملاك رهبرى در اسلام

 اصرار مردم كار خود را كرد و امام چهارم عليه‌السلام پا به منبر گذاشت و چنان سخن گفت كه دل ها از جا كنده شد و اشك ها فرو ريخت و شيون از ميان مردم برخاست، و فرزند امام حسين عليه‌السلام ضمن خطابه خويش جاى اهلبيت را در حوزه اسلامى نشان داد، و پرده از روى چهره تابناك فضايل و مناقب آنان برداشت و از يك حكم عقلى مورد اتفاق تمام عقلا استفاده كرد، آن حكم عقلى اين كه هر كس بخواهد بر مردمى سست پيامبرى و يا پيشوايى و رهبرى پيدا كند بايد بر آنان برترى داشته باشد و به حكم همان برترى كه دارد به رهبرى آنان برگزيده شود، قرآن مجيد به استناد همين حكم عقلى مى گويد افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى فمالكم كيف تحكمون (96)

آيا كسى كه رهبرى به سوى حق از وى ساخته است سزاوارتر است كه از وى پيروى شود يا كسى كه خود به راه نمى آيد، مگر آنگاه كه رهبرى او را به راه آورد، مگر شما را چه مى شود و چگونه حكم مى كنيد؟ اين آيه در مقام استدلال نيست، بلكه در مقام توجه دادن مردم به همان حكم مسلم است عقل كه رهبر هر قومى بايد از آنان راه شناس تر باشد، و آنكه خود محتاج به رهبرى است نمى تواند پيشوا باشد، مشركان مكه هر چند پيامبرى رسول خدا را باور نمى كردند اما اين حكم عقلى را باور داشتند و اعتراف مى كردند كه اگر بنا باشد پيامبرى از طرف خدا فرستاده شود بايد مرد بزرگ امت براى اين كار برگزيده شود، منتها در اين كه موجب بزرگى و مايه برترى چيست در اشتباه بودند و گمان مى كردند كه داشتن ثروت بسيار با فرزندان و خويشان يا قدرت و پيروان مى تواند مايه برترى بر ديگران شود و مى گفتند كه اگر هم خدا مى خواست پيغمبرى براى ما مردم حجاز بفرستد چرا مرد بزرگ مكه يعنى وليد بن مغيره مخزومى، يا مرد بزرگ طائف يعنى عروه بن مسعود ثقفى را نفرستاد و قالوا لولانزل هذا القرآن على رجل من القريتين عظيم. (97)

## خواسته مردم مكه

 يعنى گفتند چرا اين قرآن بر مرد بزرگى از اين دو آبادى يعنى مكه و طائف نازل نگشت ؟ مشركان مكه در اين حكم عقلى كه بايد كتاب آسمانى بر مرد بزرگ حجاز فرستاده شود راستگو بودند و دروغ و اشتباه ايشان در تطبيق مرد بزرگ بر وليد يا عروه بود. چه ثروت و قدرت و امتيازهاى مادى را ملاك عظمت و بزرگى و برترى مى پنداشتند و آن چه را در واقع موجب عظمت روحى و قدرت معنوى مى شود از قبيل علم و مكارم اخلاق و فضايل نفسانى به حساب نمى آوردند و نمى توانستند باور كنند كه مرد بزرگ حجاز بلكه تمام جهان محمد پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ است نه وليد يا عروه.

## فضيلت اهل بيت در سخنان امام سجاد عليه‌السلام

 امام چهارم عليه‌السلام در خطبه خويش به آنچه مى تواند كسى را بر كسى، يا ملتى را بر ملتى برترى دهد اشاره كرد و روشن ساخت كه آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بر ديگران برترى دارند و اين برترى ها را نمى توان از ايشان گرفت و ديگران با ايشان همپايه نيستند.

چه خدا ايشان را بر ديگران برترى داده و براى هدايت و ارشاد و تعليم و تربيت مسلمانان برگزيده است. على بن الحسين عليه‌السلام با كمال صراحت و شجاعت گفت :

 ايها الناس اعطينا ستا و فضلنا بسيع اعطينا العلم و الحلم و السماحه و الفصاحه و الشجاعه و السحيه فى قلوب المومنين (98) اى مردم خداوند شش چيز را به ما بخشيده است و برترى ما بر ديگران بر هفت پايه استوار است : علم يعنى دانش را كه شرط اساسى برترى شخصى بر شخصى يا ملتى بر ملتى است، به ما داده اند، حلم يعنى بردبارى را كه در راه تعليم و تربيت مردم بسيار بكار بست به ما داده اند. سماحت يعنى بخشندگى كه زمامداران اسلامى را به كار است خوى ما است، فصاحت يعنى شيوايى بيان و سخنورى كه در بيان احكام و هدايت مردم و امر به معروف و نهى از منكر و روشن ساختن افكار مردم، و تهييج آنان به جهاد و فداكارى و از خودگذشتگى بسيار لازم و ضرورى است در خاندان ما است. شجاعت يعنى دليرى و مردانگى كه رهبرى و زمامدارى بر آن استوار است به ما داده شده، دوستى و علاقمندى قلبى مردم با ايمان را كه رمز حكومت و راز سلطنت است به ما داده اند. يعنى با زور و جبر نمى توان مردم را ارادتمند و دوست و طرفدار خويش ساخت. اما مى خواهد بگويد يزيد! خدا چنان خواسته كه مردمان با ايمان ما را دوست بدارند و نمى شود با هيچ وسيله اى جلو اين كار را گرفت و كارى كرد كه مردم ديگران را دوست بدارند و ما را دشمن بدارند.

سپس امام چهارم فرمود: و فصلنا بان منا النبى المختار محمد و منا الصديق، و منا الظيار، و منا اسدالله و اسد رسوله و منا سبطا هذه الامه يعنى برترى ما بر ديگران هر كه باشند بر اين هفت پايه استوار است : رسول خدا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از ماست، وصى او على بن ابى طالب از ما است، حمزه بن عبدالمطلب شير خدا و شير رسول خدا از ما است، جعفر بن ابى طالب همان پرنده ملكوتى از ما است، دو سبط اين امت حسن و حسين از ما اهلبيت است.

## مهدى امت اسلام

 سپس امام چهارم در اشاره اى به آينده اسلام و حكومت فرمود: بدانيد مهدى اين امت يعنى امام دوازدهم - امام زمان - از ما است. حالا كه اين گونه است بايد يزيد اول برود و اين افتخارات را اگر مى شود از ما اهل بيت بگيرد و به نام خود ثبت كند، و به تعبير ديگر اگر مى تواند تاريخ را تحريف كند، تا آن چه براى ما است به او دهد و رسوايى ها و بدنامى ها و بى دينى هاى او را ناديده بگيرد، و قيافه ها را جابجا كند، اگر اين كار از يزيد ساخته است مى تواند با ما درافتد وگرنه تا روزى كه افتخارات اسلام به دست ما است، و مردان بنى هاشم از قبيل ابى طالب و برادرش حمزه و فرزندانش على عليه‌السلام و جعفر و فرزندان امير المومنين يعنى حسن و حسين عليه‌السلام در تاريخ به صورت صديقترين خدمتگزاران دين خدا ظاهر مى شوند، و از همه مهمتر رسول خدا نيز مردى از بنى هاشم است.

چگونه مى توان ما را گمنام يا بدنام ساخت و حق ما را به ديگران داد و دل هاى متوجه به ما را به ديگران متوجه ساخت، سپس امام خود را معرفى كرد و كار به جايى رسيد كه ناچار شدند سخن امام را قطع كنند و به همين منظور دستور دادند كه موذن اذان بگويد. امام هم ناچار و هم به احترام نام پروردگار خاموش گشت، تا فرصتى ديگر به دست آورد، و از آن هم كاملا استفاده كرد يعنى چون موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله عمامه از سر بر گرفت و گفت : اى موذن تو را به حق همين پيامبرى كه نام او را بردى خاموش باش، آنگاه رو به يزيد كرد و گفت : آيا اين پيامبر ارجمند بزرگوار جد تو است يا جد من ؟ اگر بگويى كه محمد جد تو است همه مى دانند كه دروغ مى گويى و اگر مى گويى كه جد من است پس چرا پدرم را كشتى و مال او را به غارت بردى و زنانش را اسير كردى ؟ سپس دست برد و گريان چاك زد و سخن خويش را تا آنجا ادامه داد كه مردم را منقلب ساخت و جمعيت با پريشانى و پراكندگى متفرق شدند.

 والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

# بخش پانزدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

##  قلم تاريخ

 قلم تاريخ نه تنها خطبه امام چهارم را ضبط كرد، بلكه سخنان يزيد و اشعار او را هم ضبط كرد و تحويل تاريخ داد و اين و آن را كنار هم آورد تا مردم در يك صفحه تاريخ بخوانند كه على بن الحسين عليه‌السلام در شهر دمشق با كمال افتخار مى گفت :

 انا اين مكه و منى انا اين زمزم و صفا انا اين من حمل الركن باطراف الرداء (99) منم پسر مكه و منى و منم به سر زمزم و صفا، منم فرزند رسول خدا، اما چون به صفحه ديگر تاريخ بنگرند در آنجا بخوانند كه يزيد فرياد مى زد و مى گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لعبت هاشم بالملك  |  | خبر جاء ولا وحى نزل (100)   |

يعنى حساب وحى و پيامبرى در كار نبود، بنى هاشم كه مى خواستند به اين بهانه با مردم بازى كنند و بر آنان حكومت كنند، راستى اگر يزيد از خدا نمى ترسيد و از رسول خدا شرم نمى كرد چرا از قدرت تاريخ نمى ترسيد؟! و چرا بيم آن نمى داشت كه آنچه مى گويد و مى كند و مى انديشد همه را خواهند نوشت و به آيندگان خواهد سپرد، تاريخ نامه عمل گذشتگان و آيندگان است، تاريخ آيينه اى است كه هر كس را با همان قيافه اى كه داشته نشان خواهد داد.

## فراز و نشيب ملتها

 اشخاصى از ميان مى روند ملت ها جابجا مى شوند اما در نشيب و فراز ملت ها و رفت و آمد دولت ها، تاريخ همچنان بر سر جاى خود ايستاده است و با كمال مراقبت بر نيك و بد اشخاص و رفت و آمد ملت ها نظارت مى كند، و حساب اين را با آن و قيافه آن را اين اشتباه نمى كند و گناه كسى را به گردن كسى ديگر نمى گذارد.

 تلك امه قد خلت لها ماكسبت و لكم ماكسبتم و لا تسئلون، عماكانوا يعلمون(101) تاريخ عمل ها را براى حساب دنيا مى نويسند و فرشتگان خدا براى حساب آخرت و كسى كه از حساب خدا هم نترسد بايد از حساب تاريخ بترسد و بداند كه اين نامه عمل هم كوچك و بزرگى را فروگذار نمى كند و همه را به حساب اشخاص و امت ها مى گذارد.

## سخنرانى زينب در شام

 زينب كبرى دختر امير المومنين عليه‌السلام در قسمت دوم خطبه اى كه در شام ايراد كرد يزيد را اول از حساب به آخرت بيم دارد و ثانيا از حساب تاريخ و حساب دنيا بر حذر داشت، و در همين قسمت بود كه به او فرمود:

يزيد، روزى كه داورى با خدا باشد و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دادخواهى كند و اعضاء و جوارحت بر تو گواهى دهند آن روز پدرت كه تو را بر مسلمانان مسلط ساخت به سزاى خود خواهد رسيد، و آن روز دانسته خواهد شد كه ستمكاران چه مزدى مى برند، با اينكه من (اى دشمن خدا و اى دشمن پسر رسول خدا) به خدا قسم كه تو را كوچك مى شمارم و قابل توبيخ و سرزنش نمى دانم اما چه كنم چشم ما گريان و سينه ما سوزان است، و با توبيخ و سرزنشت شهيدان ما زننده نمى شوند، حسين ما كشته شد و طرفداران شيطان ما را نزد نابخردان مى برند و مزد خود را بر بى احترامى نسبت به خدا از مال خدا مى گيرند.

خون ما از دستهاى اينان مى چكد و گوشت ما از دهان ايشان فرو مى ريزد و پيكرهاى پاك شهيدان در اختيار گرگان و درندگان بيابان نهاده شد، اگر گمان مى كنى كه امروز از كشتن ما سودى مى برى، فرداى قيامت به زيان آن خواهى رسيد، روزى كه جز عمل خويش چيزى را به دست نياورى، روزى كه تو بر پسر مرجانه فرياد زنى و او بر تو فرياد زند، روزى كه هم تو و هم پيروانت نزد ميزان عدل الهى به جان هم افتيد، روزى كه مى بينى بهترين توشه اى كه پدرت براى تو فراهم ساخت آن بود كه فرزندان رسول خدا را بكشى، به خدا سوگند كه جز از خدا نمى ترسم و جز نزد وى شكايت نمى برم.

دختر امير المومنين عليه‌السلام يزيد را از عذاب خدا بيم داد، و از حساب قيامت برحذر داشت، و سپس او را به حساب تاريخ توجه مى دهد و مى خواهد بگويد كه اگر هم از خدا نمى ترسى و به روز حساب ايمان نياورده اى يا در اثر گناه كردن ايمان خود را از دست داده اى، از حساب تاريخ بترس و از آن كه تاريخ تو را رسوا كند برحذر باش براى همين مقصود بود كه دختر امير المومنين عليه‌السلام گفت يزيد مكر خود را به كار بر، و كوشش خود را دنبال كن و هر چه مى توانى بكن، به خدا سوگند ننگ و رسوايى آنچه با ما كردى هرگز قابل شست و شو نيست و جاى اين بدنامى را هرگز نيك نامى نخواهند گرفت.

## قدرت تاريخ

 دختر فاطمه زهرا عليه‌السلام يزيد را به قدرت تاريخ توجه داد و او را از بدنامى و رسوايى و ننگ برحذر داشت، اما يزيد كه گويى عقل خود را از دست داده بود از بيان زينب استفاده نكرد و نمى توانست آينده تاريخ را پيش بينى كند، يزيد در اين موقع مصداق همان حديثى بود كه سبوطى در كتاب جامع الصغير از رسول خدا روايت مى كند اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب ذوى العقول عقلهم حيت ينفذ فيهم قضاء و قدره فاذا مضى امره رد اليهم عقولهم و وقعت الندامه يعنى هرگاه خدا بخواهد قضا و قدر خود را به انجام رساند عقل خردمندان را از ايشان بگيرد تا آنچه مى خواهند درباره ايشان به انجام رسد و چون كارش به انجام رسيد، عقل را به ايشان بازگرداند و آن گاه از آنچه كرده اند سخت پشيمان شوند.

اگر عقل يزيد را از وى نمى گرفتند بايد مى فهميد كه بعد از كشتن فرزند رسول خدا و آن همه خويشان برومند او نمى توان بر مسلمانان حكومت كرد و اين فاجعه عظيم اسلامى را ناديده گرفت. و اگر اين مطلب روشن را هم درك نمى كرد بايد اين قدر شعور مى داشت كه در اشعار خود به اساس اسلام حمله نمى كرد و تصميم خود را بر انتقام جويى از فرزندان رسول خدا را علنى بيان نمى داشت و وحى آسمانى و پيامبرى بنى هاشم را منكر نمى شد.

دختر فاطمه الزهرا (س) خطبه خود را به شكرگزارى پروردگار خاتمه داد و چنين گفت :

شكر خدايى را كه عاقبت كار سروران جوانان بهشتى را خوشبختى و آمرزش قرار داد و بهشت را آرامگاهشان ساخت، از خدا مى خواهم درجات آنان را بالا برد و از فضل خويش به ايشان هر چه بيشتر عنايت كند، چه خدا همه كاره و توانا است.

## ابراز پشيمانى يزيد از واقعه عاشورا

 همين خطبه ها بود كه يزيد را ناچار ساخت به ظاهر از ابن زياد بيزارى بجويد و او را لعنت كند، نوشته اند كه يزيد هنگام فرستادن اهل بيت به مدينه امام چهارم عليه‌السلام را خواست و به وى گفت خدا پسر مرجانه (ابن زياد) را لعنت كند، به خدا قسم اگر من با پدرت روبرو مى شدم و هر پيشنهادى مى كرد و هر چه مى خواست قبول مى كردم و تا مى توانستم كارى نمى كردم كه او كشته شود، اما قسمت و مقدر چنان بود كه اين گونه پيش آمد كند خواهشمندم هر كارى داشتيد از مدينه به من بنويسيد اين سخن را يزيد به قصد قربت نگفت و از ابن زياد هم سپاسگزار بود كه امام و ياران او را كشته بود و در جواب نامه ابن زياد كه راجع به اسيران اهل بيت كسب تكليف كرده بود خود نوشته بود كه آنان را به شام روانه كن لعن يزيد بر اين زياد جز رنگ سياسى نداشت و جز از فشار افكار عمومى برنخاسته بود، زيرا خطبه شام و آياتى كه زين العابدين عليه‌السلام در بازار شام در جواب مرد شامى تلاوت كرد، و ديگر سخنان اهل بيت كار خود را كرد و پيش از همه جاى ديگر در مركز خلافت يعنى شهر دمشق و در خانه خليفه مجلس سوگوارى ابا عبدالله عليه‌السلام برقرار شد و زنان شامى هم از جريان صحيح فاجعه كربلا باخبر شدند و شايد ماه محرم سال 61 به آخر نرسيد كه بيشتر بلاد اسلامى از شهادت امام عليه‌السلام و حتى از بيشتر وقايعى كه روى داده بود خبر يافتند و با فرو نشستن رعد و برق دستگاه خلافت مردم به خود آمدند و بر آنچه روى داده بود تاسف خوردند و خود را بر يارى نكردن امام و كوتاهى در نصرت حق و بى توفيقى جبران ناپذيرى كه بدان گرفتار شده بودند، ملامت كردند و تدريجا همان تشخيص صحيح قبل از شهادت امام عليه‌السلام كه مردم كوفه را به دعوت امام وادار كرد سر جاى خود آمد و پس از فرو نشستن گرد و غبار فتنه كه مردم را گيج و گمراه كرده بود به اشتباه خود پى بردند و در مقام چاره جويى برآمدند، گو اين كه از دست رفتن امامى مانند حسين بن على عليه‌السلام به هيچ وجه جبران پذير نبود و شيون و زارى و پشيمانى مردم ناچيزتر از آن بود كه فقدان امام را جبران كند.

## روزگار از آوردن مانند على عليه‌السلام عقيم است

 معاويه مى گفت : دنيا و روزگار عقيم است كه ديگر بار فرزندى مانند على بن ابى طالب بياورد، راستى چنين است، و ديگر نسخه وجود امير المومنين عليه‌السلام تكرارپذير نيست و دنيا از آوردن مثل او ناتوان است، و به همين حساب از آوردن امامى مانند امام حسين هم عقيم است، چه اگر چنان پدرى و چنان مادرى و چنان بيت طهارت و عصمتى به وجود آيد، فرزندى مانند امام حسين عليه‌السلام هم به وجود خواهد آمد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و ما كان قيس هلكه هلك واحد  |  | و لكنه بنيان قوم تهدما   |

هر زيانى را دير يا زود مى توان جبران كرد مگر زيان از دست دادن مردانى كه ديگر شرايط و اوضاع براى به وجود آمدن و تحقق يافتن شخصيت هاى نظير آنان مساعد نيست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هى الايام ابلتها يد الغير  |  | و صارم الدهر لاينفك ذا اثر   |
| اين الاولى كان اشراق الزمان بهم  |  | اشراق ناحيه الاكام بالزهر   |
| جار الزمان عليهم غير مكترث  |  | واى حز عليه الدهر لم يجر   |
| و كيف تامن من جور الزمان يدا  |  | خانت بال على خيره الخير   |

## سخنرانى امام سجاد هنگام ورود به مدينه

 در اينجا نمى توان حركت مهم و سياسى و اجتماعى و موثر امام سجاد عليه‌السلام را هنگام بازگشت به مدينه ناديده گرفت، و نكات دقيق و فراوانى را در آن مورد توجه قرار داد. امام چهارم عليه‌السلام در كنار شهر مدينه آنچه را در طريق اين قيام مقدس ديده بود به مردم مدينه گزارش داد.

 الحمدلله رب العالمين مالك يوم الذين بارى ء الخلائق اجمعين الذى بعد فارتفع فى السموات العلى و قرب فشهدا النجوى، نحمده على عظائم المور و فجائع الدهور، و الم الفجائع و مضاضه اللوادع و جليل الرزء و عظيم المصائب الفاظعه الكاظه الفاحه الجائحه (102).

امام چهارم پس از حمد و ثناى پروردگار و سپاسگزارى خدا بر مصيبت هاى دشوار طاقت فرسايى كه پيش آمده تاريخ عاشورا را در چند جمله خلاصه كرد و در گفتار كوتاه و جامع خود چنين فرمود:

 ايها القوم ان الله و له الحمد ابتلانا بمصائب جليله و ثلمه فى الاسلام عظيمه قتل ابو عبدالله الحسين و عترته، و سبى نساوه و صبيبته و داروا براسه فى البلدان من فوق عامل السنان، و هذه الرزيه التى لامثلها رزيه (103).

از بيان امام به خوبى آشكار است كه نمى خواهد فقط به عنوان اظهار تاثر از آنچه پيش آمده سخنى بگويد و صحنه اى تاثرانگيز به وجود آورد، با كه مى خواهد در جمله هايى اگر چه كوتاه دشمنان اهل بيت را براى هميشه سربزير و شرمنده سازد و ستمگرى هاى آنان را در عباراتى صريح و بى پرده خلاصه كند.

فرمود اى مردم خدا كه او را در هر حال سپاسگزارم ما را به مصيبت هاى بزرگى گرفتار ساخت و در اسلام شكافى عظيم پديد آمد پدرم ابا عبدالله و جوانان و ياران او كشته شدند، زنان و كودكانش به اسيرى رفتند، سر او را بر نى زدند و در بلاد اسلامى گرداندند، آن گاه پس از چند جمله اى فرمود اى مردم با ما چنان رفتار كردند كه گويا كافر و از دين برگشته ايم، با اين كه ما نه گناهى كرده بوديم و نه جرمى مرتكب شده بوديم، و نه به اسلام خيانتى كرده بوديم، به خدا سوگند اگر رسول خدا دستور مى داد كه با ما بجنگند بيش از اين كارى نمى كردند.

## ينى هاشم و افتخار فداكارى

 خطبه امام چهارم عليه‌السلام به پايان رسيد و اهل بيت عصمت و طهارت به خانه هاى خويش وارد شدند و براى هميشه افتخار فداكارى و جان بازى در راه حق را به نام بنى هاشم ثبت كردند و نام دشمنان خود را در رديف ستمگران و بيدادگران و جباران و زورگويان جهان قرار دادند و آن افتخار را براى خود و اين بدنامى را براى دشمن با مدارك تاريخى كه در اختيار اوراق بى نظر تاريخ قرار دادند روشن ساختند، ديگر چه قدرتى مى توانست دست تحريف به سوى تاريخ دراز كند و نيكنامى و سرفرازى را از بنى هاشم بگرداند و رسوايى و بدنامى ديگران را شست و شو دهد، يا اينان را خوشنام و سرفراز و آنان را بدنام و سرافكنده گرداند يا خطبه ها و گفته هايى كه از مدينه تا مكه و از مكه تا عراق و از عراق تا شام و از شام تا مدينه بر زبان تواناى اهل بيت گفته و ثبت تاريخ شد.

## چهره تاريخ تغيير نپذيرد

 كار از آن گذشته بود كه چهره تاريخ را بتوان تغيير داد و قيافه هايى را كه از شهيدان راه خدا و زورگويان در تاريخ منعكس شده بود جابجا ساخت، و جامه هاى نيكنامى و سرفرازى را از پيكر مردان راستگوى فداكار در آورد و بر تن دروغگويان و ستمگران پوشانيد، يا مردمى زبون و از فضيلت بيگانه را در لباس جوانمردى و فداكارى و خدمتگزارى بر تاريخ عرضه داشت، رياكارى كرد كه تاريخ حق ناشناس و ناسپاسى كند، و خدمتهاى مردان پاك بى نظرى را كه جان بر سر اخلاص و ايمان و حق پرستى خويش نهاده اند ناديده بگيرد، و شهادتى كه به نفع اينان در نزد وى سپرى است كتمان كند يا دست خيانت به سوى اسناد فضيلت و بزرگى و پاكدامنى آن ها دراز كند تا روزى كه شهادت تاريخ درباره گذشتگان برقرار باشد به طهارت و عصمت و ايمن و تقوى و دين دارى و خداپرستى حسين بن على عليهم الصلاه والسلام و ياران او شهادت خواهد داد و از ستمگرى و زورگويى و خودپرستى دشمنان وى سخن خواهد راند تاريخ تنها پناهگاهى است كه براى بررسى حوادث بايد به آن رجوع كرد و دست به دامن آن شد چه افسانه ها و دروغ هايى كه با زبان و قلم ياوه گويان و ياوه نويسان به گوشه و كنار راه يافته نمى تواند خاصيت نشان دادن سيماى حق و باطل را از تاريخ سلب كند و پيوسته قدرت محكمات تاريخ از متشبهات آن بيشتر بوده و همان محكمات و قطعيات تاريخ است كه بايد آن را ام الكتاب تاريخ شناخت و همه متشبهات را در روشنى رسيدگى كرد.

 والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

# بخش شانزدهم

بسم اله الرحمن الرحيم

##  ديدار جابر انصارى از كربلا

 شيخ طوسى در كتاب مصباح المتهجد مى نويسد روز بيستم ماه صفر روزى است كه جابر بن عبدالله انصارى صحابى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از مدينه براى زيارت قبر ابا عبدالله عليه‌السلام به كربلا آمد و او اول كسى بود كه امام را زيارت كرد و در اين روز زيارت امام حسين عليه‌السلام مستحب است و زيارت اربعين همين است، ظاهر عبارت شيخ طوسى (ره) آن است كه جابر از مدينه به منظور زيارت حركت كرده بود و روز بيستم ماه صفر وارد كربلا شد نه آنكه رسيدن او به كربلا بعد از چهل روز از شهادت امام عليه‌السلام بر حسب تصادف روى داده باشد و بعيد نيست كه همين گونه باشد، چه بعد از رسيدن اهل بيت به كوفه ابن زياد بى درنگ عبدالملك بن ابى الحارث سلمى را از عراق به حجاز فرستاد تا هر چه زودتر از كوفه وارد مدينه شود، و عمرو بن سعيد بن عاص اموى والى مدينه را از شهادت امام و ياران وى آگاه سازد و عبدالملك بى درنگ راه مدينه را در پيش گرفت و چند روز بعد وارد مدينه شد و خبر شهادت امام را رسما به والى مدينه ابلاغ كرد، در اين صورت ممكن است كه جابر بن عبدالله انصارى با خبر يافتن از فاجعه شهادت امام و بنى هاشم و اصحاب با آن كه بنا بر بعضى اقوال از دو چشم نابينا شده بود از همان مدينه به قصد زيارت امام و ياران فداكار او كه دليرانه تسليم شهادت شده بودند حركت كند و در بيستم ماه صفر دست چهل روز بعد از شهادت امام وارد كربلا شد و سنت زيارت اربعين امام بر دست او تاسيس گرديد.

## عطيه كيست ؟

 جابر در اين سفر تنها نبود و همسفرى از خود جوان تر و در عين حال بسيار دانشمند و بزرگوار همراه داشت، كه يكى از بزرگترين دانشمندان و مفسران اسلامى و بزرگوارى است كه همراه جابر بود و شخصيت او در بسيارى از محافل مذهبى مانند بسيارى از حقايق و مطالب ديگر تحريف شده عطيه بن سعد بن جناده عوفى كوفى است كه از بزرگان تابعين، يعنى از كسانى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را نديده اما اصحاب رسول خدا را ديده، عطيه هم از صحابه رسول خدا نيست اما بسيارى از صحابه از جمله عبدالله بن عباس را ديده و از آنان كسب علم كرده است.

طبرى مورخ در كتاب منتخب ذيل المذيل مى نويسد، عطيه بن سعد بن حناده عوفى از طائفه جديله و از قبيله قيس و كنيه اش ابوالحسن آنگاه روايتى به اين مضمون نقل مى كند كه سعد بن جناده يعنى پدر عطيه در كوفه نزد على بن ابى طالب عليه‌السلام آمد و گفت :

اى امير مومنان خدا به من پسرى داده لطفا شما او را نام گزارى كنيد.

امير المومنين عليه‌السلام فرمود هذا عطيه الله اين پسر عطيه الله يعنى داده خدا است، اما امير المومنين با همين جمله او را نام گزارى كرد و عطيه ناميده شد. سپس طبرى مى نويسد عطيه اين است كه عطيه در سال 81 هجرى همراه عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بر حجاج بن يوسف ثقفى كه يكى از جباران عراق بود خروج كرد و پس از آن كه عبدالرحمن در سال 85 از ميان رفت عطيه به فارس گريخت، حجاج بن محمد بن قاسم ثقفى نوشت كه عطيه را حاضر كند و از او بخواهد كه على عليه‌السلام را لعن كند و اگر نه چهار صد شلاق به او بزند و سر و ريش او را بتراشد، محمد عطيه را حاضر كرد و نامه حجاج را براى وى خواند تا يكى از دو راه را انتخاب كند.

## عطيه عاشق امير مومنان عليه‌السلام

 عطيه حاضر نشد كه على عليه‌السلام را بد بگويد و از جسارت به امير المومنين امتناع ورزيد و ناچار تن داد كه محمد به دستور حجاج چهارصد شلاق به او زد و سر و ريش او را تراشيد و چون قتيه بن مسلم حاكم خراسان شد عطيه به آنجا رفت و در خراسان مى زيست تا روزى كه عمر بن هيره والى عراق شد و عطيه نامه اى به او نوشت و از وى اجازه خواست تا به عراق باز گردد، عمر هم به وى اذن داد و عطيه به كوفه رفت و همان جا مى زيست تا در سال يكصد و يازده وفات كرد، سپس طبرى مى نويسد كه عطيه بسيار روايت مى كرد و محل اعتماد است. (104)

عطيه علاوه بر آن كه از راويان حديث و از مجاهدان اسلامى است يكى از بزرگترين علماى تفسير قرآن مجيد و خود تفسيرى بر قرآن مجيد نوشته است و بر حسب روايت بلاغات النساء او خطبه صديقه طاهره (س) را در موضوع فدك از عبدالله محض يعنى عبدالله بن حسن بن حسين كه پدرش حسن مثنى پسر امام حسن و مادرش فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام بوده روايت مى كند، عطيه چندى شاگرد اين عباس بوده و در درس تفسير وى حاضر مى شده و مى گويد كه من سه دوره تفسير قرآن را و هفتاد دوره قرائت قرآن را بر ابن عباس خوانده ام. معنى اين سخن اين است كه ابن عباس درسى داشته كه در آن تفسير قرآن مى گفته است و درسى كه منحصر به تلاوت و خواندن قرآن بوده و عطيه سه دوره در آن درس و هفتاد دوره در اين درس حاضر شده است.

## ياران پيامبر و اهميت به قرآن

 از اين روايت مى توان بدست آورد كه صحابه رسول خدا و تابعين تا چه حد به تفسير قرآن و تلاوت قرآن اهميت مى داده اند و در فراگرفتن علم تفسير و آشنا شدن به تلاوت قرآن تا كجا توفيق داشته اند، اينان نيك مى دانستند كه سرفرازى مسلمانان و سعادت دنيا و آخرتشان تنها در سايه قرآن و آشنايى به عمل كردن به آن است و قرآن مجيد براى آن نازل شده كه مسلمانان هميشه آن را تلاوت كنند و در آيات آن بهتر توجه نمايند و علاوه بر آن بيان قرآن را از رسول خدا فرا گيرند و ديگر آن كه خود نيز با مطالب قرآن آشنا شوند و در آنها تفكر كنند، در يكى از آيات قرآن كريم به اين دو نكته : 1. مردم بايد بيان و تفسير قرآن را از رسول خدا فرا گيرند 2. خود هم در مقام فهميدن قرآن برآيند، و در آن تفكر كنند تصريح شده است : و انزلنا اليك الذكر لتين للناس ما نزل اليهم و لعلهم يتفكرون (105).

## قرآن كتاب انديشه

 قرآن را كه به وسيله يادآورى است به سوى تو فرود فرستاديم تا اولا آنچه را به سوى مردم نازل شده براى ايشان بيان كنى و ثانيا خود مردم هم در آيات قرآن تفكر كنند و با سخنان قرآن آشنا شوند، معنى آيه آن است كه مردم در مقابل دو وظيفه دارند يكى آن كه بيان و تفسير رسول خدا را كه دار اطراف قرآن به آنها مى رسد فرا گيرند و حفظ كند و آنچه را نيازمند بيان و تفسير است كه به وسيله بيانى كه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى رسد بفهمند، اما مراد از بيان پيغمبر براى قرآن آن نيست كه قرآن را براى مردم ترجمه كند و در محكمات و آيات صريح و روشن قرآن هم مردم نيازمند بيان رسول خدا باشند، مقصود بيان كليات قرآن و مطالبى است كه اجمال آن نيازمند تفصيل و مشكل آن محتاج به توضيح است و مى شود كسى آن را گونه اى و كسى ديگرى گونه اى ديگر تفسير كند.

وظيفه ديگر مسلمانان در مقابل قرآن مجيد به صريح آيه مزبور آن كه خود هم از قرآن مجيد استفاده كنند و فكر خود را در راه فهم قرآن به كار برند، معنى آن كه رسول خدا قرآن را بيان و تفسير كنند، آن نيست كه مسلمانان خود را از فهم قرآن محروم كنند و از رسول خدا پرسيده باشند كه معنى ان الله بامر بالعدل و الاحسان و ايناء ذالقربى چيست ؟ معنى اين قبيل آيات به قدرى روشن است كه هر كس با انس مختصرى به زبان عربى مى تواند از آن استفاده كند و به آن موعظه شود و هيچ كس از اين آيه جز آن نخواهد فهميد كه خدا مردم را امر مى كند كه عادل باشند و بيدادگرى نكنند و نيكى كنند و با خويشان خود به مهربانى و محبت رفتار نمايند مسلمانان دنيا را نگفته اند كه وقتى امثال اين آيات برايشان تلاوت شد: ويل للمطففين الذين اذا اكتا لواعلى الناس يسوفون و اذا كالوهم او و زنوهم يخسرون الا يظن اولئك انهم مبعوثون ليوم عظيم يوم يقوم الناس لرب العالمين (106) بگويند ما كه قرآن را براى ما تفسير كند بپرسيم كه اين آيه ها چه مى گويد؟ قرآن مجيد با اين گونه آيات صريح و روشن نازل شده تا مسلمانان آنها را تلاوت كنند و در معانى آنها تامل كنند و بهترين درس ها و موعظه ها را از همين آيات قرآنى فرا گيرند، اين آيات يا ترجمه آن بر هر كس خوانده شود مى فهمد كه خداى متعال مردم كم فروش را كه وقتى مى خواهند حق مردم را بدهند كم مى دهند و وقتى مى خواهند حق خود را از مردم بگيرند دقيق مى شوند و حق خود را كامل و سرپر از مردم وصول مى كنند.

## وعده عذاب خداوند

 چنين مردمى را خدا وعده عذاب مى دهد و مى گويد واى بر اينان كه گويى به روز حساب عقيده ندارند و از روزى كه مردمان به امر پروردگار جهان به رستاخيز حساب فرا خوانده شوند بى خبرند قرآن مجيد كتابى است كه بايد همه مسلمانان از آن بهره مند گردند و از هدايت هاى آن استفاده كند و قرآن را بهترين وسيله درمان بيمارى هاى روحى و اخلاقى خود بشناسند. البته در قرآن مجيد آياتى و متشابهاتى هست كه فهم آن مشكل است و فهميدن آنها براى هر كس ميسر نيست، بلكه علماء و دانشمندان بزرگ كه از فهم آن فرو مانده اند و ناچار بايد در اين گونه آيات از بيان و تفسير رسول خدا و ائمه طاهرين عليه‌السلام استفاده كرد اما همه آيات قرآن اين طور نيست بلكه بيشتر آيات قرآن صريح و روشن و قابل فهم مردم است.

## قرآن آياتى براى بشريت

 در بسيارى از آيات قرآن تعبير يا ايها الناس دارد يعنى اى مردم يا تعبير يا ايها الذين آمنوا يعنى : اى كسانى كه ايمان آورده ايد و معنى اين تعبيرها آن است كه روى سخن در كتاب آسمانى قرآن با مردم است، گاهى با همه مردم و گاهى با مردم با ايمان و گاهى با كافران و منافقان قرآن كتابى است براى تمام بشر دين اسلام هم دينى است براى تمام بشر، البته بعضى پذيرفته اند و مى پذيرند و تصديق مى كنند، و بعضى نپذيرفته اند و نمى پذيرند و تصديق نمى كنند، اگر مردمى خدا را باور نكرده اند، و به او ايمان نياورده اند، اين باعث نمى شود كه خدا را فقط خداى خداشناسان و دين داران بگوييم رسول خدا كه پيامبر تمام بشر است چه او را به پيامبرى بشناسند و چه نشناسند، قرآن هم كتابى است كه براى تمام بشر نازل شده، ورودى سخن با همه جهانيان دارد، هم آنان كه آن را كتاب آسمانى بدانند و هم آنان كه از روى قصر يا تقصير بدان ايمان نياورند، به همين حساب امير المومنين على بن ابى طالب و يازده امام ديگر عليه‌السلام در زمان امامت و دوره پيشوايى خود بر تمام بشر امام بوده اند و امام زمان كه امروز بر تمام بشر امام و حجت الهى است چه آنان كه امامت امامان را باور كنند، و چه آنان كه به هر جهتى باشند از ايمان به امامتشان محروم باشند، به هر جهت اين فكر كه قرآن مجيد از حدود فهم مردم خارج است و كتابى مقدس است كه بايد آن را فقط به عنوان تبرك در خانه هاى خود داشته باشيم و اگر مى خوانيم تنها براى ثواب بخوانيم نه براى فهميدن و نه براى دستور گرفتن و نه براى نيرومند شدن از نظر روحى و اخلاقى فكرى بى اساس و ضد قرآن و ضد دين و بهترين راهى است براى محروم كردن مسلمانان از تاثير در آيات قرآن مجيد كه ديگر به مسلمان مجال نمى دهد يا قرآن مجيد آشنا شود و آن را بفهمد و از مواعظ و تربيت هاى قرآن استفاده كند و در نتيجه تلاوت يا شنيدن آيه هاى قرآن با ايمان او افزوده شود خداى متعال از بندگان خواسته است كه در قرآن تدبر كنند.

 افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها (107).

آيا اين خداى نشناسان در قرآن تدبر نمى كنند يا هنوز قفل ها بر دل زده است يا تدبر نكردن در قرآن و نفهميدن آن كسى مى تواند خدا بشناسد و از هدايت هاى قرآن استفاده كند و رهبرى آن را در زندگى دنيا و آخرت خود بپذيرد، مرحوم امين الاسلام در مقدمات تفسير مجمع البيان حديثى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روايت مى كند كه مى تواند در فهم اين مطلب ما را كمك دهد كه فرمود:

 يقال لصاحب القرآن : اقرء وارق و رتل كماكنت ترتل فى الدنيا فان منزلك عند آخر آيه تقروها (108) روز قيامت پس از رسيدگى به حساب ها به صاحب قرآن يعنى كسى كه اهل قرآن بوده و قرآن مى خواند و قرآن مى دانسته گفته مى شود اقرء وارق قرآن تلاوت كن و همان گونه كه قرآن مى خوانى خواهى رفت و رتل كماكنت ترتل فى الدنيا يعنى همچنان كه در دنيا قرآن را درست و آهسته و مرتب و منظم مى خواندى و هم درست مى خواندى و هم درست در آن تامل مى كردى اكنون هم همان گونه بخوان زيرا كه منزل و خانه ات در بهشت همان جا است كه در موقع خواندن آخرين آيه به آنجا مى رسى.

## درجات بهشت با آيات قرآن

 از اين حديث بايد اين گونه بهره برد كه تنها آن كسى در بهشت قرآن را آيه آيه مى خواند و درجات بهشت را به شماره آيه هاى قرآنى كه تلاوت مى كند كه در دنيا قرآن مى خوانده است و به خواندن هر آيه اى از يك درجه از درجات روحى و اخلاقى و ايمانى به درجه اى بالاتر پانهاده است، آنجا كسى به مقامى نمى رسد و به درجه اى بالا نمى رود مگر آنكه اينجا مقامى را تحصيل كرده باشد و به درجه اخلاقى و روحى نائل شده باشد كتاب مجيد قرآن را خداى متعال به مسلمان ها داده است كه آن را كتابى مقدس و مطهر و آسمانى بدانند و به خود حق بدهند كه در قرآن تدبر كنند و از آن استفاده برند.

مسلمانان پيش از هر كتاب و بيش از هر كتابى بايد با قرآن مجيد انس بگيرند و از قرآن بهره مند باشند و قرآن را براى دستور گرفتن و بكار بستن و عمل كردن بخوانند.

## وظيفه مسلمانان در برابر قرآن

 چه خوب است كه هر مسلمانى هر روز چند آيه از قرآن را به اين نظر بخواند و در آن نيك بينديشد هر چند زبان عربى نمى داند لااقل به ترجمه فارسى آن توجه كند و از كلام پروردگار خويش كه هيچ سخنى نمى تواند جاى آن را بگيرد كسب فيض كند، اگر ده آيه براى ثواب بردن مى خواند يك آيه هم براى تربيت شدن بخواند، با اين كه روح ثواب همان اثر نيكى است كه تلاوت قرآن در نفس انسان مى كند و اگر خواندن قرآن يا هر عمل نيكى در نفس انسان هيچ اثر نكند ثواب داشتن اين عمل معنى ندارد، مقيد باشيد كه هر روز چند آيه از قرآن تلاوت كنيد، مقيد باشيد كه حتى الامكان معنى اين آيات را بفهميد، زبان عربى اكنون با زبان فارسى بسيار مهم آميخته است و بسيارى از كلمات عربى در زبان فارسى ما مستعمل و متداول و جزء زبان ما شده است، اگر اندكى توجه كنيد و اگر كمى علاقمندى به فهم قرآن نشان دهيد به زودى با معنى قرآن و ترجمه كلام الله مجيد آشنا خواهيد شد و اين رعب و ترس كه امروز حتى تحصيل كرده هاى ما را از عربى و فهميدن قرآن فراگرفته است از ميان خواهد رفت، آدمى تا وقتى مرعوب است كه نمى داند، و نمى فهمد اما اگر با قرآن و معنى قرآن آشنا شديد، و با استفاده از مواعظ و حكمت هاى آن خو گرفتند از تلاوت آن لذت ها مى بريد و به بهره ها مى گيريد و استفاده ها مى بريد، قرآن را بخوانيد و هيچ كتابى را به جاى آن نگذاريد، روزى چند آيه از قرآن هر چه باشد - شماره اش با خودتان - تلاوت كنيد حتى الامكان به معنى آيات توجه داشته باشيد، اگر هنوز نمى توانيد خودتان از متن آيات استفاده كنيد، پس از تلاوت ترجمه فارسى آن را هم بخوانيد و در حدود فرصتى كه داريد با متن عربى قرآن تطبيق كنيد تا ممكن است اين چند آيه را با اهل خانه و همسر و فرزندان خويش بخوانيد در حدود فرصت و وقتى كه داريد درباره اين چند آيه اى كه هر روز مى خوانيد، هم روزه به هر اندازه اى كه مقدور است صحبت كنيد.

بيگانه بودن از قرآن و نشناختن قرآن و عاجز بودن از خواندن قرآن و عاجز ماندن از فهميدن قرآن براى مسلمان سزاوار نيست، قرآن مجيد را خداى متعال نازل كرد تا مسلمانان دنيا با همين قرآن آشنا شوند قرآن را بخوانند و بفهمند و از آن دستور بگيرند، و در اثر انس با قرآن با فضايل اخلاقى خو گرفته از رذايل اخلاقى پاك و منزه شوند ثواب بودن از تلاوت قرآن هم جز آن نيست كه روح انسان را تربيت كند و پيش ببرد، اگر كار خوبى مى كنيد و خدا به شما ثواب مى دهد، روح ثواب دادن خدا همان است كه نفس شما روح شما در نتيجه اين عمل مرحله اى بالاتر برود و در مراحل كمال قدمى فراتر نهد و به تعبير ديگر چيزى بر شما افزوده شود تا كار نيك چيزى بر آدمى نيفزايد و او را از آن كه بوده بهتر نكند و از مقامى كه داشته است بالاتر نبرد، معنى ندارد كه بگوييم آن كار ثواب دارد.

همچنين تا رفتار بد چيزى از انسان كم نكند و او را از آنكه بوده زبونتر نسازد و از مقامى كه داشته فروتر نبرد معنى ندارد كه بگوييم اين كار گناه دارد كارهاى پاداشى همان كارهايى است كه اگر انسان با توجه و اراده انجام دهد در وى اثر نيك مى گذارد و بر صفاى باطن او مى افزايد و خلق نيكى را در او زنده مى دارد، و خلق بدى را در نفس او مى كشند، كارهاى گناهدار همان كارهايى است كه اگر مومن از روى عمد و اراده انجام داد در وى اثر بد مى گذارد و روح او را تيره و كدر مى كند و خلق بدى را در وى شدت مى دهد، و خلق نيكى را در او ضعيف مى سازد و تدريجا به كلى از ميان مى برد.

تلاوت قرآن مجيد از كارهاى پسنديده است، اما در صورتى كه بر نيكى هاى انسان چيزى بيفزايد يا از بدى هاى او چيزى كم نكند، خلق نيكى را در وى تقويت كند يا خلق بدى را در وى بى اثر سازد.

 والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

# بخش هفدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

##  روز اربعين از روزهاى مقدس اسلامى

 فرا رسيدن اربعين ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام يعنى در حدود چهل روز از شهادت امام و ياران فداكار از جان گذشته اش مى گذرد و در چنين روزى زيارت آن بزرگوار و شهداى واقعه طف مستحب است و بدين جهت روز اربعين همه سال يكى از روزهاى بسيار پرازدحام شهر مقدس كربلا است كه مردمى مسلمان و شيعه مذهب از اطراف و اكناف به آن سرزمين پرافتخار روى مى آورند، و به ياد مردانى بس بزرگ و بزرگوار كه عاليترين مراحل فداكارى و سربلندى را از خويش نشان داده اند و درود و سلام مى فرستند البته با هر زمانى و بيانى مى توان مراسم زيارت را انجام داد و علاقمندى خود را به هدف مقدس كه شهداى راه حق را به ميدان شهادت كشانده است اظهار كرد اما چه بهتر كه در باب زيارات و جز آن از آنچه از پيشوايان دين رسيده غفلت نشود و زيارت يا دعا به همان كيفيتى كه دستور آن از رسول خدا يا ائمه طاهرين عليه‌السلام روايت شده به انجام و حتى در باب دعا به دعاهايى كه در خود قرآن مجيد آمده بيشتر اهميت داده شود، چه بسيار جاى تاسف است كه مردمى از راه دور مثلا براى زيارت مرقد مطهر امام هشتم عليه‌السلام مشرف مى شوند اما در چند روز اقامت و تشرف در مشهد جز همان زيارت عاميانه اى كه زيارت نامه فروش ها درست كرده اند نمى خوانند و از فيض خواندن آن همه زيارت هاى روايت شده از ائمه طاهرين محروم مى مانند و امام رضا عليه‌السلام را جز به عنوان غريب الغربا نمى شناسند.

## دين دارى و دين شناسى

 اين مردم اگر چه دين دار باشند اما دين شناس نيستند و دين دارى غير از دين شناسى است، مردمى به خدا و رسول و دين و آيين عقيده دارند و در انجام مراسم مذهبى كوششى به سزا مى كنند، اما دين شناس نيستند و كوشش هاى آنان غالبا جاهلانه و عاميانه است همين مردمند كه گاهى به قصد قربت با خدا مى جنگند و براى خاطر دين به دين و دينداران حمله مى كنند و براى آن كه كافر نشوند مردمى ديندار را كافر مى شمارند هر كس رسول خدا محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را به عنوان رسالت و پيامبرى بشناسد و او را در آنچه از طرف خدا مى گفت تصديق كند مسلمان است، اما اين طور نيست كه هر مسلمانى بفهمد مسلمانى چيست و مقصد از بعثت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ چه بوده است و دعا و زيارت را چگونه بايد انجام داد، و چه عمل هايى مى تواند وسيله نزديكى به خداى متعال باشد، بلكه بسا مى شود شخصى با اشخاصى در عين آنكه مسلمان و متدين باشند، فكرى يا افكار ضد دين داشته باشند و به نام توحيد و خداشناسى شرك ورزند و به نام اخلاص رياكارى كنند.

بنابراين اگر گفته شد كار فلان شخص بر خلاف دين است، يا فكر آن فرد يا افراد ديگر تفكرى ضد دين و ضد قرآن است هيچ معنى اين عبارت اين نيست كه آن شخص يا آن افراد ديندار نباشند.

## تاريخ اسلام و حركتهاى خلاف دين

 در طول تاريخ اسلام كسانى بودند كه راستى به قصد قربت و براى رضاى خدا قدم هايى بر خلاف دين برداشته اند، راستى بى نظر بوده اند، راستى در مقام حفظ دين خود و بلكه در مقام ترويج بوده اند اما در عين حال قدم هايى بر ضد دين برداشته اند و چه بسيار مردمى كه به قرآن مجيد و ترويج آن علاقمند بوده اند و اما قدم هايى عليه قرآن برداشته اند، چه بسا مردمى كه به عقيده خود براى ترويج دين روايات و اخبار دروغ و افسانه مانند را در كتاب ها نوشته و موجب گمراهى بسيارى از مسلمانان شده اند، چه بسيار كسانى كه مطالبى بر خلاف هدف قرآن به نام تفسير قرآن نوشته اند چه افسانه ها كه جزء تاريخ اسلام شده است و چه كارهاى عاميانه اى كه جزء مراسم دينى و مذهبى به شمار آمده است، براى همين است كه گفتيم هر ديندارى دين شناس نيست، و مردم ديندار بايد بيش از هر چيز به فكر دين شناسى باشند تا هم آبروى دين را نبرند و هم آنچه به نام دين انجام مى دهند مورد رضاى خدا و رسول باشد، مراسم دينى را نمى توان با ذوق و سليقه شخصى ساخت و پرداخت و راه و رسم زيارت رسول خدا و ائمه طاهرين عليه‌السلام را نمى توان جاهلانه برگزار كرد.

## تفكرات خطرناك ضد دين

 يكى از افكار خطرناك ضد دين آن است كه هر كارى قيافه مذهبى پيدا كرد خوب است و ثواب دارد اگر چه روح دين و آن پيغمبرى كه اين دين را آورده است از آن بيزار و بيخبر باشد، و هر تشريفاتى كه نام مقدس امام حسين عليه‌السلام روى آن باشد باعث سربلندى دنيا و آخرت است هر چند روح مقدس ابا عبدالله عليه‌السلام را در فشار قرار دهند و خاطر مبارك امام عليه‌السلام را برنجاند و هر سخنى كه بر منبر امام امام حسين گفته شود عبادت است و ثواب آن نزد خدا محفوظ، گو اين كه دروغ باشد و يا مدح و قدح اشخاصى باشد، بر اساس همين خطرها بود كه برخى از بزرگان دين و دانشمندان مذهبى با آن كه خود شايستگى تعليم و تربيت ديگران را داشته اند باز دين و عقايد و افكار مذهبى خود را بر امام زمان خود عرضه مى داشتند تا مبادا به نام دين چيزى را بر خلاف دين معتقد باشند يا به حساب دين كارى را بر خلاف دين انجام دهند، از جمله اينان يكى عبدالعظيم حسنى است كه نسبش با چهار امام حسن عليه‌السلام مى رسد، با امام جواد و امام هادى معاصر است و خود از بزرگان اهل بيت و از علماى اسلام به شمار مى رود، در عين حال خدمت امام هادى شرفياب مى شود و مى گويد: انى اريد ان اعرض عليك دينى فان كان مرضيا ثبت عليه مى خواهم كه دين خود را بر شما عرضه كنم تا اگر مورد پسند شما باشد بر آن استوار بمانم، و پس از آنكه دين عقايد خود را بر امام عرضه داشت امام هادى عليه‌السلام فرمود: هذا والله دين الله الذى ارتضاه لعباده فاثبت عليه ثبتك بالقول الثابت فى الحيوه الدنيا و فى الاخره (109).

يعنى دينى كه خداى براى بندگان خود پسنديد، به خدا قسم همين دينى است كه تو دارى، پس بر همين عقيده ثابت بمان خداوند تو را در زندگى دنيا و آخرت بر حق و استوار و پايدار بدارد.

## عرضه فهم دينى بر امام عليه‌السلام

 راستى عجب است كه عبدالعظيم حسنى عليه‌السلام با آن جلالت قدر و مقام شامخ علمى كه داشت تا دين و عقايد خود را بر امام زمان خود عرضه نكرد آسوده خاطر نشد، اما چه بسا يك نفر عامى اطمينان كامل دارد كه هر چه مى داند و هر چه انجام مى دهد همان است كه رسول خدا از طرف خداى متعال آورده است.

حمران بن اعين كه يكى از بزرگان اصحاب امام باقر و امام صادق عليه‌السلام است و امام پنجم به او گفت تو در دنيا و آخرت از شيعيان هستى، و او را از قاريان قرآن و علماى قرآن و علماى نحو و لغت شمرده اند، دين و عقايد خود را بر امام صادق عليه‌السلام عرضه كرد و امام به او فرمود: هر كس در اين عقايد كه اظهار كردى با تو مخالفت ورزد بى دين است. عمران گفت اگر چه علوى و فاطمى باشد؟ امام فرمود: اگر چه محمدى و علوى و فاطمى باشد، يعنى نسبت و خويشاوندى با رسول خدا و على و فاطمه نمى تواند جاى دين را بگيرد.

عبدالله بن ابى يعفور دين خود را بر امام صادق عليه‌السلام عرضه كرد، همچنين عمرو بن حريث دين خود را بر امام صادق عليه‌السلام عرضه داشت و امام به او فرمود:

 يا عمرو هذا والله دينى و دين آبائى الذى ندين يدين الله به فى السرو العلانيه فاتق الله و كف لسانك الا من خير و لا تقل انى هديت نفسى بل هذلك الله و اشكر ما نعم الله عليك (110).

اى عمرو به خدا قسم كه دين من و دين پدران من كه در هر حال متدين بدان بوديم، و يا پرستش خدا بر آن استوار است همين است كه تو دارى، پس تقوى و پرهيزكارى را از دست مده و جز گفتار خير بر زبان خويش مياور و مگو كه من خود را هدايت كرده ام چه خدا است كه تو را هدايت كرد و خدا را بر نعمت هايى كه به تو داده سپاسگزار باش.

خالد بجلى از اصحاب امام ششم خود را بر امام عرضه داشت تا آنكه امام به او فرمود:

 حسبك اسكت الان فقد قلت حقا همين كه گفتى بس است خاموش باش كه آنچه گفتى حق بود.

يوسف نامى از اصحاب امام صادق عليه‌السلام به آن حضرت گفت اجازه دهيد دينى كه به آن معتقد و پايبندم براى شما بيان كنم، آن گاه اگر حق باشد بفرماييد تا بر آن استوار باشم و اگر عقيده اى بر خلاف حق داشتم مرا به حق بازگردان امام پذيرفت و يوسف گفت :

به يگانگى خدا و بى شريك بودن او گواهى مى دهم و نيز شهادت مى دهم كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بنده و فرستاده اوست و على عليه‌السلام امام من و حسن امام من و حسين امام من و على بن الحسين امام من، و محمد بن على امام من و اكنون تم خود امام منى، امام چندين بار فرمود، خداوند تو را رحمت كند و سپس گفت والله دين الله و دين ملائكته و دينى و دين آبائى الذى لا يقبل الله غيره (111) به خدا قسم هر آنچه گفتى و اظهار داشتى دين خدا و دين فرشتگان او و دين من و دين پدران من است دينى كه خدا جز آن را نمى پذيرند.

حسن بن زياد عطار نيز انديشه دينى خود را بر امام ششم عليه‌السلام عرضه كرد و امام دين و عقايد او را تاييد كردند.

از جمله كسانى كه دين خود را بر امام زمان خود عرضه داشتند، صفوان بن مهران اسدى است كه شتر به كرايه مى داد مى گويد كه در مقام عرض عقايد به امام صادق عليه‌السلام گفتم : به يگانگى خدا و بى شريك بودن او گواهى مى دهم، سپس گفتم شهادت مى دهم كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پيامبر خدا است و تا بود حجت خدا بود بر خلق خدا آنگاه امير المومنين على عليه‌السلام حجت خدا بود بر خلق خدا امام گفت خدا تو را رحمت كند گفتم : سپس حسين بن على كه حجت خدا بود بر خلق خدا باز گفت : خدا تو را رحمت كند، گفتم : پس حسين بن على بود كه حجت خدا بود بر خلق خدا و سپس محمد بن على عليه‌السلام بود كه حجت خدا بود بر خلق خدا و اكنون تويى كه حجت خدايى بر خلق خدا، پس امام عليه‌السلام فرمود خداوند تو را رحمت كند.

## انسان خوشبخت

 اين مرد سعادتمند كه از بزرگان اصحاب امام صادق و امام كاظم عليه‌السلام است چند بار امام صادق عليه‌السلام را از مدينه به عراق برد و امام ششم از او شتر به كرايه مى گرفت، خود صفوان هم، همراه امام مى رفت و از بركت همراهى با امام ششم قبر امير مومنان على عليه‌السلام را كه تا آن تاريخ شناخته شده نبود شناخت و بيست سال مجاور قبر عليه‌السلام شد.

صفوان از بزرگان روات شيعه است و آثارى از ائمه طاهرين روايت كرده از جمله زيارت وارث و زيارت معروف به عاشوراى امام حسين عليه‌السلام و دعاى علقمه و يكى از زيارت هاى امير المومنين را او روايت كرده است. شيخ طوسى در كتاب مصباح المتهجد زيارت وارث را از همين صفوان از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده است، زيارت عاشورا را نيز شيخ طوسى از علقمه بن محمد حضرمى از امام محمد باقر و يكبار از همين صفوان جمال از امام ششم روايت مى كند.

صفوان به سيف بن عميره مى گويد كه من همراه امام صادق عليه‌السلام كربلا بودم كه چنين زيارت كرد و دعاى علقمه را خوانند، عجيب آن است كه دعاى معروف به دعاى علقمه را كه بعد از زيارت عاشورا خوانده مى شود صفوان از امام صادق روايت كرده نه علقمه از امام باقر و مى بايست دعاى صفوان گفته شود نه دعاى علقمه و معلوم نيست كه چرا آن را دعاى علقمه، گفته اند، يكى از دو زيارت اربعين امام حسين را همين صفوان شتردار از امام ششم روايت مى كند.

## زيارت اربعين

 زيارت ديگر اربعين زيارتى است كه جابر بن عبدالله انصارى امام را به آن طريق زيارت كرد و عطيه بن سعد بن جناده آن را از جابر صحابى جليل آنقدر بزرگوار روايت مى كند اين عبارات بسيار معروف از زيارت اربعين صفوان است.

 اشهد انك كنت نورا فى الاصلاب الشامخه و الارحام المطهره، لم تنجك الجاهليه بانجاسها و لم تلبسك المدلهمات، من ثيابها و اشهد انك من دعائم الدين و اركان المسلمين و معقل المومنين، و اشهد انك الامام البراتقى الرضى الزكى الهادى المهدى، و اشهد ان الائمه من ولدك كلمه التقوى و اعلام الهدى و العروه الوثقى و الحجه على اهل الدنيا (112) اينها همان كلماتى است كه بر حسب روايت صفوان امام صادق عليه‌السلام به عنوان زيارت امام گفته است يعنى گواهى مى دهم كه تو نورى بودى و در نسل پدران والامقام، و رحم هاى مادران پاك و پاكيزه پليدى هاى جاهليت تو را آلوده نساخت، و تيرگى هاى شرك و كفر و گمراهى جامعه هاى خود را بر تو نپوشانيد، گواهى مى دهم كه تويى از پايه هاى دين و استوانه هاى مسلمين، و تويى پناه مردم با ايمان و گواهى مى دهم كه تويى امام نيكوكار، پرهيزكار، پسنديده، پاكيزه، هدايت كننده، هدايت شده، و گواهى مى دهم كه سندهاى پرهيزكارى و نشانه هاى هدايت و وسيله قابل اطمينان و حجت بر اهل دنيا تنها امامان از فرزندان تواند.

## فهم دينى

 بنابراين آيا مى تواند انسان دين دار باشد و با كمال علاقه مندى از دين و آنچه مربوط به دين است طرفدارى كند، اما در عين حال دين شناس نباشد و مطالبى را به عنوان دين معتقد باشد كه روح دين از آنها بى خبر است و كارهايى را به نام دين انجام داده باشد كه دين دستور چنان كارهايى را نداده باشد بر همين اساس بر حسب حديثى كه سبوطى در كتاب جامع الصغير روايت مى كند رسول خدا فرمود اذا اراد الله بعبد خيرا فقهه فى الدين وزهده فى الدنيا و بصره عيوبه (113) يعنى هرگاه خدا خير بنده اى را بخواهد او را فقيه در دين قرار دهد، و او را زاهد در دنيا گرداند، و او را به عيب هاى خودش آشنا سازد، ظاهرا مراد رسول خدا از جمله اول حديث همان است كه هرگاه خدا بخواهد بنده اى را بخواهد او را فقيه در دين قرار دهد و او را زاهد در دنيا گرداند، و او را به عيب هاى خودش آشنا سازد، ظاهرا مراد رسول خدا از جمله اول حديث همان است كه هرگاه خدا بخواهد بنده اى را اهل خير قرار دهد و او را سعادتمند سازد او را دين شناس مى كند كه دين خود را بشناسد تا آنچه را معتقد است از روى بصيرت و معرفت معتقد باشد و آنچه را انجام مى دهد نيز از روى بصيرت و معرفت انجام دهد، و نه چيزى را از هواى نفس بر دين خود بيفزايد و نه چيزى از دين را از روى نادانى و كم بصيرتى رها كند.

## دين شناسى از پايه هاى خوشبختى

 بر حسب اين حديث شريف دين شناسى يكى از پايه هاى سعادتمندى بنده خداست و نمى تواند جز اين باشد راستى مى توان گفت منشا پيدايش فتنه هايى كه در تاريخ اسلام روى داده و زيان هاى جبران ناپذيرى كه به مسلمانان زده همان بوده كه در طول تاريخ اسلام بسيارى از مردم مسلمان دين شناس نبوده اند و در عين دين دارى و پافشارى و اصرار در راه دين صدمه هايى به اسلام و مسلمين وارد ساخته اند و شايد جهت عمده اين كار آن باشد كه فتوحات اسلامى در زمان خلفا به سرعت پيش مى رفت و هر روز شهرى و ناحيه اى اسلام را مى پذيرفت، كجا امكان داشت كه مردم مسلمان شده با حقيقت اسلام و تعليمات واقعى آن آشنا شوند، و مردمى كه مسلمان شده اند و دين اسلام را پذيرفته اند اسلام شناس هم بشوند و راستى از روى بصيرت و معرفت با قرآن و احكام و اخلاقيات اسلام آشنايى پيدا كنند.

## پيامبران براى كشورگشايى مبعوث نشدند

 حساب كشور گشايى و مردمى را به پذيرش مقررات سياسى دولت اسلامى وادار كردن، از حساب تعليم و تربيت و مردمى را به روح اسلام و ارزش تعليمات آن آشنا كردن جداست در هيچ يك از آيات كريمه قرآن كه در توصيف شخصيت رسول خدا نازل شده سخن از آن نيست كه محمد پيغمبرى است كشور گشا در هيچ سند مذهبى كشور گشايى را از فضايل رسول خدا نشمرده اند بيان قرآن درباره رسول خدا و بيان وظيفه او و مقصد از دعوت و رسالت در اين است يا ايها النبى انا ارسلناك شاهدا و مبشرا، و نذيرا و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا يعنى اى پيامبر، ما تو را فرستاديم تا گواه و مژده دهنده و بيم دهنده و دعوت كننده به سوى خدا به فرمان وى و چراغى فروزان و نوربخش خدا و نگفت و فاتحا للبلدان باذنه ما تو را فرستاديم تا با اذن خدا سرزمين ها فتح كنى و به كشور اسلامى ضميمه سازى. بلكه خدا مى گويد و داعيا الى الله باذنه (114) تو را فرستاده ايم تا به اذن خدا مردم را به خدا دعوت كنى در سوره بقره مى گويد انا ارسلناك بالحق بشيرا و نذيرا (115) ما تو را فرستاده ايم تا مژده و بيم دهى، در سوره فرقان مى گويد و ما ارسلناك الا مبشرا و نذيرا (116) ما تو را جز براى آنكه مژده رسان و بيم دهنده باشى نفرستاده ايم در سوره سبا مى گويد و ما ارسلناك الا كافه للناس بشيرا و نذيرا (117) ما تو را نفرستاديم مگر براى آن كه همه مردم را بشارت دهى و بترسانى در سوره فاطر انا ارسلناك بالحق بشيرا و نذيرا در سوره فتح انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا (118) در سوره آل عمران مى گويد هو الذى بعث فى الاميين رسولامنهم يتلو عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمه (119) يعنى خداست كه در ميان مردمى بى فرهنگ و بى سواد پيامبرى از خودشان برانگيخت تا آيات خدا را برايشان تلاوت كند و كتاب و حكمت به آنان بياموزد.

## توجه پيامبر به تعليم دينى مردم

 در اين آيات كه و در آيات ديگر كه در مقام بيان شؤ ون نبوت و تعيين وظايف رسول خداست هيچ سخن از كشور گشايى نيست و همه اش سخن از تعليم و تربيت و هدايت و توجه دادن و تشويق كردن مردم به آثارى است كه بر كارهاى نيك مترتب است و بيم دادن و برحذر داشتن آنان از بيچارگى ها و بدبختى هايى كه بدكاران بدان ها گرفتار مى شوند. در سال هشتم هجرت پس از آن كه شهر مكه به دست مسلمانان فتح گرديد و بساط بت پرستى در مكه برچيده شده و مسلمين در جنگ با قبيله هوازن كه در حنين براى حمله به مسلمانان آماده مى شدند پيروز گشتند، رسول خدا آهنگ شهر طائف كرد و بدان شهر روى نهاد تا بلكه بساط بت پرستى را در آنجا هم برچيند و بت خانه لات را كه كعبه طائف شمرده مى شد در هم بكوبد اما پس از مدتى كه شهر طائف را در محاصره داشت به مكه و از آنجا به مدينه بازگشت و شهر طائف همچنان فتح نشده باقى ماند، اما در سال نهم هجرى خود بزرگان طائف و نمايندگان مردم آن شهر در مدينه نزد رسول خدا آمدند و پيشنهاد كردند كه مسلمان شوند اما به شرط آن كه اولا از نماز خواندن معاف باشند و ثانيا براى مدتى هر چه كم رسول خدا از ويران ساختن بت خانه لات صرف نظر كند.

## مسلمانى بدون نماز نشود

 اگر هدف فتح شهر طائف بود، مى بايست رسول خدا بى درنگ اين پيشنهاد را بپذيرد و تسليم شدن مردم اين شهر را مغتنم بشمرد و اين شهر را هم بدينوسيله جزء قلمرو حكومت اسلامى قرار دهد و از مردم مسلمان شد، طائف زكاه و ماليات بگيرد و در جنگ هاى اسلامى مردانشان را به ميدان نبرد دعوت كند و بدين طريق جمعى بر سپاه اسلامى افزوده شود، البته مسلمان شدن مردم طائف و تسليم شدن آنان هر چند با اين دو شرط پيشنهادى از نظر تشكيلات و فتوحات و تعداد و سلاح به نفع مسلمانان بود، اما رسول خدا به هيچ وجه روى موافق نشان نداد و تا موقعى كه اهل طائف در پيشنهادهاى خود پافشارى داشتند. از پذيرش اسلام آنان امتناع ورزيد و آخرين پاسخى كه به آنان داد اين بود كه : اما كسر اوثانكم بايديكم نستغيكم منه و اما الصلوه فانه لا خير فى دين لا صلوه فيه (120) عادت رسول خدا آن بود كه هر جا را فتح مى كرد بزرگان همان جا را مى فرمود تا بتخانه ها را به دست خود خراب كنند، مساعدتى كه در اينجا با مردم شهر طائف كرد اين بود كه گفت از اينكه بتهاى خود را با دست خود بشكنيد و خرد كنيد شما را معاف مى دارم و ديگرانى را براى شكستن و ويران ساختن آنها مى فرستم. اما نماز كه مى خواهيد مسلمان باشيد و نماز نخوانيد بدانيد كه خيرى نيست در دينى كه نمازى در آن نباشد، يعنى نه تنها شهر طائف بلكه اگر كشورى را هم بگشايى و مردم آنجا نماز نخوانند خيرى در آن كشور گشايى نمى بينم، به تعبير ديگر خير نيست كه دين دار باشند اما دين شناس نباشند.

 والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

## پی نوشت ها :

1- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 3، ص 15.

2- همان .

3- صفين ، 166.

4- جامع الصغير، سبوطى ، ج 1، ص 31.

5- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 4، ص 327.

6- كافى 1: 261.

7- كافى 1: 258.

8- كافى 1: 258.

9- بحار الانوار 3؛ 7/13.

10- القصص (28): 21.

11- القصص (28): 22.

12- العنكبوت 29: 2.

13- البقره (2): 195.

14- ناگفته نماند يكى از موادى كه حتى در بين مورخين بسيار مورد گفتگو بوده و يا مخالفان اهلبيت عليهم السلام آن را بيشتر از واقع درشت نشان داده و بر شيعه مى تازند، موضوع نامه هاى شيعيان كوفه به سيد الشهدا عليه‌السلام است ، چنانكه مرحوم دكتر آيتى نيز در مورد آن به بحث و تحليل اجتماعى ، اخلاقى ، فرهنگى مى پردازد، همچنين ديگران ... اما آنچه بايد بيشتر مورد دقت و تامل قرار گيرد كه كمتر به آن پرداخته شده است كه كوفه پس از آغاز خلافت عمر جهت دستيابى بيشتر به خطه عراق و ايران بزرگ آن روز و شامات و روم شرقى ساخته شد و از تمام طوايف و گروه هاى فكرى ، مذهبى ، و مردم متفاوت حتى خوارج ، امويان ، و شيعيان اهلبيت عليهم السلام امير مومنان عليه‌السلام ظهور و بروزى عيان داشتند هواداران امويان ، خارجيان ، مخالفان و دشمنان سرسخت اهلبيت عليهم السلام نيز كم نبودند و شهادت امير عليه‌السلام و امام مجتبى عليه‌السلام و حوادث جنگ صفين و تحكيم و ادامه آن در دوران امام حسن و مجروح شدن وى نيز بهترين دليل بر اين موضوع است ، بنابراين ، چنانكه دو امام پيش از سيد الشهدا عليه‌السلام شيعيان و هوادارانى داشتند و سرسخت هم بودند، امام حسين عليه‌السلام نيز در كوفه هواداران و دوستانى داشت كه به رياست و پيشنهاد سليمان خزاعى نامه هاى خود را براى امام فرستادند و از وى به كوفه دعوت كردند، اما در كنار آن حوادث كوفه و ورود ابن زياد سبب گرديد بسيارى از امثال سليمان بن صرد و سران شيعه زندانى و يا فرارى و يا كسانى همچون هانى بن عروه به شهادت رسند و نتوانند از امام خود حمايت كنند و گروه كمى نيز به يارى او به كربلا رفتند جمعى هم از ترس ساكت شدند و يا چون سست ايمان بودند از عاقبت كار هراسيدند و امام خود را كه شيفته او بودند تنها گزاردند، اما همه آنها كه نامه نوشتند نه تنها شيعيان امامى نبودند كه برخى تنها از فشار حوادث و ظلم و ستم بنى اميه ، اهلبيت را دوست مى داشتند كه با حاكميت مخالفت كرده باشند و بسيارى نيز از هواداران بنى اميه بودند كه به توجيه حكومت بنى اميه به امام نامه ها نوشتند تا حضرت را به كوفه بكشانند و او را به قتل برسانند، زيرا حكومت از سكونت امام عليه‌السلام در مكه كه محل تجمع همه مسلمانان بود مى ترسيد و از طرف ديگر تحرك سياسى هواداران امام را در كوفه كنترل مى كرد تا بتوانند ضمن از بين بردن ريشه هاى تجمع و مخالفت شيعيان اهلبيت عليهم السلام منشا مبارزه با حكومت بنى اميه را كه امام عليه‌السلام بود از ميان بردارد، از اينرو امثال معقل كه تظاهر به دوستى با اهلبيت مى كردند و در مجلس مسلم با سليمان و هانى حاضر مى شدند ساختند تا ضمن ارعاب و اطلاع از نقشه هاى شيعيان و مسلم از حركت سيد الشهداء و تحركهاى سياسى اجتماعى كوفه باخبر باشند و نامه يزيد به ابن زياد كه مى نويسد فانه كتب الى من شيعتى من اهل الكوفه يخبرنى ان ابن عقيل بها يجمع الجموع ليشق عصما المسلمين ... روضه الواعظين ص 174 نشانگر همين حقيقت است و از سوى ديگر پاسخ امام به كوفيان كه مى نويسد: الى الملا من المومنين و المسلمين مى رساند كوفيان و دعوت كنندگان از امام عليه‌السلام همگى از شيعيان امامى نبوده اند، بلكه از كسانى بودند كه براى نجات از وضعيت موجود حكومت بنى اميه به سيد الشهداء پناه مى بردند و آنها كه در كربلا جمع شدند، نه فقط هيچ يك از شيعيان امام عليه‌السلام نبودند كه از شيعيان بنى اميه و از دشمنان اهلبيت بودند كه سيد الشهداء فرمود: يا شيعه آل ابى سفيان ... و آنها كه در ليست قاتلان و جانيان فاجعه كربلا در زيارت ناحيه ولى عصر عليه‌السلام نام برده شده اند، هيچ كدام از شيعيان اهلبيت عليهم السلام نمى باشند.

15- العنكبوت (29): 2.

16- بحارالانوار 44: 350/32.

17- البلد (90): 10.

18- تير و نيزه اعضاء و جوارحشان را درهم كوبيد اما نتوانست مكارم اخلاق آنان را تغيير دهد.

19- ارشاد مفيد، ج 2، ص 58.

20- نوشته اند كه پادشاه روم دو مرد پهلوان يكى تنومند و ديگرى نيرومند و قوى پنجه براى مسابقه نزد معاويه فرستاد تا با پهلوانان اسلامى مشت و پنجه نرم كنند، معاويه به عمرو بن عاص گفت حريف اين مرد يك قامت را داريم و او قيس بن سعد بن عباده است ، اما براى آن ديگرى به فكر تو احتياج داريم چه كسى مى تواند با وى زورآزمايى كند و بر او پيروز آيد؟ عمرو گفت دو نفر در نظر دارم كه هر دو را دشمن مى دارى يكى محمد بن حنفيه و ديگرى عبدالله بن زبير. معاويه گفت هر كدام اكنون به ما نزديك تر است وى را فرا خوان . عمرو از محمد بن حنفيه خواست كه اين مهم را كفايت كند، معاويه در مجلس عمومى نشست و بزرگان دولت و ملت نيز حاضر شدند و مرد زورمند اولى به ميدان زورآزمايى درآمد و با محمد روبرو شد محمد گفت : با بنشين و دست خود را به من ده تا تو را از جاى بكنم با من مى نشينم و تو دست مرا بگير و از جاى بلند كن تا زورمند از ما دو نفر تشخيص ‍ داده شود اكنون چه مى خواهى مى نشينى يا بنشينم ؟ رومى گفت بنشين محمد نشست و دست خود را به مرد رومى داد ولى پهلوان رومى آنچه كرد نتوانست محمد را جنبش دهد و به ناتوانى خود اعتراف كرد، محمد ايستاد و رومى نشست و دست خود را به پهلوان اسلام داد محمد با يك حركت بى درنگ او را از جاى كند و در هوا نگهداشت و آنگاه بر زمين انداخت حاضرين بر قدرت او آفرين گفتند و معاويه نيز خوشحال گرديد. بار ديگر پهلوان بلند قامت رومى در صحنه مسابقه سربلند كرد قيس بن سعد كه حاضر بود به گوشه اى رفت و زير جامه از پا در آورد و به رومى داد تا بپوشد زير جامه قيس تا بالاى سينه پهلوان رومى رسيد و زير پاى او نيز كشيده مى شد، رومى شرمنده و جاى خود را گرفت و نشست بزرگان انصار از اينكه قيس در چنان مجلس رسمى زير جامه را از پا درآورد ناراحت شدند و قيس را ملامت كردند و او در جواب با گفتن اشعارى عذرخواهى كرد.

21- بحار الانوار 44: 338/37.

22- عثمان در آخرين روز ذى حجه 23 هجرى به عنوان خليفه سوم و منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ جاى گرفت ، هر چند قريش و بنى اميه از وى حمايت كامل داشتند اما رفته رفته اعتراض هايى از اطراف در مورد رفتارهاى استبدادى و صرف اموال بيت المال آغاز شد و عثمان به بدعتهاى دينى متهم گرديد حتى عايشه گفت : عثمان كتاب خدا را آتش زد و سنت پيامبر را ترك كرد (انسان الاشراف ، ج 5، ص ‍ 48) امام على عليه‌السلام در چند مورد عثمان را سرزنش كرد همچنين اعتراض هايى به واگذارى فرمانداريها و به بذل و بخششهايى فراوان به امويان شد اين اعتراضها نه از مردم عادى كه حتى عمرو بن عاص و عايشه از مخالفان تند عثمان بودند (تاريخ المدينه المنوه ، ج 3، ص 1089، المعيار و الموازنه ، ص 27) و به سختى بر عثمان مى تاختند و چون شورش بر ضد عثمان اوج گرفت ، كمتر كسى در مدينه با عثمان موافقت داشت . شاخص ترين صحابى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ابوذر از معترضان بزرگ عثمان در مورد انحرافهاى سياسى و اجتماعى و اخلاقى و مالى او بود، و توسط عثمان تبعيد شد و به نوشته جاحظ مردم به خاطر اين كه عثمان ابوذر را تبعيد كرد او را كشتند (الحيوان ، ج 4، ص 227) به مرور زمان اعتراضات بر ضد عثمان بالا مى گرفت و رفته رفته نماز و خطبه او تعطيل گرديد و اين اعتراضات به ديگر نقاط كشور اسلامى به خصوص به مصر و كوفه رسيد و جمعيتى از مصر و بصره به مدينه آمده و عثمان را محاصره كردند امام على عليه‌السلام در اين اختلافات و اعتراضها دخالت مى كرد اما به علت لجاجت عثمان كمتر به نتيجه مى رسيد تا آنكه محاصره خانه عثمان شدت يافت حتى آب را بر روى او بستند، معترضين از عثمان عزل او را مى خواستند كه او نمى پذيرفت تا بين هواداران عثمان و مخالفان او درگيرى آغاز شد و به شدت رسيد عثمان از مردم مكه و حتى عايشه تقاضاى كمك كرد اما كسى نپذيرفت و به كشته شدن خويشاوندان عثمان و غلامان او منتهى گرديد تا به خانه او وارد شدند و ضمن يك زد و خورد شديد و قتل هواداران و مخالفين ، عثمان به قتل رسيد و خانه او غارت شد. عثمان چهل و نه روز در محاصره بود تا روز جمعه 18 ذى حجه سال 35 هجرى در نزديكى عصر كشته شد و جنازه او سه روز در حش كوكب افتاده بود بدون آن كه كسى بر وى نماز بگذارد و در پايان او را در همان جا كه خارج از بقيع كه قبرستان يهودى ها بود دفن كردند (تاريخ المدينه المنوره ، ج 3، ص 1241) اما بعدها معاويه قبر عثمان را جزء بقيع مسلمانان قرار داد.

23- البته نبايد فراموش كرد كه چون ايام حكومت عمر جامعه مسلمانان از ثروت و كثرت فراوانى برخوردار نبودند كمتر چنين اموال و ثروتهاى همچون زمان عثمان و تحولات اجتماعى و سياسى و اثرات فتوحات به چشم مى خورد هر چند جسته و گريخته گاهى جستارهايى از ثروت و يا گردآوريهاى رشوه ، حكومت امثال زمامدارى ابو هريره در بازگشت از ماموريت به مدينه ديده مى شود.

24- بحار الانوار 44: 214/37.

25- مروج الذهب ، مسعودى ، ج 2، ص 67.

26- بحار الانوار 44: 328/37.

27- بحار الانوار 44: 328/37.

28- بحار الانوار 44: 366/37.

29- الهوف : 6.

30- اللهوف : 60.

31- كشف النفعه 2:29.

32- اعلام الورى : 217.

33- مشير الاحزان : 17.

34- بحار الانوار 44: 326/37.

35- ارشاد مفيد: 66.

36- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد 3: 249.

37- تحف العقول : 245.

38- تحف العقول : 345.

39- كشف الغمه 2:33.

40- مناقب ابن شهر آشوب ، ج 4، ص 96.

41- ارشاد مفيد، ج 2، ص 79.

42- كامل الزيارات ، ص 96.

43- القصص (28): 41.

44- البقره (2): 257.

45- امالى صديق ، ص 156، فصل 30.

46- اللهوف ، ص 83.

47- كافى ، ج 2، ص 578.

48- بايد خاطر نشان ساخت ، برخى از كسانى كه به امام عليه‌السلام نامه نوشتند، همچون نام آورده شدگان ، از منافقان بودند چهره گانى بودند كه به دنبال فرصت طلبى خود با هر اجتماعى جمع مى شدند تا به ثروت و قدرت و دنياى خود برسند و اين نكته به خوبى مى رساند كه همه كسانى كه به امام عليه‌السلام نامه نوشتند از شيعيان نبودند.

49- الكهف (18): 110.

50- در لهوف سيد چنين است كه بعد از آنكه عبيدالله دستور قتل على بن الحسين عليه‌السلام را داد و زينت كبرى عليه‌السلام شنيد فرمود يا ابن زياد لم تبق منا احدا فان كنت عزمت على قتله فاقتلنى معه اى پسر زياد اگر مى خواهى او را شهيد كنى مرا قبل از او به قتل رسان امام عليه‌السلام فرمود عمه جان آرام باش من خود به او جواب مى دهم آن گاه رو به ابن زياد كرده فرمود: ابالقتل تهددنى يا ابن زياد اما علمت ان القتل لنا عاده و كرامتنا الشهاده اى پسر زياد مرا به قتل مى ترسانى مگر نمى دانى كه عادت و سيره ما كشته شدن و شهادت براى ما كرامت مى باشد (صحيح).

51- الشورى (42): 23.

52- الاحزاب (33): 33.

53- البته بى ترديد اگر در تاريخهاى حوادث كربلا و مدينه ، يادى از حضور اهل بيت عليه‌السلام در ايام اربعين گرديده ، بدون دليل و يا سند معتبر نبوده ، و چه بسا همچون بسيارى از كتابها و رساله هايى كه در گذشته در دسترس نبود، و يا مفقود تلقى مى شده رفته رفته به دست آمده كه در دسترس گذشتگان نبود و امروز مى توان به آن استناد كرد موضوع ياد شده نيز از چنين موارد باشد. (در اين مورد به اربعين قاضى طباطبايى مراجعه كنيد)

54- وسائل الشيعه ، ج 12، ص 13، باب 2.

55- مثير الاحزان ، ص 57.

56- اين ام كلثوم دختر امير المومنين است اما نه از حضرت زهراء ، ام كلثوم كه نامش زينب صغرى است او از حضرت زهرا عليها السلام است و بنابر روايت كلينى و شيخ طوسى و مرحوم طبرسى عمر بن خطاب او را به فشار و كشمكش زيادى در زمان خلافتش به تزويج خود درآورد و بعد از او در مدينه در اثر آوار از دنيا رفت ، و اين ام كلثوم را كه در كربلا حاضر بود ام كلثوم صغرى گويند و مادرش ‍ ام ولد است .

57- امالى صديق ، ص 165، مجلس 31.

58- ارشاد ميد، ج 2، ص 116، فصل 71.

59- عبدالله بن عفيف ازدى از شيعيان على عليه‌السلام بود و چشم خود را در جنگ جمل از دست داده بود چشم راست او هم در جنگ صفين از بين رفته بود كار اين مرد مسلمان نابينا آن بود كه همه روزه صبح به مسجد كوفه مى رفت و تا شام به نماز و عبادت سرگرم و شب به خانه باز مى گشت .

60- گذشت كه خطبه حضرت زينب عليهم السلام را گويند، محترم رحمه الله از نسخه بلاغات النساء ابى الفضل احمد بن ابى ظاهر بغدادى ، متولد در 304 و متوفى 280 نقل را فرموده است .

61- الروم (30): 10.

62- بلاغات النسا، ص 35.

63- احتجاج ، ج 3، ص 307.

64- بحار الانوار، ج 45، ص 134.

65- آل عمران (3): 169.

66- سوره بقره (2)، 133.

67- سوره احزاب ، 63.

68- سوره اسراء (17): 77.

69- سوره انفال : (8): 28.

70- سوره حجرات 15: 13.

71- سوره فتح : (48): 23.

72- سوره ملائكه : 45.

73- سوره غافر: 85.

74- نهج البلاغه : خطبه 20.

75- چنانكه در غزوه احد در اثر نافرمانى عده اى (با اين كه مسلمان و معتقد به خدا و پيغمبر و اسلام و قرآن بودند و طرف آنها دشمنان خدا و پيغمبر بودند) شكست خوردند.

76- نهج البلاغه ، خطبه 27.

77- نهج البلاغه : خطبه 27.

78- بقره (2) 80.

79- نساء (4): 134.

80- شعراء (26): 214.

81- غرر الحكم ، (كلمات قصار) ش 2086.

82- بحار الانوار ج 45 ص 115 باب 39.

83- الشعراء (26): 227.

84- بحار الانوار ج 19 ص 25 باب 5.

85- غرر الحكم ، ش 11116.

86- آل عمران (3): 54.

87- ماه تمام از ثنيه الوداع (يكى از دروازه هاى مدينه) طلوع كرد مادامى كه خدا را خواننده اى بخواند شكر اين نعمت بر ما واجب گشت ، اى آنكه در ميان ما از جانب خدا برانگيخته گفتى ، آمدى و بر ما وارد شدى در حالتى كه همگى فرمانت را گردن نهاده و مطيع فرمان تو باشيم . بحار الانوار ج 19 ص 105 باب 7.

88- البقره (2): 9

89- شعر از عمر بن معد يكرب زبيدى است ، يعنى زنان بنى زياد فرياد و شيونى كشيدند همان گونه كه زنان ما در جنگ ازنب فغان كردند، ارنب جنگى بود كه بين بنى زبيد و بنى زياد اتفاق افتاد و بنى زياد بن حارث بن كعب از وهط عبدالمدان مغلوب گشتند.

90- روضه الواعظين ، ج 1 ص 193.

91- بحار الانوار ج 45 ص 147 باب 39.

92- نهج البلاغه ، خطبه 156.

93- نهج البلاغه : نامه 9

94- بحار الانوار ج 45 ص 137 باب 39.

95- سوره ق (50): 16.

96- يونس (10) 35.

97- زخرف (43) 31

98- بحار الانوار ج 45 ص 137 باب 39.

99- تحف العقول ص 123.

100- احتجاج ج 3 ص 307.

101- بقره (2): 123.

102- اللهوف ، ص 200.

103- مثير الاحزان ص 113.

104- تمام آنچه مرحوم دكتر آيتى از كتاب ذيل المذيل طبرى نقل نموده عينا در طبقات ابن سعد ج 6 ص 304 طمع بيروت نقل شده ، به اضافه اين كه گويد مادر عطيه ام ولد و از اهل روم بود يعنى كنيز رومى بود.

105- النحل (16): 44.

106- مطففين (83): 3

107- محمد (47): 13.

108- مجمع البيان ج 1 ص 16.

109- وسايل الشيعه ج 1 ص 20 باب

110- بحار الانوار ج 66 ص 5 باب 28.

111- رجال الكشى ص 423.

112- بلدالامين ص 274. 113- كافى ج 1 ص 23.

114- احزاب (33): 4.

115- بقره (2): 19.

116- فرقان (25): 56.

117- سبا (34): 28.

118- فاطر (25): 24.

119- آل عمران (3): 164.

120- امالى طوسى ص 4 و 5 مجلس 18.

فهرست مطالب

[سخن نخست 2](#_Toc371011709)

[بخش اول 22](#_Toc371011710)

[پرافتخارترين فصل تاريخ اسلام 22](#_Toc371011711)

[زمينه قيام 22](#_Toc371011712)

[مرگ معاويه 24](#_Toc371011713)

[شهادت عمار ياسر 26](#_Toc371011714)

[سخن ياوه معاويه 26](#_Toc371011715)

[مرگ معاويه و ولايتعهدى يزيد 27](#_Toc371011716)

[ديدار مروان با امام 28](#_Toc371011717)

[خروج امام از مدينه 29](#_Toc371011718)

[عراقيان و مرگ معاويه 30](#_Toc371011719)

[احساسات تغيير پذيرند 31](#_Toc371011720)

[نامه كوفيان به امام عليه‌السلام 32](#_Toc371011721)

[پاسخ امام به كوفيان 33](#_Toc371011722)

[ابن زياد و حكومت عراقين 34](#_Toc371011723)

[آدمى با شرايط تغيير مى كند 36](#_Toc371011724)

[كوفيان و امتحان بزرگ 36](#_Toc371011725)

[در جستجوى مسلم 38](#_Toc371011726)

[ملاقات با مسلم بن عوسجه 39](#_Toc371011727)

[جاسوس ابن زياد 39](#_Toc371011728)

[ابن زياد در خانه هانى 40](#_Toc371011729)

[فرار عبيدالله بن زياد 40](#_Toc371011730)

[تغيير اوضاع اجتماعى كوفه 41](#_Toc371011731)

[مردم و شناخت حق و باطل 43](#_Toc371011732)

[فداكارى ياران واقعى 43](#_Toc371011733)

[دو يار بى وفا 44](#_Toc371011734)

[مسلم در راه شهادت 46](#_Toc371011735)

[بخش دوم 48](#_Toc371011736)

[انگيزه هاى قيام امام عليه‌السلام 48](#_Toc371011737)

[علل قيام امام عليه‌السلام 51](#_Toc371011738)

[زياده رويهاى حكومت عثمان 52](#_Toc371011739)

[گرفتاريهاى حكومت امير المومنين عليه‌السلام 54](#_Toc371011740)

[امام مجتبى و بن بستهاى حكومت 54](#_Toc371011741)

[نامه امام به معاويه 56](#_Toc371011742)

[امام حسين و زمامدارى معاويه 56](#_Toc371011743)

[معاويه قاتل مومنان 57](#_Toc371011744)

[شخصيت شناسى يزيد 59](#_Toc371011745)

[چرا امام بيعت نكرد 60](#_Toc371011746)

[انحراف تشكيلات خلافت 61](#_Toc371011747)

[آشنايى با قيام امام حسين عليه‌السلام 62](#_Toc371011748)

[امام از شهادت خود آگاه است 63](#_Toc371011749)

[عمر بن جموح كليددار بتخانه مدينه 64](#_Toc371011750)

[تقاضاى شهادت در راه خدا 65](#_Toc371011751)

[قيام براى امر به معروف 67](#_Toc371011752)

[امام از شهادت سخن مى گويد 68](#_Toc371011753)

[موقعيت سياسى حركت امام 69](#_Toc371011754)

[اعلان قيام امام عليه‌السلام 71](#_Toc371011755)

[بخش سوم 73](#_Toc371011756)

[شخصيت امام حسين عليه‌السلام از ديدگاه پيامبر 73](#_Toc371011757)

[نهضت كربلا كانون نهضتها 74](#_Toc371011758)

[گفتگوى امام با مروان در مورد بيعت 75](#_Toc371011759)

[انحراف مسلمانان بدست امويان 76](#_Toc371011760)

[گفتگوى فرزدق با امام حسين عليه‌السلام 77](#_Toc371011761)

[هدف امام عليه‌السلام 78](#_Toc371011762)

[امام عليه‌السلام در هر صورت پيروز است 79](#_Toc371011763)

[امويان سنتهاى پيامبران را تغيير دادند 79](#_Toc371011764)

[امام عليه‌السلام و پايان كار 82](#_Toc371011765)

[امام عليه‌السلام و پايان كار 82](#_Toc371011766)

[امام به سوى عراق مى رود 83](#_Toc371011767)

[انتقاد امام عليه‌السلام از شرايط ناگوار زمانه 85](#_Toc371011768)

[وضعيت نابسامان مسلمانان 86](#_Toc371011769)

[ديدار امام با لشكر حر 87](#_Toc371011770)

[خطبه امام براى لشكر كوفه 88](#_Toc371011771)

[حر و مصلحت جويى براى امام 89](#_Toc371011772)

[رهبران دوزخى 90](#_Toc371011773)

[بنى اميه پيروان شيطان 91](#_Toc371011774)

[قيام تنها شايسته امام عليه‌السلام بود 91](#_Toc371011775)

[شهادت در راه نهى از زشتكارى 93](#_Toc371011776)

[اثر روحى سخنرانى امام عليه‌السلام 93](#_Toc371011777)

[حر كوفيان را نصيحت مى كند 94](#_Toc371011778)

[بخش چهارم 97](#_Toc371011779)

[ورود امام به كربلا 97](#_Toc371011780)

[نامه عمر سعد به ابن زياد 98](#_Toc371011781)

[امان نامه ابن زياد 99](#_Toc371011782)

[فرمان ابن سعد به لشكر 100](#_Toc371011783)

[تسليم يا جنگ 101](#_Toc371011784)

[خطبه شب عاشورا 101](#_Toc371011785)

[فداكارى در راه امام عليه‌السلام 103](#_Toc371011786)

[درس امام عليه‌السلام 106](#_Toc371011787)

[شب عاشوراى امام و يارانش 108](#_Toc371011788)

[بامداد عاشورا 109](#_Toc371011789)

[دعاى امام عليه‌السلام 110](#_Toc371011790)

[سخنرانى امام در برابر دشمن 111](#_Toc371011791)

[شيث بن ربعى منافقى چند چهره 113](#_Toc371011792)

[تعداد شهيدان سپاه امام عليه‌السلام 115](#_Toc371011793)

[هفتاد و دو شهيد زنده 115](#_Toc371011794)

[هدف ارزشمند قيام 116](#_Toc371011795)

[شهداى كربلا مردمانى با تقوى 116](#_Toc371011796)

[برداشت غلط از شهادت امام عليه‌السلام 117](#_Toc371011797)

[مردم و روح نهضت امام عليه‌السلام 118](#_Toc371011798)

[معنى پيامبر و امام 119](#_Toc371011799)

[رفتار به تقوى قبول شود 120](#_Toc371011800)

[بخش پنجم 121](#_Toc371011801)

[جاودانگى روز عاشورا 121](#_Toc371011802)

[گزارش مخالفت عمومى 121](#_Toc371011803)

[چرا فاجعه كربلا فراموش نشد؟ 123](#_Toc371011804)

[واقعه شهداء فخ 123](#_Toc371011805)

[هيچ شهيدى شهيد كربلا نشد 124](#_Toc371011806)

[رفتار ناشايست دشمن 124](#_Toc371011807)

[هرزگى دشمن در حادثه كربلا 125](#_Toc371011808)

[سخنان جاودانگان كربلا 127](#_Toc371011809)

[حادثه كربلا بى شبيه ترين فصول تاريخ 129](#_Toc371011810)

[يزيد و اشتباه بزرگ تاريخى 129](#_Toc371011811)

[سخنرانى امام سجاد در كوفه 130](#_Toc371011812)

[تاريخ صحيح عاشورا 131](#_Toc371011813)

[غارت خيمه ها 131](#_Toc371011814)

[بدن امام عليه‌السلام لگدكوب كينه ها 132](#_Toc371011815)

[پايمال بدنهاى شهيدان 132](#_Toc371011816)

[هوشيارى اهل بيت اسير 134](#_Toc371011817)

[شهادت و افتخار 135](#_Toc371011818)

[امام چهارم انديشه هاى خفته را بيدار ساخت 136](#_Toc371011819)

[موج اشك و آه مردم 137](#_Toc371011820)

[كوفيان هرگز كامروا نباشيد 138](#_Toc371011821)

[امام سجاد در مجلس عمومى ابن زياد 139](#_Toc371011822)

[پيروزى با كيست ؟ 140](#_Toc371011823)

[امام سجاد در ميان مردم شام 141](#_Toc371011824)

[امام سجاد و مجلس يزيد 142](#_Toc371011825)

[بهترين فرصت در شام 143](#_Toc371011826)

[خداوند به ما فضيلت ها بخشيده 144](#_Toc371011827)

[بخش ششم 146](#_Toc371011828)

[بازگشت اهل بيت به مدينه 146](#_Toc371011829)

[تاريخ حركت اهل بيت از كوفه 147](#_Toc371011830)

[قيام كربلا مصون از تحريف 148](#_Toc371011831)

[نامه پيامبر به سران حكومتها 150](#_Toc371011832)

[امپراطور روم و ابو سفيان 151](#_Toc371011833)

[بخش هفتم 156](#_Toc371011834)

[امام عليه‌السلام محبوب دلهاى مومنان 156](#_Toc371011835)

[نيك رفتارى دلها را تسخير مى كند 156](#_Toc371011836)

[امام حسين شخصيتى جاودانه 157](#_Toc371011837)

[مردم و تشخيص موضوعهاى مشابه 157](#_Toc371011838)

[تاريخ اشتباه نمى كند 158](#_Toc371011839)

[چرا تاريخ عاشورا فراموش شدنى نيست 162](#_Toc371011840)

[تحريف چهره تاريخى كربلا 162](#_Toc371011841)

[چرا دشمنان اهل بيت از قدرت تاريخ نترسيدند 164](#_Toc371011842)

[تاريخ و نظارت بر ملت ها 164](#_Toc371011843)

[بخش هشتم 166](#_Toc371011844)

[نقش زنان در تاريخ عاشورا 166](#_Toc371011845)

[همسر زهير بجلى 166](#_Toc371011846)

[همسر عبدالله كلبى : 167](#_Toc371011847)

[همسر امام عليه‌السلام 169](#_Toc371011848)

[مرثيه سرايى همسر امام حسين عليه‌السلام 170](#_Toc371011849)

[دشمن و تحريف تاريخ شهادت 171](#_Toc371011850)

[فداكارى از سپاه دشمن 172](#_Toc371011851)

[زينب دختر امير مومنان عليه‌السلام 173](#_Toc371011852)

[در مجلس ابن زياد 174](#_Toc371011853)

[پاسخ دندان شكن به ابن زياد 175](#_Toc371011854)

[در مجلس يزيد 176](#_Toc371011855)

[زينب (س) سكوت نمى كند 177](#_Toc371011856)

[بخش نهم 179](#_Toc371011857)

[مصونيت واقعيت حادثه عاشورا 179](#_Toc371011858)

[ثبت تاريخى رسوا مى كند 180](#_Toc371011859)

[تاريخ نيرومند و قدرتمند است 181](#_Toc371011860)

[ابن زياد و تحريف عاشورا 182](#_Toc371011861)

[ياوه گويى ابن زياد 183](#_Toc371011862)

[قيام كربلا گواه قدرت و صراحت تاريخ است 184](#_Toc371011863)

[زيد بن ارقم در برابر ابن زياد 184](#_Toc371011864)

[واقعيت تاريخ در سخنان زينب (س) 185](#_Toc371011865)

[شهادت و اسارت خوارى نيست 187](#_Toc371011866)

[عدالت و انصاف كجاست ؟ 188](#_Toc371011867)

[بار خدايا، حق ما را بگير 189](#_Toc371011868)

[خون ما از دست اينان مى چكد 190](#_Toc371011869)

[بخش دهم 191](#_Toc371011870)

[فايده تاريخ چيست ؟ 191](#_Toc371011871)

[مردم و انتقاد از بدكاران 192](#_Toc371011872)

[بهره مندى از تاريخ گذشتگان 193](#_Toc371011873)

[سنتهاى خداوندى 194](#_Toc371011874)

[بندگان منافق صفت 194](#_Toc371011875)

[كفار مكه و دشمنى با رسول خدا 195](#_Toc371011876)

[رفتار بد دامنگير آدمى شود 196](#_Toc371011877)

[سنتهاى الهى در تمام امتها يكى است 197](#_Toc371011878)

[پيروزى دشمن بر دورافتادگان از ايمان 197](#_Toc371011879)

[على عليه‌السلام اصحاب خود را مغرور نمى كرد 199](#_Toc371011880)

[آثار ناگوار ترك جهاد 201](#_Toc371011881)

[قانون الهى 202](#_Toc371011882)

[بخش یازدهم 204](#_Toc371011883)

[خويشاوندى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ 204](#_Toc371011884)

[ايمان و عمل صالح 205](#_Toc371011885)

[واژه هاى عشق و ايمان 206](#_Toc371011886)

[صفاى معرفت 207](#_Toc371011887)

[نافع بن هلال در برابر دشمن 208](#_Toc371011888)

[هفتاد و دو نفر كيانند؟ 209](#_Toc371011889)

[نام ياران امام در زيارت ناحيه 210](#_Toc371011890)

[سخنان اهل بيت هنگام اسيرى 211](#_Toc371011891)

[زيبايى بهشت 211](#_Toc371011892)

[تاريخ بلند زن مسلمان 212](#_Toc371011893)

[فداكارى زنان ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ 213](#_Toc371011894)

[تربيت و هدايت هاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ 214](#_Toc371011895)

[جنگ بدر ثمربخش بود 215](#_Toc371011896)

[اثر اسيران در روحيه دشمن 216](#_Toc371011897)

[بخش دوازدهم 217](#_Toc371011898)

[مقدمات هجرت رسول خدا 217](#_Toc371011899)

[از تو دفاع خواهيم كرد 219](#_Toc371011900)

[بيعت انصار 219](#_Toc371011901)

[ورود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به مدينه 220](#_Toc371011902)

[روزهاى تاريخى مدينه 221](#_Toc371011903)

[جنگ خندق 221](#_Toc371011904)

[بازگشت اسيران به مدينه 223](#_Toc371011905)

[خرسندى حاكم مدينه از شهادت امام 223](#_Toc371011906)

[ابن زياد و رسوايى تاريخى او 224](#_Toc371011907)

[در دارالاماره مدينه 225](#_Toc371011908)

[انتقام خون عثمان 226](#_Toc371011909)

[بازگشت اهلبيت به مدينه 227](#_Toc371011910)

[امام خلافت اموى را رسوا كرد 229](#_Toc371011911)

[بخش سیزدهم 230](#_Toc371011912)

[نشانه هاى پايانى حكومت يزيد 230](#_Toc371011913)

[كودكى شجاع در برابر يزيد 230](#_Toc371011914)

[مدينه زادگاه امام شهيدان 232](#_Toc371011915)

[خويشاوندان پيامبر 234](#_Toc371011916)

[رستگارى اوس و خزرج 236](#_Toc371011917)

[قحطانيان يمن و بيگانگان 238](#_Toc371011918)

[بيعت مردم مدينه با پيامبر 238](#_Toc371011919)

[بخش چهاردهم 240](#_Toc371011920)

[خطبه امام سجاد در شام 240](#_Toc371011921)

[فتح شهر دمشق 241](#_Toc371011922)

[ناآكاهى شاميان از اسلام 242](#_Toc371011923)

[ابوذر مردى با ايمان و شجاع 243](#_Toc371011924)

[حجر بن عدى جاى ابوذر 243](#_Toc371011925)

[سوابق ننگين بنى اميه 244](#_Toc371011926)

[گوينده از خدا بى خبر 245](#_Toc371011927)

[ملاك رهبرى در اسلام 246](#_Toc371011928)

[خواسته مردم مكه 247](#_Toc371011929)

[فضيلت اهل بيت در سخنان امام سجاد عليه‌السلام 248](#_Toc371011930)

[مهدى امت اسلام 249](#_Toc371011931)

[بخش پانزدهم 251](#_Toc371011932)

[قلم تاريخ 251](#_Toc371011933)

[فراز و نشيب ملتها 251](#_Toc371011934)

[سخنرانى زينب در شام 252](#_Toc371011935)

[قدرت تاريخ 253](#_Toc371011936)

[ابراز پشيمانى يزيد از واقعه عاشورا 254](#_Toc371011937)

[روزگار از آوردن مانند على عليه‌السلام عقيم است 255](#_Toc371011938)

[سخنرانى امام سجاد هنگام ورود به مدينه 256](#_Toc371011939)

[ينى هاشم و افتخار فداكارى 257](#_Toc371011940)

[چهره تاريخ تغيير نپذيرد 258](#_Toc371011941)

[بخش شانزدهم 260](#_Toc371011942)

[ديدار جابر انصارى از كربلا 260](#_Toc371011943)

[عطيه كيست ؟ 261](#_Toc371011944)

[عطيه عاشق امير مومنان عليه‌السلام 262](#_Toc371011945)

[ياران پيامبر و اهميت به قرآن 263](#_Toc371011946)

[قرآن كتاب انديشه 263](#_Toc371011947)

[وعده عذاب خداوند 265](#_Toc371011948)

[قرآن آياتى براى بشريت 265](#_Toc371011949)

[درجات بهشت با آيات قرآن 267](#_Toc371011950)

[وظيفه مسلمانان در برابر قرآن 268](#_Toc371011951)

[بخش هفدهم 271](#_Toc371011952)

[روز اربعين از روزهاى مقدس اسلامى 271](#_Toc371011953)

[دين دارى و دين شناسى 272](#_Toc371011954)

[تاريخ اسلام و حركتهاى خلاف دين 272](#_Toc371011955)

[تفكرات خطرناك ضد دين 273](#_Toc371011956)

[عرضه فهم دينى بر امام عليه‌السلام 274](#_Toc371011957)

[انسان خوشبخت 276](#_Toc371011958)

[زيارت اربعين 277](#_Toc371011959)

[فهم دينى 278](#_Toc371011960)

[دين شناسى از پايه هاى خوشبختى 279](#_Toc371011961)

[پيامبران براى كشورگشايى مبعوث نشدند 280](#_Toc371011962)

[توجه پيامبر به تعليم دينى مردم 281](#_Toc371011963)

[مسلمانى بدون نماز نشود 281](#_Toc371011964)

[پی نوشت ها : 283](#_Toc371011965)

[فهرست مطالب 292](#_Toc371011966)